

# مسائل انقلاب و سوسیالیسم

## ارگان

### اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

نکاتس پیرامون برخی مسائل درونی گروه ■ جنبش

کارگری ایران و تئوریهای چریکی ■ سازمان مجاهدین

خلق و سمتگیری بسوی مبارزات طبقه کارگر ■ در رد

"تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مبارزه کارگران" ■

تئوریهای تسلیم طلبانه در پوشش مبارزه مسلحانه ■

رویزیونیسم و مبارزه طبقاتی در پرتغال ■

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد

به پیش بسوی ایجاد حزب کمونیست ایران

## مسائل انقلاب و سوسیالیسم

- نکاتی پیرامون برخی مسائل درونی گروه
- درباره برخی مسائل اساسی جنبش مارکسیست لنینیستی ایران  
۳۱
- ۳۵ — جنبش کارگری ایران و تئوری‌های چریکی  
— سازمان مجاهدین خلق و سمتگیری بسوی مبارزات طبقه کارگر (در رد تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مسائل کارگران) ۶۷
- تئوری‌های ضد مارکسیستی و تسلیم طلبانه در پوشش مارکسیسم و مبارزه مسلحانه (در باره تزه‌های نشریه "۱۹ بهمن تئوریک")  
۱۲۵
- رویزیونیسم و مبارزات طبقاتی در پرتغال  
۱۸۱
- بخش اول: پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی  
شرائط و علل کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴  
۱۸۵
- بخش دوم: مبارزه طبقاتی پس از کودتای آوریل ۷۴  
و آلترناتیوهای مختلف اجتماعی  
۲۰۰
- بخش سوم: جنبش توده‌ای و نقش  
حزب رویزیونیست پرتغال  
۲۱۱

ارگان:

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

فوریه ۱۹۷۷

کتاب دوم

نکاتی  
پیرامون  
برخی  
مسائل  
درونی  
گروه

پس از تهیه کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم"، در نظر داشتیم با توجه به امکانات، انتشار آنرا ادامه دهیم. اما متأسفانه این امر در ابتدا به علت برخورد نادرست ما به مسأله فعالیت تئوریک یک گروه مارکسیستی و سپس بخاطر جریان داشتن اختلافات و مبارزه درونی در گروه، میسر نگردید. از آنجا که هم برخورد نادرست ما به مسأله فعالیت تئوریک و هم بویژه ریشه‌ها و مسائل درونی گروه با گذشته و حال جنبش سیاسی خارج از کشور ارتباط لاینفکی می‌یابد، وظیفه خود میدانیم هرچند بطور مختصر به طرح آنها بپردازیم.

گروه در آغاز تشکیل، کوشش کرد بر اساس ارزیابی از وضعیت و نیازمندی‌های جنبش مارکسیستی ایران، با در نظر گرفتن ضرورتها و مطالبات مشخص جنبش و شرائط و امکانات گروه، وظائف خود را تعیین کند. گروه بر این اساس ضرورت انتشار یک نشریه تئوریک را بمثابة یکی از وظائف مهم خود تعیین نمود. ضرورت این اقدام (آنگونه که در آن زمان طرح گردید) بطور مشخص مبتنی بر تحلیل زیر بود:

"در مرحله کنونی جنبش نوین کمونیستی، امر مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر بمثابة یک ضرورت قطعی و یک هدف مشخص در محور فعالیت‌های تئوریک و عملی مارکسیست‌های ایران قرار دارد. این مبارزه اما تنها با فراهم آوردن وسائل و زمینه‌های لازم، با ایجاد محمل‌های تئوریک و ایدئولوژیک و در آمیختن سوسیالیسم عملی با جنبش کارگری میتواند به تشکیل پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا منتهی گردد.

"اشاعه" مارکسیسم بمثابه یگانه تئوری صحیح انقلابی و هموار ساختن راه "تئوریک و ایدئولوژیک جنبش، بویژه در شرائط کنونی که مبارزه مردم با گامهای بلندی راه خود را باز می کند و وسعت و غلبان جنبش توده های "جلوتر و سریع تر از عامل ذهنی در حال پیشروی است، در شرائط "آشفنگی، تزلزل و ضعف تئوریک جنبش و امکان رخنه و تاثیرات زیان بخش عناصر غیر پرولتری سایر جریانات غیر انقلابی و از همه مهم تر در "شرائط تعرض و زمینه" نفوذ جریان ضد انقلابی رویز بونیسم جهانی، نه تنها یک جزء اساسی مبارزه در راه ایجاد حزب بلکه مقدمه و تدارک آن است ."

اما این تحلیل درست گروه از واقعیت و ضرورت های جنبش مارکسیستی با و برداشت نادرست همراه گردید : اول اینکه ما عملا این وظیفه را به فعالیت تئوریک صرف ( از ترجمه آثار مارکسیستی تا بررسی هلی نظری) محدود میساختیم و بر آن بودیم که گروه های مارکسیستی خارج از این طریق میتوانند وظیفه خود را " در راه کمک به جنبش، دست یابی آن به مشی صحیح و به تئوری پیشرفته" انقلاب و همچنین در راه پرورش عناصر مارکسیست در خارج انجام دهند " ( انحرافی که در عمل لزوم کار مستقیم این گروه ها را در ایران و وظیفه آنها را در امر سازمان دهی در داخل کشور نفی میکرد ) .

گروه پس از مدتی به انحراف خود در مورد اول آگاهی یافت و بمنظور اقدام در جهت تصحیح آن از جمله تصمیم گرفت نشریه "تئوریک را به یک نشریه" تئوریک سیاسی تبدیل کند . اقدام برای تبدیل نشریه به یک نشریه "تئوریک/ سیاسی و انجام بخشی از وظائف آژیتاسیون سیاسی از طریق آن زمانی مطرح گردید که گروه نادرستی دید خود از فعالیت تئوریک و عواقب ناشی از آنرا در عمل تجربه کرده بود ، زمانی که در نتیجه اختصاص دادن بخش قابل ملاحظه ای از کار رفقای مسئول برای تهیه کتاب دوم انجام و پیشبرد سایر وظائف مواجه با اشکال گردید و به ایجاد

اختلال در کار گروه منجر شده بود . آنچه رفقای مسئول بعنوان تهیه ارگان گروه دنبال میکردند در عمل نه تنظیم ارگان یک گروه مارکسیستی ( بمثابه یک فعالیت سیاسی / تئوریک) بلکه انجام یک کار وسیع تحقیقی بود که نه با واقعیت امکانات و توانائی گروه و نه با شرائط رفقای مسئول یک گروه سیاسی انطباق داشت ، شرائط کسانی که وظیفه آنها تهیه نقش یک " محقق " ( صرف نظر از عدم توانائی) بلکه پیشبرد و هدایت وظائف سیاسی متعدد گروه بود . این عدم توجه به سایر وظائف بویژه عدم توجه به امر مبارزه ایدئولوژیک درونی، زمینه رشد اختلافات و انحرافات را ( که نطفه های آن بعلمت شرائط و نحوه تشکیل گروه از همان آغاز فعالیت موجود بود ) بیش از پیش مساعد نمود . بطوریکه این اختلافات در مدتی نه چندان طولانی به شکل گیری انحرافات و جدائی قطعی نقطه نظرهای مختلف منجر گردید .

از آنجائی که این اختلافات اولاً در گذشته گروه و شرائط تشکیل آن و ثانیاً در برخی نظرات و سیاست های غالب در گروه ریشه دارد، بررسی آنها مستلزم بررسی این شرائط و ریشه ها است.

■ شرائط پیدایش و چگونگی ایجاد گروه

گروه ما بمثابه بخشی از جریان کارها در شرائطی تشکیل گردید که بقایای جمع ناهمگون جدا شده از "سازمان انقلابی حزب توده" بدلیل عدم انجام کار سیاسی مرتبط و متشکل در مرز تلاشی کامل سیاسی / تشکیلاتی قرار داشت. کارها عمدتاً بدلیل اختلاف نظر بر سر یک سلسله مسائل اصولی مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسهدون ( نفسی نقش پرولتاریا در شکل گیری و استحکام سازمان مارکسیستی و واگذاری این نقش به دهقانان و دید خود بورژوائی و آوانتوریستی رهبری سازمان از مبارزه مسلحانه و ایجاد حزب و در نتیجه از وظائف مارکسیست لنینیست ها و نحوه انتقال سازمان به ایران) و همچنین

اختلاف بر سر يك سلسله مسائل مربوط به سياست ، سبك كارتوكيلاآت ( كه با وجود طرد آن از طرف سازمان كمانكان از جابا رهبري سازمان اعمال ميگردد ) و به دليل اعتقاد بعمد امكان انجام وظائف انقلابي و ماركسيستي در جارجوب "سازمان انقلابي" و ايدئولوژي ، مشي و تفكر و سبك كار غالب در آن ، در اواخر سال 68 از سازمان جدا شده اند . اين تصميم به جدائي ... كه به دنبال يك پروسه نسبتا طولاني مبارزه در روني انجام گرفته ... در واقع با اين هدف به اجرا درآمد كه باصطلاح با "نفي ديالكتيكي" سازمان و در پروسه تخریب آن ساختمان يك تشكيلات جديد پي ریزی گردد . در حالیکه این "نفي" بواسطه متبلور نشدن اختلافات ، بواسطه عدم ادامه مبارزه ايدئولوژيك بخش جدا شده ( "كادرها" ) عليه بقايای "سازمان انقلابي" و در صفوف خود و جدا شدن مواضع اپورتونيستي از مواضع انقلابي در ميان اين جمع ناهمگون و همچنين بخاطر نفي ارزشها و معبارهای تشكيلاتي و امن زدن به يك شورش بي بند و بار و غيره مسئول ، نه فقط عليه سازمان انقلابي ، بلکه بطور كلي عليه حركتها و فعاليتهاي سازمان یافته خارج نتوانست به يك " نفي ديالكتيكي " بينجامد و پروسه تخریب از يك دورنمای واقعي ساختمان محروم ماند . مضافا اينكه عده ای از كادرها اصولا خود بر اساس يد شورش و تخریب خرد بورژوايي عملا چیزی جز نفي و تخریب مكانيكي را در نظر نه داشتند . و بجای كوشش در جهت ساختمان ، شورش و تخریب بي بند و بار و غير مسئول ايجاد شده را تئوريزه و توجيه ميگردند . يد بين ترتیب ، كادرها در جنبين شرائطي و علت ناهمگوني و ضعف سياسي ايدئولوژيك ، حتى موفق نگرديدند به جمع بندی نظرات پراكنده درست خود بپردازند و نتوانستند صفوف خود را از گرايشهای انحرافي و از عناصر نابايی كه بخاطر هد فهای اپورتونيستي و يافتن توجيهی برای كار گيري بعدی خود در اين حركت شركت جسته بودند ، تصفيه کنند ( اكثريت اين عناصر و در واقع اكثريت جريان كادرها ، پس از چندی بند ريج بطرز خود بخودي و عمد تا از طريق كار گيري ، صفوف مبارزه را ترك نمودند ) .

جريان نيافتن يك مبارزه اصولی و پيگير سياسي / ايدئولوژيك توسط جريان كادرها ، باعث گرديد كه از طرفي نظرات درست سيستماتيزه و تدوين نگردد و با نظرات نادرست و مشي خرد بورژوايي "سازمان انقلابي" مبارزه صورت نگیرد و از طرف ديگر خود اين جريان نيز در سطح تشكيلاتي عمد تا در مرحله تخریب باقي بماند و در حركت بعدی خود مفسد و تكيه گاه يك گرايش انحرافي در امر تشكيل ماركسيست ها در خارج گردد . بطوريكه پس از مدتی نفي سازمان انقلابي عملا بصورت نفي هرگونه تشكيل ماركسيستي در خارج از كسور درآمد . اين تفكر كه در پاره ای از كادرها بصورت نطفه و در برخی بصورت شكل گرفته و سيستماتيك وجود داشت ، در ادامه خود ، در عمل سيطره خود را بر روی كل جمع اعمال نمود .

جريان كادرها كه بر پایه مخالفت با مواضع و مشي خرد بورژوايي "سازمان انقلابي" و تفكر ، سياست و سبك كار نادرست حاكم بر رهبري آن ، از سازمان بریده بود ، پس از مدتی در عمل ( عليرغم نقش مثبت خود در روشن كردن ضرورتها و احتياجات جنبش ماركسيستي ايران و در رزمندگی و ستمگيري راديكال جنبش دكراتيك خارج ) ناتواني خود را در انجام وظائف ماركسيستي خود ، در ايجاد يك حركت واقعا ماركسيستي متشكل و هدفهائی كه در آغاز جدائي بد رستي مورد توجه بود ، بيش از پيش نشان داد . علل اساسی اين ناتواني را در واقع بايد در ناهمگوني تركيب عناصر آن ، در انگيزه های متفاوت عناصر جدا شده از "سازمان انقلابي" ( همانطور كه گفته شد ، اين جدائي برای برخی وسيله و ترجمه يی بود جهت كار گيري بعدی از صفوف مبارزه ) در حركت ناهمگون و غير متشكل جمع و عدم انجام مبارزه سياسي / ايدئولوژيك ( كه از يك طرف آنان را بسوی تشتت و ناهمگوني نظري سوق ميداد و از طرف ديگر امکان انجام وظائف متعدد و مسئول را از آنان سلب می نمود ) جستجو كرد . غلبه جنبين شرائطي در جمع كادرها سبب شد كه پس از مدتی ، مبارزه بر سر ضرورت حركت متعدد ، مسئول و متشكل به اساس صف بندی

در درون جمع تبدیل گردد و بر سر قبول یا عدم قبول این ضرورت، بیش از پیش میان آنان مرزبندی صورت گیرد (البته این نفي ضرورت، سازما-ندی همواره با صراحت بیان نمی‌گردد و چه بسا در حرف انکار نیز نمی‌شد. منتهی مسأله نه بر سر قبول یا رد صوری و لفظی لزوم مبارزه متشکل مارکسیستی، بلکه بطور کلی بر سر رد، سیاست و برنامه و فعالیت عملی در این جهت بود).

این مبارزه بویژه در زمانی که جریان کارها بخاطر نتایج منطقی و اجتناب ناپذیر ناشی از حرکت چند ساله در آستانه تلاشی کامل بود بیش از پیش حدت یافت و با اختلاف نظر بر سر پاره‌ای مسائل مهم - سیاسی / ایدئولوژیک همراه گردید. عدای از رفقا که به ضرورت ساز-ماندهی و کار متشکل مارکسیستی اعتقاد داشتند، بر مبنای این اعتقاد با کسانی که این ضرورت را نفي میکردند بریده و بطور عملی در جهت فعالیت متشکل و متعهد گام نهادند، گروه "اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر" را بر پایه حد اقل وحدت سیاسی / ایدئولوژیک بوجود آوردند.

بدین ترتیب، ویژگی شرایط تشکیل گروه عبارت بود از رخنه انحرافات سیاسی ایدئولوژیک در میان کارها و توده‌های مرتبط با آنان، پراکندگی و تلاشی تقریباً کامل تشکیلاتی این جریان. با توجه به اینکه انحرافات رخنه کرده خود بمقدار زیادی محصول ناهمگونی جمع کارها و پراتیک غیرمتشکل و غیرمتعهد آنان بود، اختلاف اساسی و عبارت دیگر، بر این پایه، اختلاف سیاسی / ایدئولوژیک میان دو بخش کارها بطور عمده در مسأله قبول یا عدم قبول ضرورت تشکیل تبلور یافت، هرچند در این مورد مبارزهای وسیع و جدی صورت نگرفت، اما ایجاد گروه که نشاندنده پیروزی عملی مشی درست بود، بهر حال شرط ضروری برای پیشبرد وظائف رونی و برونی عناصر رزمنده "کارها" و کلیه عناصر و هواداران آنان فراهم نمود.

بدین ترتیب، گروه در چنین شرایط ویژه‌ای با محدودیت میگرد و بنا - بر این چگونگی ایجاد آن نیز ناگزیر از این شرایط خاص مایه میگردد. بر این اساس، مسأله درک ضرورت، تشکل و مبارزه متشکل همانطور که گفتیم معیار اصلی گردید هم آئی رفقای تشکیل دهنده گروه میگردد. این تشخیص نه به معنای صرف نظر کردن از مواضع سیاسی / ایدئولوژیک و از وحدت نظر در مورد وظائف مارکسیست لنینیست هلی خارج، بلکه بمعنای درست گرفتن آن حلقه اصلی بود که اجازه میداد مواضع سیاسی ایدئولوژیک کم و بیش واحد، در جریان مبارزه مشترک در راه انجام وظائف و در پروسه کار رونی به هم نزدیک تر گردد و اصولاً انجام وظائف در قبال جنبش میسر گردد. در واقع، کار سازماندهی و حرکت متشکل در عین حال وسیله ضروری برای دقیق کردن مواضع مشی و سیاستی بود که درست بخاطر کار غیرمتعهد و غیرمتشکل طولانی دچار ناهمگونی، تشتت و اغتشاش فوق العاده‌ای گردیده بود. بدون تردید، شرط حد اقل پیریزی این تشکل، اتفاق نظر حد اقل بروی یک سلسله مواضع اساسی و بر روی وظائف ما در قبال جنبش بود. بعبارت دیگر لازمه این تشکل در عین حال وجود وحدت سیاسی / ایدئولوژیک حد اقل بود. تجربه نشان داد که اختلاف موضع بر سر ضرورت تشکل، خود بطرز کم و بیش مستقیم به اختلاف مواضع سیاسی ایدئولوژیک نیز بر میگردد. همین جهت نیز عملاً تنها آن رفقای ضرورت تشکل را قبول کردند که بر خطوط کلی این سلسله مواضع، علیرغم پاره‌ای اختلافات (که بعدها بصورت اختلافات جدی و نقطه نظرهای کاملاً متفاوت تکامل یافت) وحدت نظر داشتند.

نکات اساسی که در آغاز تشکیل گروه با اختلافات و ناروشنی‌هایی چند مبنای توافق قرار گرفتند، کدامند؟ علاوه بر احکام اساسی مارکسیسم لنینیسم اندیشه ما نوسه دون، سه نکته مشخص زیر مبنای مشترک نظرات گروه را تشکیل میداد. معهداً بعلت اهمیت تعیین کننده این مسائل و وجود اختلافاتی در آن، قرار شد از طریق بحث گذاردن

آنها و کار در این زمینه، مواضع گروه دقیق تر و مشخص تر گردد و وحدت نظر لازم نیز بر روی آنها بوجود آید. نکات سه گانه مزبور عبارت بودند از:

— برخورد به جنبش انقلابی ایران و در آن لحظه بطور مشخص به جنبش مسلحانه و مرزبندی با مشی عملیات مسلحانه چریکی و در این رابطه هر دو از وظائف مارکسیست لنینیست های ایران و از نیازهای مرحله ای جنبش کارگری (اهمیت تئوری انقلاب و تدارک تئوریک ایدئولوژیک حزب و سازماندهی مبارزات زحمتکشان).

— برخورد به اوضاع بین المللی و بطور مشخص مساله شوروی، اعتقاد به ماهیت امپریالیستی شوروی و پشتیبانی از چین توده ای بعنوان پایگاه انقلاب.

— برخورد کلی به ساخت اجتماعی / اقتصادی جامعه ایران بمنظور درک واحد از مرحله انقلاب (در این مورد ما وجود ابهام و اختلاف نظرهای غیر اساسی در زمینه ساخت اجتماعی / اقتصادی ایران را در صورت داشتن نظر واحد در مورد مرحله انقلاب، دموکراسی نویسن، مساله ای ثانوی محسوب میکردیم که میبایستی در جریان مطالعه و بحث حل گردد).

این سه مورد که از طرفی بخاطر اساسی بودن خود و از طرف دیگر به دلیل عدم شناخت کافی از مواضع برخی رفقا همچنین مشاهده موارد طرح نادرست آنها در بحثهای پراکنده رفتاری نزدیک به ما، از جانب رفقای بنیانگذار گروه بمثابة مسائل گرهی تشخیص داده شده بود، در همان آغاز تشکیل گروه در جریان یک پروسه بحث با کلیه رفقا مورد بررسی قرار گرفت. هرچند این پروسه بحث بسیار کوتاه و اجمالی بود و به جمع بندی مستقیمی منجر نکردید، اما توانست با نکیه بروی مسائل اساسی و مشخص کردن اختلافات فرعی تا آنجا که شرائط موجود آن زمان اجازه میداد، حدود و چارچوب و ضوابط اساسی یک پلتفرم سیاسی / ایدئولوژیک را ترسیم کند. بدیهی است که در

شرایطی که گروه در آن تشکیل گردید انتظار یک وحدت سیاسی / ایدئولوژیک پیشرفته پنداری واهی بیش نبود. اما انجام همین حداقل و تفاهم و برداشتن نخستین قدم در جهت کار متعهد و متشکل نسبت به تجربه گذشته قدمی بزرگ بشمار میرفت، آنچه که بعد از آن میبایستی صورت بگیرد، تحکیم این قدم بزرگ و برداشتن قدم های دیگر بدنبال آن و یا بعبارت دیگر حل تضاد میان رشد تشکل و ناکافی بودن وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه بود.

### ■ مساله استحکام سیاسی / ایدئولوژیک گروه

از نظر ماهیت و رشد تشکل نیز گروه در واقع در آغاز تنها یک تشکل حداقل بود که فقط می توانست جوابگوی وحدت سیاسی / ایدئولوژیک حداقل آن باشد و در عین حال این امکان را بوجود آورد که روابط گسیخته شده گذشته سازمان یابد و تحکیم گردد. رشد و انسجام این تشکل و برخورداری آن از استحکام بیشتر مستلزم کار سیاسی / ایدئولوژیک درونی از یک طرف و انجام تعهدات و وظائف در قبال جنبش (فعالیت برونی) از طرف دیگر بود.

در مورد فعالیت برونی، گروه بر اساس اعتقاد به نقش فرعی گروه مارکسیستی خارج از کشور و تحلیل از شرائط جنبش کارگری و انقلابی ایران و نیازهای آن (تدارک تئوریک / ایدئولوژیک طبقه کارگر) وظائف خود را عمدتاً فعالیت تئوریک / سیاسی در زمینه مسائل و معضلات تئوریک جنبش، تبلیغ و ترویج مارکسیسم و برخورد به انحرافات و مشی های انحرافی و غیره مارکسیستی موجود در جنبش ارزیابی نمود. گروه و بویژه رفقای رهبری بر این نظر بودند که ایجاد ارتباط سیاسی و سپس سازمانی با جنبش داخل بطور عمده در جریان انجام این وظیفه تحقق می یابد. این انحراف گروه و رهبری، و اعتقاد به نقش فرعی گروه مارکسیستی، در عمل اولاً وسیله توجیه عدم کوشش گروه در انجام وظائف خود در



ایران گردید و ثانیاً به رشد نظریه انحرافی مبتنی بر محدود کردن وظائف گروه های مارکسیستی خارج به فعالیت در خارج از کشور منجر گردید. در مورد کار سیاسی / ایدئولوژیک درونی، از آنجا که گروه و بویسه رهبر رفقای رهبری با توجه به پراتیک پراکندگی و کار غیرمتشکل گذشته، فعالیت های درونی را عامل مهم غلبه بر تاثیرات گرایش های غیرمتعهد گذشته و تقویت روحیه مسئول و موجد شور و شوق ارزیابی میکردند، به این زمینه مهم فعالیت توجه لازم مبذول نکردید. این برخورد نادرست به امر انسجام درونی و مطلق کردن یک جنبه برای تحکیم گروه، در عمل به عدم توجه به بحث های درونی، عدم سازماندهی مبارزه ایدئولوژیک / سیاسی علیه نظرات انحرافی پنهان در صفوف گروه و در نتیجه به حفظ معیارهای کهنه در روابط، به حفظ لیبرالیسم در کار تشکیلات و پنهان ماندن اختلافات منتهی شد. در حالیکه سازماندهی این مبارزه در شرائطی که گروه در آن قرار داشت یعنی حمل میراث از گرایش ها و روابط ناسالم گذشته از یکسو و فقدان وحدت سیاسی / ایدئولوژیک لازم از سوی دیگر، برای گروه اهمیتی اساسی و مبرم داشت. زیرا اقدام به ایجاد گروه اگرچه همانطور که گفتیم - قدمی بزرگ، به پیش در راه پایان دادن به پراتیک گذشته و حرکت در جهت کار متعهد و متشکل بود، اما هنوز بعضی پایان دادن به دوران گذشته و از میان بردن عوامل و عناصر وابسته به آن (در سیاست، در ایدئولوژی، در تفکر، در سبک کار...) نبود. هرچند به سوال "چه باید کرد؟" در آن لحظه از نظر تشخیص حلقه اصلی (تشکل بر پایه حد اقل وحدت سیاسی ایدئولوژیک) پاسخ درست داده شده بود، اما این پاسخ بلافاصله یک سلسله سوالات دیگر را مطرح می نمود و مجموعه ای از موانع جدی را پیش میکشید که پاسخ قطعی به سوال اول را مشروط به جوابگویی و حل آنها می نمود. سوالاتی نظیر: "چگونه میتوان خود را در خدمت جنبش کمونیستی ایران قرار داد؟" - "چگونه باید وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه را قوام بخشید؟" چه سیاستی باید در مورد اوضاع سیاسی و دانشجویی

خارج تدوین کرد؟" . . . که هر کدام مبین تضاد یا تضاد های درونی کار ما بود، لاجرم نمی توانست از یک ارتباط و وابستگی متقابل درونی برخوردار نباشد. بر این اساس، پاسخ به آنها در گروه یافتن گره گاه اصلی کلیه این تضادها و کوشش در جهت گشودن آن بطرز درست، که حل کلیه تضادها را یکی پس از دیگری میسر سازد، می بود.

این حلقه اصلی کدام بود؟

اگر قبول داشته باشیم که اقدام عاجل تشکیل گروه درست بخاطر پایان دادن به گذشته و اقدام در جهت "حل" مسائل آن بود. بنابراین نخستین سوالی که می بایست بلافاصله پس از تشکیل گروه یعنی پس از پی ریزی زمینه حد اقل سازمانی (بمثابه اولین و ضروری ترین وسیله آغاز) مطرح میکردید، عبارت بود از چگونگی ادامه حرکتی که همراه با عمل تشکیلاتی ایجاد گروه آغاز شده بود، یعنی چگونگی ادامه حرکت در جهت قطع رابطه کامل با گذشته و بسط آن به کلیه زمینه های ایدئولوژیک، سیاسی، فکری، عملکردی و بالاخره تشکیلاتی. اما ادامه این حرکت ممکن نبود مگر با توسعه و تعمیق برخورد به گذشته، رشد آن از مرحله حسی و سطحی به مرحله تعقلی، رسیدن به یک تراز بندی و در پرتو این تراز بندی، تکمیل، تصحیح و یا حتی درگون کردن پراتیک حال. در غیر این صورت ما ناگزیر میراث گذشته را با تمام نقائص و انحرافات کوچک و بزرگ آن در تمام زمینه ها، از تشکیلات تا سیاست و ایدئولوژی با خودمان حمل میکردیم و با انتقال آن به پراتیک جدید از همان ابتدا نطفه های شکست آتی آنرا ایجاد میکردیم.

اگرچه این تم دید بطور غیرمستقیم و مبهم در قالب سوالاتی نظیر "ما چه هستیم و از کجا آمده ایم؟" برای ما بارها مطرح شده بود، اما هرگز بدان پاسخ داده نشد، زیرا هرگز نتوانستیم اهمیت آنرا برای کار آینده خود بطرز روشن و کافی درک کنیم و حد اکثر حساسیت ما در برابر این مساله این بود که آنرا در کنار یک سلسله مسائل دیگر

در برنامه و "دستور کار" خود منظور میکردیم.

برخلاف تصویری که داشتیم، طرح ریزی فعالیت آینده و کار در آن جهت به تنهایی نه فقط به قطع رابطه ما با گذشته منفی نمی انجامید، بلکه از آن جهت که بریدن از گذشته شرط کامیابی هرگونه حرکت نوین - واقعا نوین - بود، برنامه و فعالیت های طرح ریزی شده (و پیاده شده) نیز چون نوعی تداوم گذشته را در پراتیک حال ما منعکس میکرد و هنوز عناصر کیفی لازم را (صرف نظر از خراست کار متشکل و متعهد) برای جدایی از تفکر و سبک کار گذشته دربرداشت، خود نیز به نتایجی بمراتب کمتر از آنچه می بایست منتهی گردید. وظائف ما در زمینه "گوشش در جهت رفع نیازهای تئوریک جنبش و پاسخگویی به معضلات نظری آن..." و یا کار دموکراتیک در جنبش دانشجوئی، هنوز تفاوت اساسی با گذشته را نشان نمیداد. در حالیکه لازم بود به نحوی همه جانبه مورد بررسی مجدد قرارگیرد، و در آنجا که ضروری بود تغییرات و حتی دگرگونی های لازم در آن انجام میگرفت.

چرا ما نتوانستیم اهمیت و جای مساله گرهی را - قطع رابطه کامل با گذشته - بدستی تشخیص داده و به حل آن همت گماریم؟ پاسخ به این سوال را بویژه باید در سه نکته زیر جستجو کرد:

الف - عدم برخورد به "کادرها" :

از آنجا که گروه بطور اجتناب ناپذیر نه تنها جنبه ای مثبت، بلکه در عین حال معایب و انحرافات جریان کادرها را نیز با خود حمل میکرد، لذا لازمه و شرط قطع رابطه آن با گذشته، برخورد انتقادی به این جریان و بعبارت دیگر برخورد انتقادی به گذشته خود بود. در حالیکه چنین برخوردی در آغاز تشکیل گروه، جز در زمینه کلی نتایج حرکت غیرمتشکل و غیرمتعهد این جریان انجام نگرفت و این بیان جهت بود که در شرایط کسبختی جریان کادرها، مساله اساسی جلوگیری از تلاشی کامل این جریان از طریق کشاندن بقایای آن (تا آنجا که وحدت نظر بر روی مواضع

اساسی سیاسی / ایدئولوژیک امکان میداد) به کار متشکل و مسئول بود. رفقای بنیانگذار گروه بر آن بودند که آغاز یک کار جدی و ارائه یک آلترن - ناتیو در مقابل تجربه منفی کار غیرمتعهد کادرها، هم از پراکندگی و تجزیه کامل کادرها و رفقای مرتبط با آنها جلوگیری خواهد کرد و هم زمینه و فرصت و امکان لازم جهت یک برخورد اصولی و همه جانبه به گذشته را فراهم خواهد آورد. به همین جهت بیش از پیش بر روی نتایج و پیشرفت فعالیت گروه و انعکاس خارجی این نتایج تکیه میکردند. اما این برخورد در عین داشتن یک هسته منطقی، به دلیل بکجانبه بودن وعدم تکیه لازم به مبارزه با گرایشهای ناسالم گذشته (همچنانکه بعد ها در عمل دیده شد) به حفظ این گرایشها و رخنه عناصر اپورتونیست به صفوف حرکت نوین ما میدان میداد.

ب - شتابزدگی و ارزیابی نادرست از توانائی و کیفیت گروه :

گروه بعلا شتابزدگی و ارزیابی نادرست از توانائی و کیفیت خود به طرح وظائف متعدد و برنامه ریزی هائی پرداخت که در حقیقت خارج از امکانات آن بود و در نتیجه عدم انجام آنها به اختلال در کار گروه منجر گردید، اختلالی که به تضاد های آن دامن زد، بدون اینکه عناصری برای حل آنها ارائه دهد.

ج - برخورد نادرست به مبارزه ایدئولوژیک :

مبانی وحدت گروه همانطور که گفته شد احکام اساسی مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون و نکات کلی سه گانه ای بود که بد آنها اشاره کردیم. بعبارت دیگر، این وحدت مبتنی بود بر مواضع عام سیاسی / ایدئولوژیک. بدین ترتیب، ظاهرا اختلافات درونی گروه جزئی و ثانوی می نمود و لزوم یک مبارزه شدید ایدئولوژیک را نشان نمیداد. در حالیکه واقعیت چنین نبود و اختلافات درونی نه تنها موجود بود، بلکه از

اهمیت و عمق کافی نیز برخوردار بود، منتها کلی بودن مواضع و مبانی وحدت پوششی بود بر روی آنها که می بایستی با مبارزه<sup>۱</sup> ایدئولوژیک به کار زده میشد. مبارزه<sup>۲</sup> ایدئولوژیک درونی برپایه<sup>۳</sup> پراتیک و برخورد مشخص با مسائل و پیشبرد گام به گام وظایف، برپایه<sup>۴</sup> ارزیابی مشخص رویدادها و تحولات ایران و جهان و موضعگیری هاککرت نسبت به مسائل مبارزه<sup>۵</sup> عاملی بود که میتوانست با برداشتن این پوشش، وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه را مستحکم نماید و اصولاً تحکیم این وحدت و ارتقای آن به سطحی بالاتر از توافق های زمان تشکیل، بدون چنین مبارزه<sup>۶</sup> ای، بدون سازماندهی بحث درونی و برنامه ای که تظاهر آشکار اختلافات را سبب گردد، ممکن نبود، زیرا در جریان چنین مبارزه<sup>۷</sup> ایست که راه حل های متفاوت، مشی ها، سیاست ها و تعلقات ایدئولوژیک مختلف امکان تظاهر می یابد و با صراحت در برابر هم قرارمیگیرند. در حالیکه در گروه، کوشش لازم در این جهت انجام نگرفت و به همین سبب در تمام مدت دو سال اول فعالیت گروه هرگز نتوانستیم عمق اختلافات خود را با عناصری که ظاهراً مبانی وحدت و مواضع گروه را پذیرفته بودند، درک کنیم و باز درست بهمین دلیل با آغاز این مبارزه<sup>۸</sup>، خیلی سریع تر از آنچه تصور میرفت، پرده از روی نظرات واقعی عناصری که بدون اعتقاد به مواضع گروه به درون آن خزیده بودند برداشته و اینان که تا دیروز کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" را "ارگان" خود میدانستند، ناگهان به مبلغ آتشین مشی عملیات مسلحانه<sup>۹</sup> چریکی تبدیل شدند و با تبلیغ این عملیات نظامی جدا از توده بعنوان "نیسرد مسلحانه<sup>۱۰</sup> خلق" (!!!) و افتخار قرارگرفتن در زیر "آئوریته<sup>۱۱</sup>" آن ولم دادند در پشت چپیه<sup>۱۲</sup> این "نیسرد مسلحانه<sup>۱۳</sup>" از نقطه<sup>۱۴</sup> مقابل مواضع مارکسیستی گروه سردآوردند. و باز، بهمین دلیل می بینیم که پس از آشکارشدن کامل نظرات سیاسی / ایدئولوژیک آنها، در زمینه<sup>۱۵</sup> دانشجویی نیز ناگهان راستل هائی کاملاً مغایر با گذشته و دقیقاً تابع این نظرات ارائه<sup>۱۶</sup> میدهند. درحقیقت، ایجاد زمینه<sup>۱۷</sup> چنین درگیری است که می تواند

حتی در اختلاف بظاهر جزئی (مثلاً در برخورد به این یا آن نیروی سیاسی خارج) دو دید ایدئولوژیک متضاد را نشان دهد و بعکس در شرایط فقدان چنین زمینه<sup>۱۸</sup> ای است که اختلافات اساسی ایدئولوژیک نیز می تواند بمثابه<sup>۱۹</sup> مسائل ثانوی جلوه<sup>۲۰</sup> گر شده و به همزیستی ادامه دهند.

گروه ما فعالیت خود را در دو سال اول در فقدان چنین شرایطی انجام داد. عدم انجام مبارزه<sup>۲۱</sup> ایدئولوژیک درونی، گروه را بصورت یک جمع بی شکل درآورد که نه موارد اختلافش روشن بود و نه موارد توافقش. براین اساس نه آنچنان دینامیسی که زاده<sup>۲۲</sup> یک جمع متحد و عمیقاً فشرده است برقرار بود و نه آنچنان گمنگنی که مشخصه<sup>۲۳</sup> یک گروه نا-همگون است.

اما این "مبارزه<sup>۲۴</sup> ایدئولوژیک" بهر حال بصورت اجتناب ناپذیر در فعالیت روزمره<sup>۲۵</sup> ما جریان داشت (خارج از آگاهی ما و بدون اینکه ما بتوانیم آنرا کنترل کنیم و حتی برعکس در واقع ما تحت کنترل آن قرار داشتیم) و به صور مختلف - در زمینه<sup>۲۶</sup> دانشجویی و غیره و از مجاری برون گروهی تظاهر می یافت (مراجعه<sup>۲۷</sup> شود به حرکات و مواضع گیری های متناقض مسا در واحد های مختلف دانشجویی و بویژه حرکت مستقل گذشته<sup>۲۸</sup> عناصری که امروز تصفیه شده اند، حرکاتی که دائماً گروه را در مقابل عمل انجا شد<sup>۲۹</sup> قرار میداد). آنجا هم که این "مبارزه<sup>۳۰</sup>" از مجاری درون گروهی میگشت، یا در سطح: از طریق برخورد لیبرالیستی و مصالحه<sup>۳۱</sup> یک طرفه<sup>۳۲</sup> به نفع طرف دیگر حل میشد و یا بنظر پوشیده<sup>۳۳</sup> بصورت اپوزیسیون مخفی و نامرئی به فعالیت خود ادامه میداد.

این وضعیت (میراث گذشته، فقدان وحدت لازم، عدم سازماندهی بموقع مبارزه<sup>۳۴</sup> درونی و سیاست نادرست گروه در این زمینه) عامل اساسی تعطل در انجام وظایف گروه (و سپس تصفیه<sup>۳۵</sup> ناگهانی و سریع در صفوف آن) است. در عین حال باید خاطر نشان ساخت که کیفیت و توانائی ما که خود

به دلیل وضعیت فوق ناگزیر محدود بود، بخاطر برنامه ریزی غلوآمیز (که تا حدی ناشی از ارزیابی ناصحیح واقعیت و توان ما بود) بمراتب محدود تر گردید. استحکام سیاسی / ایدئولوژیک درونی عاملی است که می توانست تاثیر مستقیم و بزرگی بر روی برنامه ریزی کردن نیروهای ما و متعهد و جهت دار کردن هرچه بیشتر آنها بپای گذارد (این امر را ما امروز به از تصفیه گروه بخوبی احساس میکنیم). در حالیکه برنامه ها و طرح های ما علاوه بر عدم انطباق با کیفیت و توان گروه، فایده ایمن شرط مهم نیز بود. از سوی دیگر، عدم اجرای طرح ها و نعدم اتمان، که نتیجه منطقی این وضعیت بود، خود مقابلا به گسیختگی و اختلال در کار گروه و کاهش شور و شوق رفقا کمک میکرد.

### ■ تظاهرات و جریسان انحرافی در گروه

قرار داشتن گروه در چنین شرائطی، پنهان بودن اختلاف نظرها و وجود یک اپوزیسیون مخفی در گروه و عدم سازماندهی یک مبارزه سیاسی / ایدئولوژیک جهت مقابله با آن، گروه را پس از مدتی با تظاهرات آشکار و شکل گیری سریع و جریسان انحرافی ظاهر متفاوت ولی اساسا واحد مواجه ساخت.

جریان اول، ضاهرا بعنوان مخالفت با برخی اقدامات گروه در زمینه "دانشجویی آغاز گردید!!" سپه در مدتی کوتاه شکل مخالف با کل سیاست دانشجویی، گروه در مقابله با حرکت انشعابگرانه (که تا آن لحظه و در تمام مراحل مورد تأیید کامل آنان بود) بخود گرفت و بالاخره با دامن گرفتن یک بحث جدی و شدید ناگهان در فاصله ای کمتر از چند روز بصورت مخالفت با حرکت و موجودیت گروه و نقطه نظرهای اساسی آن در زمینه های سیاسی / ایدئولوژیک تظاهر یافت! با سرور ناگهانی این شکاف عمیق و پرنشدنی گرچه در ابتدا غیر قابل فهم و غیر طبیعی بنظر میرسید، لکن حرکات بعدی این عناصر پس از جدائی از گروه و تجلی آشکار خواستها و نظرات واقعی آنها طبیعی و جبری بودن

این "تکامل چند روزه" را روشن ساخت. آنچه اینان پس از جدائی از گروه تبلیغ و دنبال می نمودند، در هیچ زمینه ای با آنچه ظاهر در گروه پذیرفته بودند، وجه مشترکی نداشت. پس از تصفیه از گروه، برخاسته و در آنان به تمام مسائل (از وظائف جنبش مارکسیستی ایران تا عملیات مسلحانه چریکی، از سوسیالیسم امپریالیسم شوروی تا جمع وری توده های چین، از جنبش سیاسی خارج تا مبارزات جنبش دانشجویی و صف بندی های درونی آن) یکباره با آنچه ظاهرا در تمام مدت وابستگی به گروه بدان اعتقاد داشتند، تفاوت اساسی یافت، در حالیکه این عناصر در تمام دورانی که در گروه بودند، نه تنها در مورد مجموع حرکت و نقطه نظرهای گروه، بلکه حتی در مورد این یا آن جنبه فعالیت و عملکرد گروه هیچگاه مخالفتی نداشته اند. از طرف دیگر این "تحول" بهیچوجه نمی تواند یکسبه انجام گیرد. بدین ترتیب اگر نخواهیم به خواب نما شدن و یا استعاده مذهبی آنها توسط نیروهای غیبی ماوراء الطبیعه معتقد باشیم (امری که خود آنان نیز بلیل داشتن منافع اساسی در تظاهر به قبول ماتریالیسم، نمیتوانند معتقد باشند) ناگزیر به این واقعیت میرسیم که این عناصر اپورتونیست، جاه طلبانه بخاطر اعتقاد به حرکت و نقطه نظرهای سیاسی / ایدئولوژیک گروه، بلکه به منظور عملی ساختن هدف ها و ارضای امیای جاه طلبانه خود به گروه پیوسته بودند و پس از مواجهه ه قطعی با عدم امکان پیش برد هدفها و پنداره های خویش ناگزیر این پیده بیکار زده شد و بهمین سبب می بایستی به نوع دیگر و در جای دیگری در جنبش، اجرای مقاصد و ارضای آرزوها و امیای سرگشته شده خود بکوشند. این واقعه آتچنان بارز و انکار ناپذیر است که خود آنان نیز با هیچ سفسطه ای نمی توانند آنرا تخطئه کنند و باز این همان واقعیتی است که بالاخره به الخاق سردسته جریان دوم (کسه بویژه براساس قبول نقطه نظرها و مواضع منعکس در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" به گروه پیوسته بود و ظاهرا تا آخرین لحظه بدانها پایبند بود) بد آنان منتسب کردید.

البته ناگفته نماند که در میان عناصر جریان اول بودند افرادی که از همان ابتدا هم در زمینهٔ مشی چریکی و هم در برخورد با سوسیال-امپریالیسم شوروی و پشتیبانی از جمهوری تودهای چین تزلزل داشتند. اما این تزلزل هیچگاه مضمون مخالفت با مواضع اساسی گروه و نقطه-نظرهای منعکس در اسناد داخلی و خارجی آن (از جمله نقطه-نظرها منعکس در "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" و مقدمهٔ چاپ اول ترجمهٔ اثر انگلس: "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم") را نیافته بود. از طرف دیگر، گروه و رهبری آن نیز با وجود آگاهی کم و بیش به تزلزل این عناصر، بدلت را من نردن بحثهای سیاسی / ایدئولوژیک درونی نتوانست عمق این اختلافات را دریابد و بموقع درجهت تصحیح مواضع و یا تصفیهٔ این عناصر اقدام نماید. این عدم توجه و برخورد لیبرالیستی در قبال این تزلزل، به عناصر اپورتونیست نامبرده که با وجود عدم توافق با مواضع گروه کوشش داشتند از طریق پنهان کردن نظرات واقع، خویش، موقعیت خود را حفظ کنند، امکان داد همچنان در صفوف گروه باقی بمانند. معینا، اگر اینان حداقل تزلزل (و نه مخالفت) خود را پنهان نمی-کردند (و این بر گروه پوشیده نبود)، برعکس رفتای دیگرشان - که بلافاصله پس از تصفیه به آنان پیوستند و با آنان هم نظر شدند (و همچنین تصفیه شدگان جریان دوم) ظاهرا خود را مدافع آتشین و پیگیر مواضع گروه در کلبهٔ زمینه‌ها (ایدئولوژیک، سیاسی، دانشجویی) نشان میدادند و همانگونه که امروز خود را مومن و پاکبختهٔ نظریات جدید خویش نشان میدهند، به همانگونه نیز خود را در اعتقاد به مواضع و نظرات گروه صمیمی و پای‌بند جلوه میدادند.

بروز انحرافات بر اساس چنین واقعیات و پیشینه‌ای نشان میدهد که علاوه بر میراث گذشتهٔ گروه، سیاست نادرست رهبری در عدم سازماندهی یک مبارزهٔ سیاسی / ایدئولوژیک درونی و برخورد لیبرالیستی آن به تزلزل موجود و همچنین این نقطه نظر گروه که وظائف گروه-های مارکسیستی خارج را عمدتا به خارج از کشور محدود میساخت، سهم قابل توجهی

در حفظ زمینهٔ شکل‌گیری این انحرافات داشته است. آنچه امروز از طرف این عناصر انجام میگردد در واقع در زمینهٔ سیاسی تکامل نطفه‌های انحراف گذشته و در زمینهٔ سبک کار بیان بدترین و منفی‌ترین خصائص جریان کادرهاست: تخطئهٔ جنبش سیماسی خارج و بویژه جنبش مارکسیستی نتیجهٔ حرکت نفی و تخریب بدون ساختمان و بدون دورنمای جریان کادرها باضافهٔ تاثیر منفی برخورد نادرست گروه در فرعی شمردن نقش گروه‌های مارکسیستی خارج - تبلیغ و پرستش مذهبی مشی عملیات مسلحانهٔ چریکی ادامه و رشد تسلیم ایدئولوژیک و کرنش کادرها در قبال این مشی - و بالاخره سبک کار، برخورد های سکتاریستی و باصطلاح "مبارزهٔ بی‌امان" آنان تجلی تکامل سبک کار کادرها در آنان، بسه بدترین و منفی‌ترین شکل آنست.

اما آنچه به جریان دوم مربوط میگردد، عناصر این جریان تا آخرین لحظاتی که هنوز در گروه بودند، ظاهرا نه فقط هیچگونه توافقی، در هیچ زمینه‌ای با جریان اول نداشتند، بلکه سردستهٔ آنان حتی در ظاهر پرچمدار لزوم مبارزهٔ فوری و همه‌جانبه علیه این جریان بود و این-را همواره به رهبری گروه توصیه میکرد.

جریان دوم چند هفته قبل از اخراج سردستهٔ آن از گروه، به شکل فعالیتهای اخلاک‌گراانهٔ پنهانی سردستهٔ آن آغاز گردید. اما این بار رهبری گروه با آموزش از گذشته و نتایج منفی برخورد های لیبرالیستی، بلافاصله پس از اطلاع از این فعالیتها، با انحراف جدید در همان آغاز تظاهر آن به مقابله پرداخت. باتوجه به اینکه فعالیتهای ضد تشکیلاتی و انهدام طلبانهٔ این فرد با توجه به شرایط محل و مخاطب، به اشکال مختلفا (پوشیده، غیر مستقیم و مستقیم) انجام گرفته بود، رهبری گروه پس از اطلاع از برخی وقایع، از یکطرف تحقیق در این زمینه را آغاز کرد و از طرف دیگر فرد نامبرده را مورد بازخواست قرار داد. رهبری گروه بدنبال این اقدامات، برپایهٔ تحقیقات انجام گرفته و نظرات و مواضع

بیان شده از طرف وی (که در آن شرایط دیگر پنهان نگاه داشتن آنها ممکن نبود) تصمیم گرفت، او را بعزت: ۱- اقدامات ضد تشکیلاتی و خرابکاری علیه گروه، و ۲- مغایرت کامل نقطه نظرهای سیاسی/ایدئولوژیک او با گروه، از گروه اخراج نماید. رهبری گروه پس از اخراج این عنصر جباه طلب و د و چهره، همچنین تصمیم گرفت از طریق مبارزه جدی علیه این نقطه نظرها و کوشش در شناخت عناصری از این نوع که در پوشش موافقت با گروه و نظرات آن خود را پنهان ساخته بودند، این دنباله جریان اول را بطور ریشه‌ای تصفیه و طرد نماید. رهبری گروه با طرح مسأله لزوم موضعگیری صریح و روشن کلیه رفقا درقبال هرگونه نقطه نظرهای انحرافی و مبارزه علیه گرایش نفی موجودیت و استقلال گروه که از طرف عنصر اخراج شده نمایندگی میشد و طرد هرگونه تزلزل در ادامه وظیفه مبارزه ایدئولوژیک/سیاسی گروه علیه جریان‌های انحرافی (و از جمله تئوری عملیات مسلحانه چریکی) توانست زمینه یک بحث وسیع و موضعگیری روشن در برابر نقطه نظرهای انحرافی و انهدام طلبانه و زمینه تصفیه حاملین این نظرات را (که با وجود عدم اعتقاد به موجودیت و مواضع گروه) تا آخرین لحظه میکوشیدند در روش اعتقاد عمیق (!!!) به موجودیت و مواضع گروه (به امید عبث تحقق مقاصد خود و تبدیل گروه به باصطلاح "پشت‌جبهه" نبرد مسلحانه" خلق!!) مزورانه خود را پنهان سازند، فراهم آورد. گروه بدین ترتیب با ایجاد این زمینه و بستن امکانات پنهان ماندن چنین عناصری موفق گردید آنانرا از صفوف خود خارج سازد.

پس از تصفیه این عناصر، بزودیبیش از پیش روشن گردید که اینانرا نه تنها خصلت اپورتونیستی مشترک (آنگونه که قبلا گفتیم این عناصر تا آخرین لحظه ظاهرا با کلیه مواضع و نقطه نظرهای گروه موافقت کامل داشتند و هیچگاه از طرف هیچ یک از آنان در هیچ مسأله‌ای مخالفتی جدی ابراز نکردید). بلکه همچنین نقطه نظرهای سیاسی ایدئولوژیک مشترکشان با رشته‌های عمیقی با جریان اول مرتبط می‌سازد.

مواضع و نظرات ابرازشده از جانب آنان اساسا همان مواضع و نظراتی است که ماهها قبل از طرف همزاد آنان مطرح میکردید (و البته اینان ظاهرا ضمن استهزای این نظرات، توجه رهبری گروه را به لزوم اقتضای آن جلب میکردند). مضمون اصلی این نظرات عبارت است از: تحطئه جنبش سیاسی و بویژه جنبش مارکسیستی خارج، تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک در برابر تئوری‌های خرده بورژوازی و مشی عملیات چریکی و بالاخره تلاش جهت فرار از جنبش دانشجویی به زیر سیطره جنبش چریکی و یا این یا آن سازمان انقلابی. گرچه این نظرات همچنان در زیر پرچم‌های مختلف و التقاط‌های غیرهماهنگ و با عناوین گوناگون (از قبیل ضرورت قبول آئوریتته این یا آن سازمان انقلابی، ضرورت قرار گرفتن در "پشت‌جبهه" نبرد مسلحانه" و غیره) بیان میشود، معینا علیه‌یتم این تفاوت‌های ظاهری و گذرا در مضمون ضد تاریخی و در محتوای ضد مارکسیستی خود مشترکند. هم این اشتراک نظرات، و هم کاراکتر اپورتونیستی این عناصر، در اعلام مواضع جدید (!) اینان که چندی پیش بصورت یک اعلامیه سه صفحه‌ای پخش گردید، با صراحت و روشنی کامل تجلی یافته است.

نویسندگان اعلامیه (که در عین حال بمنظور دست و پا کردن یک اعتبار خود را بعنوان اکثریت اعضا و فعالین گروه "اتحاد مبارزه...") جدا از نادر (!) در ابتدا امکان "حرکت رشد یابنده" سازمانها و گروه... برای خارج را در این دانستفاند که بعنوان "پشت‌جبهه" نبرد مسلحانه خلقی، "کلیه امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار" این "جبهه" نبرد قرار دهد و آنگاه خود تولد یک "گروه کونیستی" بنام گروه "دانشجویان کونیست" را برای ایفای چنین نقشی بشارت داده‌اند.

حال نسیم این اظهارنظر، مواضع و حرکت جغد را با مواضع گروه "اتحاد مبارزه" در راه ایجاد حزب طبقه کارگر" انطباق دارد و اصولا چه چیزی را بیان میکند.

۱) گروه "اتحاد مبارزه..." نه فقط هیچگاه عملیات مسلحانه چربکی را "نبرد مسلحانه خلق" نخواند هاست، بلکه همواره و با صراحت کامل مفادیرت اصولی آنرا با "مبارزه" مسلحانه خلق به مفهوم مارکسیستی و بطورگی با آموزش های مارکسیسم نشان داده است. ما همواره بر این اعتقاد بودیم که این عملیات مسلحانه جدا از توده و تزه های توجیهگر آن، از لحاظ تئوریک مخدوش ساختن مبانی و آموزش های اساسی مارکسیسم و از لحاظ نتایج عملی انحراف جنبش مارکسیستی ایران از انجام وظائف واقعی، مبهم و اساسی است. گروه "اتحاد مبارزه" در راه ایجاد حزب طبقه کارگر "بر پایه" این مواضع روشن (که از ابتدای ایجاد تا به امروز) در کلیه اسناد داخلی و خارجی آن منعکس بود هاست، هیچگاه نمی توانسته و نمیتواند "پشت جبهه" این "نبرد مسلحانه" باشد و بنا بر این نه گروه "اتحاد مبارزه..." که همواره بر این اصول پافشاری کرد هاست، بلکه این مشتکی سوداگر جابه طلب اند که امروز بخاطر زبونی و استیصال خویش و جستجوی تکیه گاهی "محکم تر" به مواضع و پرنسپهای اصولی گروه، به مبانی و اصول مارکسیسم لنینیسم پشت کرده و به مبلغ تئوری ها و انحرافات تبدیل شده اند که گروه "اتحاد مبارزه" (و ظاهرا خود اینان تازمانی که در صفوف آن بودند) مقابله با آنها را همواره یکی از وظائف اساسی خود میدانسته است.

۲) گروه "اتحاد مبارزه..." که یکی از وظائف اساسی خود بطورگی و جنبش مارکسیستی خارج را مقابله با جریانات و نقطه نظرهای انحرافی موجود در جنبش و از جمله مشتکی چربکی و تئوریهای مبتنی بر عملیات مسلحانه جدا از توده ارزیابی کرده است، هیچگاه نمیتوانسته و نمی تواند بر این اعتقاد باشد که گروه های مارکسیستی خارج باید "کلیه" امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار این "جبهه نبرد" قرار دهند. درست به عکس، ما وظیفه مارکسیستی خود را نشان دادن هرچه بیشتر نادرستی و انحراف مشتکی و تئوری های توجیهگر این مبارزه

دانسته ایم (رجوع شود به کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" و سایر اسناد گروه) و تا حد امکان نیز در این جهت کام برداشته ایم (و عجیب اینکه کلیه کوشش های ما در زمینه انجام این وظیفه مهم مارکسیستی نه فقط هیچگاه مورد انتقاد و مخالفت این عناصر نبود، بلکه بطور کامل نیز از جانب آنان تأیید میگردد.)

پشتیبانی بحق ما از تحول سازمان مجاهدین خلق ایران نیست — درست از همین دیدگاه و به دلیل وجود عناصر اساسی مثبتی بود که "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران در دوری از این مشتکی در برداشت. ما درست به بدین جهت پشتیبانی از سازمان مجاهدین خلق (و نه در اختیار گذاردن کلیه امکانات مادی و معنوی خود) را از جمله وظائف خود و مجموع جنبش مارکسیستی ایران می دانستیم که تحول آنرا در جهت مواضع سیاسی / ایدئولوژیک خود، در جهت بریدن از مشتکی چربکی ارزیابی میکردیم و باز به همین دلیل است که در اعلامیه گروه بدین مناسبت کمک به تعمیق این دستاورد از طریق بحث و دیالوگ اصولی و خلاق و بعبارت دیگر از طریق مبارزه ایدئولوژیک / سیاسی را وظیفه خود و کلیه گروه های مارکسیستی خارج ارزیابی کردیم.

نظریه مبتنی بر تعطیل مبارزه ایدئولوژیک و بجای آن قرار دادن "کلیه" امکانات مادی و معنوی در اختیار جنبش چربکی، هیچ چیز نیست جز تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک، جز قرار دادن کلیه امکانات در خدمت رشد انحرافات غیر مارکسیستی و خرده بورژوائی، جز مقابله با مارکسیسم، آنهم در شرائطی که مبارزه در جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران بر سر شناخت و درک درست از احکام عام و مبانی اصولی مارکسیسم و قانونمندیهای مبارزه طبقاتی، شناخت و درک درست از تجارب مثبت و منفی ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تجارب متعدد انقلابی جنبش ها و خلقهای جهان و مبارزه بر سر سلاحها و راههای

درست و نادرست انجام وظائف انقلابی بطور وسیع جریان دارد، در شرائطی که عدای از انقلابیون میبهن ما میکوشند راه ها و سلاح های " اختراعی " خود - و نه بدست آمده از یراتیک مبارزه توده ها - و یا راه ها و سلاح های طرف شده از طرف مارکسیسم را جانشین راه ها و سلاح های واقعی سازند، در شرائطی که گروه هایی از انقلابیون میکوشند راه ها و سلاح های غیرمارکسیستی، راه ها و سلاح های شکست خورده را در برابر راه ها و سلاح های قرار دهند که درستی آنها در جریان کلبه آزمایش های مبارزه طبقاتی، در زمانهای مختلف و در کشورهای مختلف به اثبات رسیده است، در چنین شرائطی، آنچه گروه " کمونیستی " نظهور دنبال میکند تخطئه مبارزه ایدئولوژیک و بسه مسخره گرفتن آن بعنوان " ارشاد نظری " ( که تظاهر فرهنگ و تفکر فئودالی و مذهبی نویسندگان اعلامیه است ) و دعوت مارکسیست ها به دوری از این مبارزه و به قرار دادن کلبه امکانات در خدمت تئوری - ها و مشی های غیرمارکسیستی، در خدمت جنبش چریکی است.

۳) اگر در گذشته گروه ما بعلمت برخی ارزیابی های درست و نادرست و محدود کردن وظائف گروه های مارکسیستی خارج ( و البته با تاکید بر روی وظیفه اساسی تبلیغ و ترویج مارکسیسم و پافشاری بر روی مبارزه ایدئولوژیک ) بطور عمده به خارج از کشور، امکانات آنها در سازمان - دهی در ایران محدود و ناچیز میدانست، در عوض تئوری " پشت جبهه " اینان علاوه بر دعوت به تسلیم ایدئولوژیک، با مضمون غیرانقلابی خود، بجای دعوت گروه های مارکسیستی خارج به بسط پیش از پیش دامنه مبارزه خود تا صحنه اصلی مبارزه در ایران، دورنمای امکان لم دادن در پشت " جبهه " نبرد " را به آنان نشان میدهد.

۴) شتابزدگی نویسندگان اعلامیه در سرهم کردن گروه و جلب رفقای سابق خود و سایر هواداران جنبش چریکی، حتی نتوانسته است آنانرا از تجلی بارز کاراکتر اپورتونیستی و عوامفریبانه خویش برحسب

دارد، نویسندگان اعلامیه که در ابتدا انجام وظائف " پشت جبهه " را در ارتباط با سازمان معینی طرح ساخته بودند، در آنجا که بایست برای فشردن دستهای دیگران، دست خود را دراز کند، این رسالت خود را ناگهان فراموش میکنند و بعنوان " گروه کمونیستی " درهای خود را بروی تمام کسانی که حاضرند در موضع پشت جبهه " نبرد مسلحانه خلق " قرارگیرند باز میکنند. دعوت تمام این عناصر و نیروها ( که بسه تبعیت از وضعیت " جبهه " نبرد " از مبارزان مذهبی تا مارکسیست ها را شامل میگردد ) برای پیوستن به " گروه کمونیستی " و خودداری از بیان اینکه این " گروه کمونیستی " پشت جبهه " کدام سازمان است و از این عناصر برای قرارگرفتن در پشت جبهه " کدام سازمان دعوت بعمل می آید، " خطای ناآگاهانه ناچیزی است " که قاعدتا در روند یک حرکت اپورتونیستی همواره میتواند تظاهر یابد!

حال این عناصر با تمام این خصوصیات، عناصری که افتخارشان تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک و دعوت به قرار دادن " کلبه " امکانات مادی و معنوی " در اختیار عملیات مسلحانه " جدا از توده و مشی خرد بورژوازی توجیه گر آنست، عناصری که با یک چرخش اپورتونیستی ۱۸۰ درجه ناگهان به دلیل تصور یک امکان لم دادن در " پشت جبهه " به کلبه پرسنل های خود و به آموزشهای اساسی مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون پشت میکنند، کسانی که تزه های ضرورت قبول آتوریته " جبهه " نبرد مسلحانه " آنان و شیوه های طرح آن تجلی فرهنگ فئودالی / مذهبی و روابط پدرسالاری است، کسانی که ابتدائی ترین مسائل و اصولی ترین احکام مارکسیسم را به مسخره و ابتدال کشید هاند، کسانی که در موقع تصفیه از گروه ما نه فقط وظیفه مبارزه ایدئولوژیک علیه انحرافات را نمیکنند، بلکه معتقد بودند در خارج اصولا نه گروه مارکسیستی میتواند وجود داشته باشد و نه درباره مسائل، تئوری ها و مشی های موجود در جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران میتوان



نظرداد، خود را يك "گروه کمونیستی" میخوانند. اما بدون تردید، این کوشش‌های عبث در به ابتدای کسانی که مارکسیسم همانقدر موفق خواهد بود که کلیه تلاش‌های بزرگ و کوچک مشابه. تلاش در تخطئه مارکسیسم و در مخدوش ساختن آن همواره از زمان پیدایش مارکسیسم با آن همراه بوده است، تلاش‌هایی بمراتب بزرگتر، نیرومندتر، جدی‌تر و پرمایه‌تر از دست و پا زدن‌های چند اپورتونیست درمانده و بی‌مایه، اما نتیجه و سرنوشت تمام این آزمایشها هیچگاه چیزی فراتر از رسوائی مفتضحانه نبوده است.



درباره  
برخی مسائل اساسی  
جنبش  
مارکسیست لنینیستی  
ایران

سه سال قبل، در زمستان ۱۳۵۲، در شرائطی که مبارزات چریکی  
 در اثره نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و مبارزات انقلابی مسین ما را  
 در تاثیر خود داشت، ما بموازات پشتیبانی قاطع از مبارزه انقلابی  
 رزندگان چریک، بحکم وظیفه مارکسیستی خود کوشیدیم به بررسى  
 نقد نظرات انحراف و استنتاجات تئوریک نادرست آنان بپردازیم و  
 در پرتو آموزشهای مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، مسـ واد،  
 انحراف، علل و ریشه های آنرا نشان دهیم. ما با حرکت از ارتباط  
 دیالکتیکی میان این دو وظیفه (پشتیبانی قاطع و انتقاد صریح)، هم -  
 بستگی واقعی با مبارزان انقلابی چریک را نه در "مبارزهای" از نسوع  
 مبارزه "توان" و "سازمان انقلابی" و نه در باصطلاح "پشتیبانی"هایی  
 از نوع سر فرود آوردن هات سوداگران "جیبه ملی" و شرکات، بلکه  
 تنها در انجام وظیفه دوگانه فوق می دانستیم، ما در آن هنگام،  
 در توضیح این وظیفه دوگانه نوشتیم که پشتیبانی بیدریغ از رزمندگان  
 انقلابی چریک "وظیفه هر مبارز واقعی و وظیفه هر میمن پرستی است  
 که قلبش بخاطر آرمانهای خلق می طپد، که کینه‌ای از رژیم محدود رضاشاه  
 بدل دارد" و بدنبال تصریح این وظیفه بمثابة شرط اصلی و "اولین  
 محیار مبارزه خواهی، تأکید نمودیم که این پشتیبانی از مبارزات انقلابی و  
 "استواری روی چنین شرطی هیچگاه به معنای سر فرود آوردن در برابر  
 هر جنبشی و دنباله روی از آن نیست، بعکس مارکسیست لنینیست‌ها  
 در عین پشتیبانی از همه مبارزات ضد امپریالیستی و دیکتاتیک مردم از  
 هر حرکت رزمده افسار و طبقات خلقی و از هرگونه تبلور خصومت و  
 آشتی ناپذیری به حکومت مطلقه، وظیفه دارند ضعفها، نارسائیها و  
 انحرافات هر مبارزه را - بویژه هنگامیکه این مبارزه در چارچوب یک مضمی  
 نادرست انجام میگیرد، نشان دهند و هفته سالم و رزندگان آنرا از

پوسته غیر واقعی، پندارگرایانه و ناسالم آن جا، ازنده... (رجوع به "مسائل انقلاب و سوسیالیسم"، کتاب اول).

ما بر اساس همین اعتقاد و وظیفه، به بررسی انحرافات چریکی پرداخته و در حد خود کوشیدیم مغایرت اصولی تئوری‌های چریکی سازمان‌ها و مبارزات انقلابی ایران را با احکام و مبانی اساسی مارکسیسم لنینیسم و با تجارب مبارزات انقلابی پیروزمند نشان دهیم.

هم‌اکنون قریب سه سال از آن تاریخ و شش سال از آغاز مسدود شدن مبارزات چریکی در ایران میگذرد؛ افت و خیزهای جنبش چریکی، آزمایش‌ها و تجارب متعدد این مبارزه، نتایج و داده‌های مختلف آن بویژه در این سه سال، صحت ارزیابی‌های ما را بطور بارزی نشان میدهد. این درستی ارزیابی‌ها را هم در شکل‌گیری بی‌تر برخی انحرافات گذشته و تظاهر نقطه‌نظرهای اشتباه آموخته‌اید در سازمان چریک‌های فدائیان خلق و هم در تحول متکامل سازمان مجاهدین خلق، یعنی هم در تجربه نتایج منطقی و ناگزیر ادامه و تعمیق نقطه‌نظرهای چریکی و هم در تلاش و روشن‌بینی سازمان مجاهدین خلق جهت‌رهائی از این چهار تنگ، میتوان بروشنی دید. و البته جز این نیز نمیتوانست باشد. زیرا آنچه ما نشان داده بودیم، مغایرت تئوری‌ها و استنتاجات چریکی با احکام اساسی و مبانی اصولی مارکسیسم و بحسب مغایرت مضمون و تئوری راهنمای مبارزات چریک با تجارب تاریخی مبارزه پرولتاریای بین‌المللی و بنامیم علمی نتایج بیش از یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده جهان بود. بنابراین، مبارزات چریکی رزمندگان انقلابی ایران، بحکم این مغایرت، بخاطر بی‌اعتنائی به این احکام، بی‌اشتناقی به قانونمندی مبارزه طبقاتی، بخاطر جان‌شین ساختن مبارزه خود بجای مبارزه توده‌ها و آزمایش مجدد تئوری‌ها، شیوه‌ها و راه‌های بی‌فروجام، به‌رحال در برابر ناگزیر نادرستی خود و صحت آموزش‌های مارکسیسم را نشان میداد. واکنش در برابر نتایج این پراتیک نیست،

برحسب وضعیت و خاستگاه طبقاتی عناصر و نیروهای سیاسی و برحسب میزان تاثیر عامل معرفتی در غلبه انحراف، طبیعتاً یا بصورت ادامه و تعمیق حرکت؛ و تبدیل آن به یک سیستم کامل اندیشه و عمل انحرافی و یا در جهت آموزش از تجارب و کوشش در تصحیح نقطه‌نظرهای نادرست، انعکاس می‌یافت.

کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" نقطه‌نظرهای نادرست مبارزات چریک را در زمینه اهمیت و ضرورت سازمان سیاسی پشاه‌ننگ طبقه کارگر، پروسه ایجاد و ساختمان آن، رابطه آن با مرحله و وظائف انقلاب، درک نادرست از مبارزه مسلحانه و از رابطه آن با حزب - نتیجه‌گیری‌های غیرعلمی، غیرمارکسیستی از نقش‌علیاتی مسلحانه جدا از توده و تاثیر این علیات در برانگیختن توده، در ایجاد آگاهی سیاسی در توده و همچنین برداشتهای مکانیکی و اشتباه آموخته‌ها را از سایر تجارب انقلابی مورد بررسی قرار داده است. گرچه مضمون و محتوای نقطه‌نظرات چریکی در ایران، همچنان بطور اساسی شمانست‌گه‌ان پرداخته بودیم، معیناً در جریان شش‌سالگی که از آغاز این مبارزه میگذرد، و بویژه در سالهای اخیر، ما شاهد پاره‌های تغییرات، چه در تفسیر، چه در نحوه بیان و ارائه این تزه‌ها چه در برخورد به مسائل نو بودیم (بعنوان مثال، سازمان چریک‌های فدائیان خلق که در نوشته رفیق احمدزاده، ایجاد سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر را یک هدف مشخص نمی‌دانست، بعدها نه فقط از چنین هدف مشخصی سخن میگفت، بلکه حتی بطور ضمنی خود را نماینده و سازمان سیاسی این طبقه خواند!). تغییراتی از اینگونه در زمینه "توجه" به مبارزات و اعتصابات کارگری و یا باصطلاح گرایش به کار سیاسی و غیره نیز به چشم می‌خورد. این تغییرات بطوریکه در برخورد به مبارزات کارگری وید نقش عمل مسلحانه نشان خواهیم داد، نه مبین یک تغییر اساسی در مضامین، تفکر و سمت‌گیری سازمان، بلکه بیشتر مبین واکنش در برابر واقعیات،

نشاندهنده تخییلاتی در سطح و در مواردی حتی بیانگر انحرافاتسی جدید\* بوده است.

ما در اینجا کوشش میکنیم این موارد انحراف را بویژه در برخورد به مبارزات و اعتصابات کارگری، در چگونگی پیوند جنبش مارکسیستی با مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و در زمینه تاثیر و نقش عملیات مسلحانه در برانگیختن کارگران و ارتقای سطح آگاهی و مبارزه آنان، مورد بررسی قرار دهیم. این وظیفه برخورد انتقادی به موارد انحراف و بد ثنوری های التقاطی و غیرمارکسیستی بویژه در این مرحله از رشد جنبش کارگری و در شرایط ضرورت تمرکز نیروهای مارکسیست لنینیست بر روی مسائل و وظائف اصلی مبارزه، در شرایط ضرورت سمت گیری هرچه روشن تر سوسی مبارزات طبقه کارگر، اهمیت خاصی می یابد. در چنین شرایطی، کوشش در انجام این وظیفه خطیر مارکسیستی در عین حال یکی از معیارهای اساسی تمایز میان نیروهای مبارز و مسئول و کرنش گران بی مسئولیتی است که مصالح شان در بی تفاوتی به مصالح جنبش، در سوداگری های کاسبکارانه، در بی اعتنائی به سرنوشت مبارزه و در دعوت به تسلیم—ماید تولوژیک نهفته است.

\* برخورد سازمان چریکهای فدائی خلق به روزیونیسم جهانی، به سوسیال امپریالیسم شهری، یکی از موارد جدی و روشن چنین انحرافی است. این انحراف و دوری آشکار از مواضع درست گذشته بیست و سه ساله مبارزه مربوط به "اندام انقلابی عباس شمشیری" بد چشم میخورد. گرایش به عقب سازمان در این زمینه، یعنی در یکی از جبهه های مهم مبارزه سیاسی ایدئولوژیک، خود بحث جداگانه ایست که امید داریم بتوانیم در فرصت دیگری به آن بپردازیم.

## جنبش کارگری ایران و تئوری های چریکی

### ● خلاصت جنبش کارگری ایران

رشد نفوذ و سلطه سرمایه امپریالیستی و توسعه مناسبات سرمایه داری وابسته در ایران در دهه اخیر، از سوئی موجب رشد کمی قابل ملاحظه طبقه کارگر ایران از سوی دیگر باعث تشدید استثمار هر چه بیشتر و همه جانبه تر این طبقه رنجبر گردیده است.

مبارزات کارگری در چند سال گذشته و بویژه پس از سال ۵۲، به علت شرایط عینی استثمار نیروی کار و فشارهای اقتصادی، اجتماعی و غیره رشد قابل ملاحظه ای کرده است. این مبارزات از همه لحاظ و بویژه از نقطه نظر کثرت اعتصابات، دامنه آنها در رشته های مختلف تولیدی در نقاط مختلف کشور، پیگیری و تدوم و بالاخره از لحاظ اشکال متنوعی که مبارزات و مقاومت های اقتصادی کارگران در برابر کارفرما، وزارت کار، پلیس و ساواک بخود میگیرد، قابل مقایسه با مبارزات کارگری دوران پس از کودتا تا اواخر سالهای ۴۰ نیست.

بررسی مبارزات کارگری در چند سال گذشته نشان میدهد که طبقه کارگر ایران در مرحله ابتدائی رشد خود، بمنابۀ طبقه ای "درند و" قرار دارد. اکثر یا تقریباً تمام اعتصابات و مبارزات کارگران ایران در

مرحله کونی خصلت صنفی / اقتصادی دارند. اعتصابات کارگری در ایران بدون هماهنگی با یکدیگر و بصورت جداگانه و در زمان‌های مختلف به وقوع می‌پیوندند. کارگران بطور اساسی برای بهبود شرایط کار، مزد و وضع مادی و اجتماعی زندگی خود و خانواده خویش دست به اعتصاب و تظاهرات مطالباتی می‌زنند. در یک کلام، جنبش کارگری ایران جنبشی است خود بخودی، بدین معنی که فاقد خود آگاهی سیاسی / طبقاتی (به معنی مارکسیستی) یا آگاهی سوسیال دموکراتیک می‌باشد.

اما اگر مبارزات و اعتصابات کارگری ایران فاقد آگاهی سوسیال دموکراتیک است، این بدین معنی نیست که از هرگونه آگاهی طبقاتی و بطور کلی آگاهی میراست، بلکه در حقیقت، جنبش خود بخودی خود نشانه درجه‌ای از آگاهی است، زیرا «نصر خود بخودی همان شکل جنبشی آگاهی است»\*. اعتصابات و مبارزات صنفی / اقتصادی کارگران نقش مهمی در اتحاد کارگران، در شکل‌گیری طبقه کارگر بمثابه طبقه‌ای که منافع اقتصادی متضادی با مالکین وسائل تولید دارد، ایفا می‌کند. اعتصابات کارگری بمثابه «یکی از وسائل مبارزه طبقاتی»\*\* به کارگران می‌آموزد که متحد شوند، علیه کارفرما دست به مبارزه بیکارچه و متحدی زنند و به قدرت طبقاتی خود آگاهی و ایمان بیاورند و نسبت به مناسبات خود با کارفرما و رژیم تاحدودی بطور نسبی به شناخت هائی (که البته هنوز در سطح حساسی است) نائل آیند. در این رابطه است که باید اعتصابات کارگری را «آموزشگاهی برای جنگ» آینده پرولتاریا تلقی نمود\*\* و برای آن نقش مهمی در پرورش و شکل‌گیری طبقه کارگر قائل شد.

\* لنین: «چه باید کرد؟»، منتخب آثار، جلد ۱، قسمت ۱، صفحه ۲۷۶.

\*\* لنین: «در باره اعتصابات»، کلیات آثار، جلد ۴.

در شرایط سلطه رژیم دیکتاتوری و ضد کارگری حاکم بر ایران و دخالت مستقیم نیروهای نظامی رژیم در سرکوب خونین اعتصابات، مبارزات کارگران ایران بسرعت به رود روئی قهرآمیز با نیروهای پلیس می‌انجامد و در نتیجه، خیلی سریع، شکل سیاسی بخود می‌گیرد. اما این مقابله کارگران با ساواک و نیروهای سرکوبگر همیشه واکنشی است در برابر تعرض وحشیانه ارتش و در واقع عکس العملی «خود بخودی» است. این واکنش «خود بخودی» و بحق کارگران در مقابل یورش ارتجاع تا ندان مسلح با عمل آگاه و متشکل قهرآمیز (و یا مسلحانه) و برنامه ریزی شده کارگران برای دفاع نظامی از خود و از جنبش اعتصابی خود، کارگرانی که به ماهیت سرکوبگر رژیم شاه و به لزوم قهرمسلحانه سازماندهی شده و همگانی بی برد هاند، اختلاف اساسی داشته و اصولاً دو چیز متفاوتی است. وضعیت کونی جنبش کارگری ایران، خصلت خود بخودی آن از یکسو و تدوام و گسترش همه‌جاگیر و قابل ملاحظه اعتصابات کارگری در سالهای گذشته از دیگر سو، امر امتزاج جنبش کارگری با جنبش فکری سوسیالیستی و سازماندهی سیاسی اشکال مختلف مبارزات کارگری را بیش از هر زمان دیگری بعنوان اصلی ترین و میره‌ترین وظیفه در مقابل نیروهای مارکسیست لنینیست ایران قرار داده است. در جریان پاسخگویی مشخص به چنین وظیفه‌ای است که شرایط تحقق اتحاد سیاسی / تشکیلاتی طبقه کارگر نیز میتواند به شکل سازمان واحد سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست) مهیا گردد.

### ● مرحله تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری و وظیفه دوگانه مارکسیست لنینیست‌ها

بیش از ده سال از آغاز جنبش نوین انقلابی می‌گذرد و مارکسیست لنینیست‌های ایران همچنان در برابر این واقعیت قرار دارند که جنبش کارگری ایران با آگاهی طبقاتی پرولتاریائی، با سوسیالیسم علمی امتزاج

نیافته‌است و نیروهای مارکسیست در شرایط جدائی ارگانیک از طبقه کارگر به مبارزه خود ادامه می‌دهند. رشد و توسعه جنبش خود بخودی طبقه کارگر در عرصه ایران از یکطرف و نفوذ روزافزون انقلابی‌ترین افکار و اندیشه‌های دوران ما، مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون و پیدایش و شکل‌گیری گروه‌ها و تشکل‌های متعدد مارکسیستی لنینیستی و انقلابی از طرف دیگر، امر تلفیق جنبش‌علی طبقه کارگر ایران با جنبش فکری سوسیالیسم علمی را بیش از هر زمان دیگر در دستور کار مارکسیست لنینیست‌های ایران قرار می‌دهد. به همین جهت، در شرایط فعلی، علیرغم تمام دشواری‌های ناشی از وجود شرایط سهمگین ترور و اختناق حاکم بر محیط سیاسی / اجتماعی ایران، علیرغم تمام محدودیت‌های موجود در زمینه امکانات ارتباط با کارگران، وظیفه عاجل برقراری پیوند با طبقه کارگر بمثابة یک وظیفه حیاتی باید در مرکز وظائف گروه‌ها و سازمانهای مارکسیستی ایران قرار گیرد.

اولین گام در جهت پاسخگویی به این وظیفه حیاتی و مبرم ایجاد رابطه سیاسی / تشکیلاتی با طبقه کارگر ایران و با مبارزات خود بخودی آن می‌باشد. از طرف دیگر، سازمانها و گروههای مارکسیستی ایران که از دور پایگاه اجتماعی خرد، بورژوازی بیرون می‌آیند، فقط از طریق پیوند با طبقه کارگر و امتزاج فعالیت خود با جنبش‌علی پرولتاریاست که می‌توانند خصلت واقعا کمونیستی پیدا کنند. و آنچه که فعالیت سازمان کمونیستی را در بین سایر ائتشار و طبقات خلق برحول محور مواضع و برنامه اشتراک‌پرولتاریا تضمین می‌نماید در این نهفته‌است که سازمان مرحله اول تحول کیفی خود یعنی برقراری تماس واقعی با طبقه کارگر را دلی کرده باشد.\*

\* مرحله‌بندی‌های رایج در ادبیات بخشی از جنبش انقلابی ایران بصورت باصطلاح مرحله " تثبیت"، مرحله " اعمال قدرت انقلابی" و غیره که از فرهنگ جنبش چریکی سایر کشورها اقتباس شده‌است، هیچ

اتحاد سیاسی طبقه کارگر بمثابة یک طبقه آگاه و ایجاد حزب کمونیست تنها در ارتباط با سازمانها و گروههای کمونیستی که در بین کارگران نفوذ دارند و مبارزه آنان را رهبری میکنند در رابطه با وحدت این سازمانها است که مفهوم واقعی خود را پیدا میکند. بنابراین، در شرایطی که امر پیوند با طبقه کارگر بعنوان وظیفه‌ای مشخص و حیاتی چه برای بردن آگاهی سوسیالیستی در درون طبقه کارگر و چه برای تبدیل سازمان به یک سازمان واقعا کمونیستی، در مقابل سازمانهای مارکسیستی قرار دارد، کلیه فعالیت‌های دیگر سازمان در مقابل سایر ائتشار خلقی باید (در این مرحله مشخص) تحت الشعاع وظیفه مرکزی عمده و محوری سازمان یعنی ایجاد پیوند ارگانیک و استوار با طبقه کارگر و انجام امر هدایت و رهبری مبارزات کارگری قرار بگیرد. در این مورد، کلیه تجربیات سازمانها و احزاب مارکسیستی در روسیه، چین،

گونه وجه مشترکی با مفاهیم مارکسیستی و فرهنگ مارکسیستی ندارند. مرحله اول تحول کیفی سازمان مارکسیستی هیچ چیز نیست جز نفوذ در توده و برقراری تماس واقعی با طبقه کارگر. از " تثبیت" یک سازمان مارکسیستی و به عبارت دیگر از شکست ناپذیری کمونیستها و سازمان مارکسیستی تنها هنگامی می‌توان سخن گفت که امر خطیر پیوند استوار با توده‌ها را علی‌ساخته باشند؛ کمونیستها فقط زمانوسی شکست ناپذیرند که با خلق، با مادر خود که آنها را زائید هاست، پیوند برقرار کرده باشند (استالین). صحبت از " تثبیت" یک سازمان انقلابی بدون تکیه گاه مستحکم توده‌های نفی صریح این اصل مهم مارکسیستی است که شرط بقا و نیرومندی یک سازمان انقلابی در نیروی توده‌ها و در اتکاء واقعی و علی بر این نیروست. صحبت از " تثبیت" یک سازمان انقلابی بدون نیاز به توده‌ها، عملاً چیزی نیست جز تبلیغ نقطه نظرهای مبدئی بر نفی نقش توده‌ها، چیزی نیست جز یک تظاهر بارز بینش غیرمارکسیستی.

آلبانی، ویتنام . . . در دوره اول پیدایش و رشد آنها صحت حکم بالا را تأیید میکند. بر اساس ارزیابی فوق از ضرورت سمتگیری مشخص نیروها مارکسیست لنینیست ایران در جهت پیوند سیاسی / تشکیلاتی با طبقه کارگر و مبارزات آن، عناصر، گروهها و سازمانهای مارکسیستی ایران و وظیفه‌ای دوگانه در قبال جنبش خود بخودی پرولتاریا بعهده دارند. این وظیفه دوگانه عبارتست از:

- ۱- سازماندهی مبارزات صنفی / اقتصادی کارگران، وسعت بخشیدن، سمت دادن و ارتقای گام به گام این مبارزات.
- ۲- در همین ارتباط، بردن آگاهی سوسیالیستی و دمکراتیک به درون طبقه کارگر.

این وظیفه دوگانه، دو بخش تفکیک ناپذیر را تشکیل میدهد که باید به موازات هم، در ارتباط با یکدیگر انجام گیرد. رشد و ارتقای مبارزات مطالباتی بدون آموزش آن با آگاهی سوسیال دمکراتیک، به حرکتی ترد، بیونی محدود میگردد و از سوی دیگر بردن مارکسیسم به درون پرولتاریا و آموزش سوسیالیسم علمی با جنبش عملی طبقه کارگر ( تبلیغ و ترویج افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی و دمکراتیک و افشاگری‌های همه جانبه در درون طبقه) بدون برانگیختن مبارزات صنفی / اقتصادی کارگری، تسریع و توسعه آن از طریق شرکت مستقیم عنصر آگاه در این مبارزات میسر نمی باشد.

رشد و توسعه جنبش خود بخودی کارگری قبل از هر چیز وابسته به نقش فعال عناصر آگاه و در درجه اول مارکسیست‌ها، در درون طبقه مسی باشد. این حکم جهانشمول مارکسیستی در کشورهای نظیر ایران که بعلمت شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی، آگاهی سیاسی طبقه کارگر در سطح بسیار نازلی قرار دارد، و جنبش‌های خود بخوکی به هیچ وجه از دامنه و وسعت جنبش‌های اقتصادی کارگری و سندیکائی اروپای غربی برخوردار نیست (و اصولاً در کشورهای وابسته و نوسم‌عمراتی مانند ایران جز این نمی تواند باشد) بیش از هر جای

دیگر صادق است. بدون هدایت جنبش خود بخودی کارگری نمیتوان آنرا به سمت سیاسی سوق داد و برای اینکه آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه برده شود، باید عنصر آگاه حتی در زمینه مبارزات و اعتصابات صنفی / اقتصادی کارگران، حتی در این زمینه خود بخودی، نقش رهبری کند و هدایت کننده خود را ایفا نماید. بدین منظور لنین خاطر نشان می سازد که: "وظیفه مستقیم و بی چون و چرای سوسیال دمکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودارهای این مبارزه است" \*.

در زمینه انجام این وظیفه دوگانه مارکسیست‌ها، در جنبش انقلابی ایران غالباً نظرات نارسستی مطرح میگردد که نه با مبانی مارکسیسم و نه با تجارب تاریخی مبارزه طبقاتی پرولتاریا انطباق دارد. در میان این نظریات، آنچه بویژه از جانب جنبش چریکی ایران طرح گردیده و میگردد حائز اهمیت فراوان است. این اهمیت بویژه از آنجا ناشی میگردد که تحلیل‌ها و استنتاجات هواداران نظریه چریکی در تحلیل نهائی به نفعی کامل ضرورت کار در میان طبقه کارگر و توده‌های خلق و خودداری از انجام وظائف مبرم مرحله‌ای مارکسیست لنینیست‌ها منتهی میگردد. تاثیر عناصر و سازمان‌های مارکسیست لنینیستی بر روی جنبش خود بخوکی طبقه کارگر، نقش این عناصر و سازمانها در ایجاد و گسترش و سازماندهی مبارزات صنفی / اقتصادی و تاثیر متقابل جنبش کارگری بویژه اعتصابات در رشد آگاهی و رزمندگی کارگران با درک و استنتاجاتی خرد بهر زوایا آمیخته میگردد و رابطه دیاکتیکی و متقابلی که بین "عناصر آگاهی" و جنبش خود بخودی موجود است نادیده گرفته میشود. ما در زیر، با بررسی پاره‌ای تحلیل‌ها و استنتاجات هواداران جنبش چریکی و بطور مشخص نظرات سازمان چریک‌های فدائی خلق کوشش میکنیم در حد یک مقاله، مغایرت کامل آنرا با واقعیات مبارزه و احکام مارکسیسم نشان دهیم

\* لنین: آثار منتخب، جلد ۱، قسمت ۱، صفحه ۵۸۳.

## ● بررسی نظرات چریکی در رابطه با اعتصابات کارگری

مارکسیسم لنینیسم با حرکت از اجتناب ناپذیری مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و چگونگی رشد آگاهی توده‌های کارگر و تشکیل پندیری انسان در جریان پراتیک اجتماعی و بویژه پراتیک مبارزه طبقاتی بما می‌آموزد که وظیفه مارکسیست‌ها شرکت در "تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روزگار، مزد کاره شرایط کار و غیره با سرمایه داران پیدا میکنند" می‌باشد\* . به عبارت دیگر این وظیفه عبارت است از: "آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روزمره زندگی کارگر، کمک به کارگران برای اینکه نه‌نشان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده ترین سوءاستفاده‌ها، کمک به آنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق‌تر و عملی‌تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی آرمان عمومی کلیه کارگران...".\* وظایف و فعالیتی که باید با "مسائل عملی و روزمره زندگی کارگران" درآمیزد طبعاً نمیتواند بدون مبارزه فعالیت متمرکز در میان کارگران، بدون برقراری ارتباط ارگانیک، مستقیم و استوار با طبقه کارگر و مبارزات خودبخودی آن، بدون ایجاد هسته‌ها و گروه‌های سیاسی در درون پرولتاریا میسر گردد .

برخورد هواداران نظریه چریکی به این ابتدائی ترین احکام و آموزش‌های مبارزه طبقاتی در آغاز نفی کامل و صریح آنها بود. تزهائی از قبیل "فقدان جنبش‌های وسیع خود بخودی"، "عدم امکان ارتباط با طبقه کارگر"، "کنترل وسیع پلیسی" و غیره، محمل تئوریک توجیه این نفی را تشکیل میداد. رشد مبارزات و اعتصابات کارگری، با متزلزل ساختن اساس پایه‌های این توجیه، نفی صریح ضرورت و امکان کار در

\* لنین: وظایف سوسیال دموکراتهای روس، ج ۱، ق ۱، ص ۲۱۱.

میان کارگران و اتکای کامل به تزهائی گذشته را غیرممکن می‌ساخته و بهمین جهت، توجه به مبارزات و اعتصابات کارگری در برخوردها و اسناد سازمان‌های چریکی جای معینی را گرفت، بطوریکه رفقای چریکی‌های فدائی خلق در ارتباط با ضرورت، رشد و توسعه جنبش خود بخودی کارگران، لزوم کار در جهت برقراری "سرپل" هائی با طبقه کارگر را مطرح نمودند. بدین ترتیب، امروز ما، برخلاف گذشته، با تاکید فراوان رفقا در این زمینه از جانب آنها مواجه هستیم. اما از آنجا که این تاکید نه بر مبنای یک تغییر اساسی در مواضع و نقطه نظرهای رفقا، بلکه به دلیل عدم امکان نادیده گرفتن جنبش فزاینده کارگران ایران است، علیرغم ظاهر خود، همان نفی لزوم ارتباط مستقیم با توده‌ها، نفی لزوم سازماندهی و هدایت مبارزات توده‌ها و بویژه کارگران را با خود حمل نمیکند. یک بررسی مختصر از چگونگی برخورد رفقای فدائی به اعتصابات کارگری در ایران (از سال ۵۲ بعد) و اهمیتی که رفقا برای اعتصابات کارگری در ارتباط با تعیین مشی و سیاست‌های خود قائل میشوند و نتیجه گیری‌هایی که از اعتصابات کارگری بعمل می‌آورند، به وضوح نشان میدهد که درک آنان از "ارتباط مستقیم با توده‌ها" و تماس با جنبش خود بخودی کارگران همپیمان در چارچوب عمومی مشی چریکی مبنی بر نفی اهمیت مبرم شرکت مستقیم در مبارزات طبقاتی توده‌های کارگر و سازماندهی این مبارزات توسط گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی لنینیستی پابرجا باقی است و بنابراین، علیرغم تاکید فراوان و حتی علیرغم برخی تلاش‌های عدلی مشخص رفقا در این راه، نص‌تواند صحبتی از روی آوردن واقعی به سوی مبارزات زحمتکشان، به سوی طبقه کارگر و به سوی انجام وظایف اصلی جنبش مارکسیستی در میان باشد .

برخورد رفقای فدائی به اعتصابات کارگری ( که عمدتاً در دو مقاله "اعتصاب کارخانجات کفش ملی" و "بیانیه توضیحی در مورد اقدام فاجع" اندک‌س یافته است) اصولاً از یک تشدّد و التقاط در تحلیل حکایت میکند، آنهم بر سر این مسأله اساسی که آیا مبارزات پرولتاریا در رشد



این طبقه تاثیر دارد یا نه؟ و به چه نحو عناصر مارکسیست میتوانند بر روی این مبارزات تاثیر بگذارند؟

رفقا در صفحه ۳۴ شماره ۳ "نبرد خلق" می نویسند: "تجربه نشان داد است که دولت شاه تا آنجا که می تواند سعی میکند از پیروزی شدن اعتصاب جلوگیری کند، زیرا این اعتصاب پیروز اثر بسیار مثبتی بر روی کارگران می گذارد. کارگران را به نتایج مبارزه امیدوار می سازد". اما از آنجائی که تقریباً هیچ اعتصابی -- چه پیروزمند و چه شکست خورده در رابطه با مطالبات اقتصادی نمی تواند با سرکوب پلیسی مواجه نگردد، عملاً این سرکوب پیروزمانده بودن اعتصاب کارگری را نیز زیر سوال قرار میدهد، به نحوی که در شماره ۴ "نبرد خلق" (صفحه ۲۰) از اعتصاب کارخانجات کفش ملی تحت عنوان "اعتصاب بزرگ و پیروزمانده" سوال گذشته "یاد میشود و در جای دیگر (شماره ۳، صفحه ۳۴) به کنایه، این "اعتصاب پیروز" را به سخویه گرفته و تصویر شکست خوردن های از آن ترسیم میکند: "... این پایان یک اعتصاب خود بخودی اقتصادی بود که سال گذشته خبر آن بعنوان یک اعتصاب پیروز پخش شد. در پایان یک اعتصاب پیروز وضع کارگران از این قرار بود: در حدود ۳۰۰/۴۰۰ نفر از فعالین اعتصاب از کارخانه اخراج شده بودند. عده زیادی بسه زندان شهرستانی رفته و شکنجه شده بودند و رویهمرفته همه کارگران اعم از اخراج شدگان و کارگرانی که ۶۰۰ تومان را گرفته بودند باردیگر مزه سرکوب آریامهری را چشیده بودند...". و بالاخره در همان مقاله تحلیلی از اعتصاب کارخانجات کفش ملی رفقا می نویسند: "آنها (کارگران) بعد از هر اعتصاب سرکوب شده خود را بسیار ضعیف تر از آن می یابند که دست به مبارزه جمعی بزنند یا در مبارزات جمعی خود پیروز شوند...". (صفحه ۳۸) و چنین نتیجه میگیرند که: "طبقه کارگر میهن ما در طی اعتصابات اقتصادی خود هرگز نخواهند توانست از نیروی عظیم طبقه خود آگاه گردند زیرا اولاً در شرایط خفقان موجود، مبارزات اقتصادی او در کمیتی بسیار محدود و با درخواست هائی بسیار ابتدائی

می تواند به وجود آید و خفقان شدید پلیسی مانع از تشکک کارگران در اتحادیها و سندیکاهای واقعی میگردد. دوماً، در مبین ما حتی کارگران اعتصابی یک کارخانه پس از پایان یک اعتصاب بجای بیشتر امیدوار شدن به قدرت جمع متشکل خود و آینده مبارزه و ادامه آن دچار یاس و بدبینی میگردد. فضای بعد از یک اعتصاب سرکوب شده عمدتاً فضای یاس آلوده است." ("نبرد خلق"، شماره ۳، ص ۴، تکیه زما)

نتیجه گیریهای فوق از تاثیر اعتصاب کفش ملی بر روی کارگران نه تنها با یک تحلیل و برخورد مارکسیستی به اعتصابات کارگری، نقش و تاثیر آنها بر روی طبقه کارگر مغایرت کامل دارد، بلکه حتی با تجربه خود رفقا در مورد تاثیرات اعتصاب بر روی "زهران" (کارگری که در اعتصاب کفش ملی شرکت داشت) نیز در تضاد قرار میگیرد. در همان مقاله، چند صفحه قبل از اینکه رفقا به نقش مایوس کننده اعتصابات سرکوب شده اشاره کنند، گفته میشود: "زهران در طی دوران اعتصاب در ارتباط با کارگران آگاه تر روحیه تعرضی کسب کرده و تا حدودی از حالت بی تفاوتی و سستی قبلی اش خارج گشته است و اگر اعتصابات دیگری روی دهد، زهران بهراتب پر دل تر و آگاه تر خواهد بود." (همانجا، ص ۳۷)

در واقع، تجربه مبارزات کارگری در ایران و تمام تجارب پیش از یک قرن جنبش کارگری جهانی نشان میدهد که اعتصابات کارگری نقش بسیار مهمی در شکل گیری، رشد آگاهی، اتحاد و همبستگی و رزمندگی کارگران در مقابل سرمایه دارها ایفا می کند. رفقا در تحلیلها و بررسیهای خود از جنبش اعتصابی کارگران، به این مسأله توجه نمی کنند که شکست یا پیروزی یک اعتصاب کارگری را نباید صرفاً در سرکوب پلیسی و خونین آن و یا در مقدار امتیازات کسب شده از جانب کارگران خلاصه کرد. اینگونه نتیجه گیریها نشانه ناآشنائی به تجارب و اصول مبارزه پرولتاریا به نقش و نتایج مبارزات متحد کارگران، به آموزش های مارکسیسم در زمینه اعتصابات و مبارزات کارگری و نتایج و اهمیت این مبارزات است. در حقیقت

آنچه که بیش از هر چیز دیگر در نتیجه‌گیری از یک اعتصاب کارگری باید مورد ارزیابی قرار گیرد، مسأله تأثیر اعتصاب در تحکیم اتحاد کارگران، تقویت آگاهی کارگران به لزوم مبارزه مشترک و یکپارچه، تقویت روحیه پیگیر، جویانه و ایجاد تدریجی آگاهی به قدرت طبقاتی خود می‌باشد. وجه تمایز اساسی برخورد مارکسیستی به اعتصابات کارگری با برخورد هگائونومیستی در همین جا متبلور است. مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" به صراحت خاطر نشان ساختند که:

"گاه گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیها تنها پیروز روزی گذرنده‌ای است. نتیجه واقعی مبارزه آنان، کامیابی بلاواسطه آنان نیست. بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال توسعه است." (صفحه ۴۹، فارسی، چاپ پکن).

لنین در مورد تأثیرات اعتصابات کارگری بر روی کارگران بطور کلی و کارگران روس بطور اخص مطالب بسیار آموزنده‌ای در رساله "در باره اعتصابات" بیان می‌دارد. ما در نوبل برای نشان دادن چگونگی برخورد مارکسیستی لنین به اعتصابات کارگری بخش‌های مهمی از این رساله را نقل می‌کنیم:

"اعتصابات به کارگران می‌آموزد که بفهمند قوت کارفرمایان در چه و قوت کارگران در چه نهفته است. به آنان می‌آموزد که تنها در باره کارفرمای خودشان و تنها در باره همکاران نزدیک خودشان نیاندیشیده بلکه در باره همه کارفرمایان، کل طبقه سرمایه دار و کل طبقه کارگران بیاندیشند. هنگامی که کارخانهداری که از قبل رنج چندین نسل از کارگران میلیونها برهم انباشته از افزایش ناچیز در دستمزدها سرباز میزند یا حتی میکوشد مزدها را تا بسطح بازهم پائین تری کاهش دهد، و چنانچه کارگران مقاومت نمایند، هزاران خانواده گرسنه را به خیابان می‌ریزد، این برای کارگران بخوبی روشن میگردد که طبقه سرمایه دار در کل دشمن کل طبقه"

کارگراست و کارگران تنها بر خودشان و عمل متحدشان میتوانند اتکا کنند. اغلب رخ میدهد که یک کارخانه دار منتهای کوشش خود را میکند که کارگران را فریب دهد، خود را خیرخواه جلوه دهد و بپرسد کسی اش را از کارگران با مقداری خرده باج سبیل، با نویدهای در زمین پنهان گرداند. اعتصاب با نشان دادن این موضوع به کارگران که "خیرخواه" شان گرگی در لباس میش است، این فریبکاری را به یک ضربه درهم می‌پیچد.

"دیکر آنکه، اعتصاب چشم کارگران را نه تنها نسبت به ماهیست سرمایه داران، بلکه همچنین نسبت به ماهیت دولت و قانون‌ها، باز میکند (۰۰۰)

"بنابراین، اعتصاب به کارگران می‌آموزد که متحد شوند. به آنان نشان میدهد که تنها هنگامی که متحدند میتوانند بر علیه سرمایه داران نبرد کنند. اعتصاب به کارگران می‌آموزد که در باره کل طبقه کارگر علیه کل طبقه کارخانه داران و علیه دولت خود رای پلیسی بیاندیشند. بدین دلیل است که سوسیالیست‌ها اعتصاب را "یک مدرسه جنگ" میخوانند، مدرسه‌ای که در آن کارگران برای رهائی همه مردم، همه کسانی که زحمت می‌کشند، از زیر بوغ ماموران دولت و از زیر بوغ سرمایه، جنگیدن با دشمنان را فرامیگیرند." \*

یک بررسی کوتاه از اعتصابات کارگری ایران در چند سال گذشته احتکاج و جمعیتهای فوق را که مارکس، انگلس و لنین از تجارب مبارزات کارگری بین‌المللی بعمل آورده‌اند، تأیید میکند. کافیت به تداوم اعتصابات کارگری در دواالی سه سال اخیر نگاهی بیافکنیم. تعداد بیش از پیش زیادی از کارخانه‌ها و موسسات تولیدی نه یک بار، بلکه چند بار اعتصابات چندین روزه و هرگز ام به فاصله‌های کوتاهی برپا شده است. تعداد کارگران اعتصابی سیر رشد یابندهای را طی میکند. ابتکاراً مختلفی از سوی کارگران در مقاومت‌های متشکل صنفی / مطالباتی به چشم

می خورد که در گذشته کمتر دیده میشد. هیچگاه نباید فکر کنیم که ه اعتصابات خود بخودی کارگران ایران فاقد هرگونه "عامل ذهنی" است و بدون نقش "عصر آگاه" (در شکل جنبی آن) برپا میشود. در واقع، گسترش روزافزون اعتصابات کارگری در ایران، نحوه بروز آنها، طرح شعارها و درخواستهای اعتصابیون، پیگیری اعتصابات و تدابیر و تعداد آنها در يك کارخانه (حتی پس از "شکست" های اولیه) ... همه نشاندهنده وجود "عصر آگاه"، وجود تک جوشهای کم و بیش آگاه در جنبش صنفی/ اقتصادی کارگران ایران است. بنابراین، این امر که این برانگیزندگان اعتصاب (حتی اگر يك کارگر با تجربه تر قدیمی باشد) این عناصر آگاه، این تک جوشها، در مراحلی (در دوران ضعف عامل ذهنی) بصورت پراکنده و غیرمتشکل هستند، به معنی آن نیست که جنبش خود بخودی را فاقد عنصر آگاه بدانیم. مبارزات صنفی/ اقتصادی کارگران در واقع خود حرکتی است "آگاهانه" به معنی "ترد یونیونی" و نه سوسیال دموکرات آن. در پروسه شکل گیری اعتراضات و ناراضیتهای کارگران (تشدید استثمار نیروی کار ... ) عامل ذهنی - حتی اگر برای کسی که از خارج به این مبارزات می نگرد، بسیار ضعیف و نامشخص باشد - در ایجاد و گسترش مبارزات، در طرح شعارها، در هدایت اعتصابات، در دفاع و نمایندگی از منافع و درخواست های کارگران در مقابل سیاست ها و تاکتیک های ضد کارگری کارفرما و بالاخره در امر بررسی و جمع بندی دست آورد های اعتصاب، نقش مهمی ایفا میکند. بعبارت دیگر، حتی عمل اعتصاب از جانب کارگران احتیاج به نقش رهبری کننده و "محرك" عنصر آگاه دارد. هدایت موفقیت آمیز يك اعتصاب صنفی/ اقتصادی هم بدون وجود عناصر آگاه و رهبری آنان در تمام سطوح (تعیین فهرست مطالبات - شعارهای اعتصاب - تعیین سیاست برای ادامه اعتصاب، برای مذاکره با کارفرما ...) امکان ندارد. این عناصر آگاه جنبش خود بخودی کارگری از میان کارگران با سابقه و قدیمی یا از میان کارگران پیشرو و سیاسی - که در تماس با محافظان انقلابی اند -

و یا از میان عناصر انقلابی کمونیست (وابسته به گروه و یا سازمان کمونیستی) که در کارخانه مشغول به کارند، برمیخیزند. همین عناصرند که غالباً تحت عنوان "محرك" و یا "آشوبگر" مورد پیگرد کارفرما و پلیس کارخانه پس از هر جنبش اعتصابی قرار میگیرند.

پیشبرد موفقیت آمیز اعتصابات خود بخودی کارگری را باید در ارتباط با نقش مهم این عناصر آگاه در محیط کار و آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی و پراتیک تولیدی توسط کارگران و لایه های پیشرو آنان ارزیابی نمود. خود رفقای فدائی نیز (اگر نه در تحلیلها اما حداقل در آژیتاسیون خود) نمی توانند اثربخشی اعتصابات کارگری را که همیشه با سرکوب خونین فاشیستی همراه بوده است، بر روی اتحاد، رزهدگی و آگاهی کارگران منکر شوند:

"در کارخانه ها خون جاری است. از دست های بریده شده و انگشت های قطع شده و پاهای لهیده شده کارگران خون جاریست و کارگر از خون نمی ترسد ... شاه جنایت پیشه تصور میکند که با سرکوب وحشیانه کارگران تسلیم شده و از مبارزه دست خواهند کشید. اما در يك سال اخیر برخلاف انتظارش با مقاومت کارگران حتی بعد از سرکوب و تشبیهان روبرو شده است. اکنون کارگران ایران حتی بعد از بیرون آمدن از زندان و شکجه گاه به مبارزات خویش به اشکال خشنونت آمیز تری ادامه میدهند و دولت شاه روز بروز به کافور نبودن شیوه سرکوب خشن پلیسی پی می برد." (نبرد خلق، شماره ۴، ص

۰ (۲۵/۶)

رشد و گسترش روزافزون جنبش اعتصابی کارگران ایران و تصویر گویای فوق از زمین تا آسمان با تحلیل های رایج رفقا در رابطه با سرکوب پلیسی و ضعف جنبش کارگری تفاوت دارد. رفقای فدائی، بر اساس تصویر غم انگیزی که از "شکست" اعتصاب ترسیم میکنند، بطور منطقی به این نتیجه میرسند که وظیفه آنها در ارتباط با جنبش کارگری، نه

جمع بندی از شکست و پیروزی اعتصاب و تل آن، نه دامن زدن مجدد اعتصاب و سازماندهی و هدایت این مبارزه است، بلکه "حمایت مسلحانه" از کارگران "سرخورده و مایوس شده"، "اعمال قدرت انقلابی" و عبارات دیگر ادامه عملیات مسلحانه بعنوان وسیله رشد جنبش کارگری است. در حالیکه سرکوب اعتصابات:

اولاً، منحصر به شرایط اختناق ایران نبوده،

ثانیاً، برخلاف نتیجه گیری رفقا، نه تنها عامل بازدارنده مبارزه اعتصابی و تدوم این مبارزه نیست، بلکه عامل بیداری بیشتر کارگران و تشدید روح مقاومت در آنان است.

ثالثاً، هیچگونه تخیلی در وظیفه اساسی مارکسیست لنینیست ها، که عبارتست از دامن زدن مجدد، سازماندهی و ارتقای این مبارزه، نمی باشد.

تجارب تاریخی متعدد و آموزش های مارکسیسم واقعیات فوق را با صراحت و بطور بارزی نشان میدهند. به گواه این تجارب و بر اساس این احکام، مقابله قهرآمیز ارتجاع با مبارزه اعتصابی کارگران، خاص ضد انقلاب در ایران نبوده و در کشورهای مختلف چه در گذشته و چه امروز به اشکالی شدیدتر و یا ضعیف تر اعمال میگردد. در روسیه، در سالهای امتزاج جنبش کارگری با جنبش مارکسیستی، ترور و اختناق و سرکوب قهری مبارزات کارگری بمثابة وسیله موثر درهم شکستن جنبش طبقه کارگر و مبارزات اعتصابی آن بطور مداوم به کار میرفته است. لنین در مقاله "در باره اعتصابات"، در ارتباط با اختناق و سرکوب پلیسی خاطر نشان میکند که نتیجه سرکوب اعتصاب کارگران و مصیبت های ناشی از اختناق پلیسی و فشار اقتصادی، نه تصویر شکست خوردن های است که رفقای فدائی ترسیم میکنند، بلکه روی آوردن بیش از پیش کارگران به اعتصاب و مبارزه علیه سرمایه داران و حتی بیشتر از آن، گرایش یافتن آنان به سوی "ایده مبارزه تمامی طبقه کارگر برای رهائی از بند

سرمایه" است:

"کارگر با صدای بلند مطالبات خود را اعلام میدارد، تمام آن همه رنج و آزاری را که کارفرما به کارگران روا داشته را بوی خاطر نشان میسازد. و حقوق خود را طلب میکند. کارگر فقط به خورد و مزدش فکر نمیکند، بلکه همینطور به تمام رفقای فکر میکند که همزمان با او دست از کار کشیده و بدون ترس از محرومیت ها به دفاع از آرمان کارگری برخاسته اند. هر اعتصاب یک دنیا محرومیت برای کارگران به همراه دارد، آنچنان محرومیت های وحشتناکی که قابل مقنا یسه با آفات جنگ نمی باشند. گرسنگی زن و بچه در خانه، از دست دادن مزد خود و دستگیری در اغلب موارد، اخراج کارگر از شهری که در آنجا از قدیم به کار و زندگی مشغولند، و علی غرض. تمام این بدبختی ها، کارگران نسبت به تمام کسانی که رفقای خود را در جریان اعتصاب رها میکنند و با کارفرما می سازند، نفرت میورزند. علیرغم مصیبت هایی که اعتصاب موجب میشود، کارگران فابریک های مجاور همیشه با دیدن رفقای شان که مبارزه را شروع کرده اند، جسرات بیشتری بازمی یابند. یکی از رهبران بزرگ سوسیالیسم، انگلس، گفت: "آنهاست که این همه بدبختی را برای درهم شکستن مقاومت یک بورژوا تحمل میکنند موفق خواهند شد که مقاومت تمام بورژوازی را هم درهم شکنند". غالباً کافی است در یک فابریک، کارگران دست به اعتصاب بزنند تا جنبش اعتصابی فوراً به مقدار زیادی به کارخانه های دیگر سرایت کند. چه تاثیر روانی بزرگی دارد اعتصابات، چقدر اعتصاب مسریست برای کارگرانی که به تماشای رفقای خویش — که حتی بطور هوقتی هم که شده به بردگی خود پایان داده و هم سطح توانگران قرار گرفته اند. — می پردازند. هر اعتصاب سهم بسزائی در جهت دادن کارگران به طرف افکار سوسیالیسم، به طرف ایده مبارزه تمامی طبقه کارگر برای رهائی از بند سرمایه دار، اتفاق افتاده که بارها قبل از وقوع یک اعتصاب مهم، کارگران یک

فابريك، يك صنعت، يك شهر معيّن، هيچ چيز از سوسياليسم نمی دانستند و اصلا به فكر آن هم نبودند، اما پس از اعتصاب، تشكيل هسته ها و جمعيت ها در بين آنان گسترش می يافت و از سوی ديگر تعداد هرچه بيشتری از كارگران سوسياليست ميشوند. \*

بصوری که می بینیم، طبقه کارگر در مبارزه خود و بویژه در مبارزات اعتصابی در غالب کشورها با همه مصائب و مشکلات سیاسی و اقتصادی مورد تکیه رفتاری فدائی روبرو می باشد و وجود این مصائب و سرکوب پلیسی هیچگاه نمی تواند از حرکت رشد یابنده آن جلوگیری نماید. مبارزه و پیشروی جنبش توده های و کارگری در اسپانیای فرانکسیم، در پرتغال سالازاری، در بزرگ نیل گواه این واقعیت است. سرکوب اعتصابات کارگری در اسپانیای فرانکو در پرتغال سالازار که کم و بیش به گونه ایران اعمال میگردید نه تنها به سرخوردگی کارگران و یا روی آوردن آنان به "مبارزه فردی" منتهی نشد، بلکه بعکس به رشد بی وقفه جنبش کارگری منجر گردید. در ایران نیز در سالهای اخیر و بویژه در دو سه سال گذشته ما شاهد اعتلای جنبش اعتصابی کارگران ایران و مبارزات صنفی اقتصادی پیگیر آنان می باشیم. این جنبش های خود بخودی اگرچه شاید هنوز از آن "وسعتی" که رفتاری فدائی در نظر دارند برخوردار نمیباشد، ولی بدون تردید قابل مقایسه با مبارزات گذشته هم نیست و این جنبش کارگری در شرائطی اوج گرفته است که خفقان حاکم بر محیط کارخانه و بر کلیه شعبون زندگی سیاسی و اجتماعی ایران در نهایت خود اعمال میشود و هر روز شدت می یابد. بنابراین ضعف های جنبش کارگری را نه در سرخوردگی ها و مصیبت های ناشی از "شکست" اعتصاب، بلکه در مجموع شرایط عینی، رشد تضاد های اجتماعی، در شرایط اقتصادی / اجتماعی، در اوضاع و احوال مشخصی که این جنبش ها در آن رخ می دهند و به شکست یا پیروزی منتهی میگردند، و بویژه در نقش عامل ذهنی

\* لنین: "درباره اعتصابات"، کلیات آثار، جلد ۴.

در امر رشد و گسترش و هدایت این جنبش ها باید جستجو نمود. در این جستجو نبود که آیا عناصر آگاه، سازمان ها و تشکلهای مارکسیستی به وظایف خود عمل میکنند و یا تحت توجهات گوناگون و با اتخاذ سیاست های انحرافی و ستمگیری های غیرمارکسیستی از انجام آن سرباز میزنند.

### ● نقش کار سیاسی / تشکیلاتی در میان کارگران در پوشش "مبارزه با اکتونومیسیم"

رفتاری فدائی در مقاله "تحلیلی از اعتصابات کارگران کارخانجات کفش ملی"، پس از شرح و تحلیلی که از این اعتصاب بعمل آوردند و با آوردن قسمتی از کتاب "چه باید کرد؟" لنین در مورد "مبارزات خود بخود" پرولتاریای روس و وظیفه پیشاهنگ در قبال آن ها ("نبرد خلق" شماره ۳، صفحه ۲۳)، نظریاتی درباره "وظایف پیشگامان انقلاب ایران" در قبال جنبش کارگری ارائه میدهند که هم با خود مضمون و فراخوان لنین - که مورد استناد رفقا است - مغایرت دارد و هم با نتیجه گیری منطقی از اعتصاب کارگران کفش ملی در تضاد قرار میگیرد. تحلیل این رفقا از اعتصاب کارگران کفش ملی علیرغم تمام اشکالات و ارزیابی های نادرست و غیرمارکسیستی آن، بوضوح ثابت میکند که جنبش خود بخودی کارگران کفش ملی احتیاج مبرم به "عناصر آگاه" سازماندهنده سیاسی داشت. در حقیقت، این اعتصاب مارکسیست لنینست های ایران را فرامیخواند که هم خود را در امر شرکت مستقیم در مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و رهبری و هدایت سیاسی / تشکیلاتی این مبارزات و ارتقای سطح کیفی آن بکار بندند. فراخوان لنین به سوسیال دموکراتهای روس نیز مبتنی بر نتیجه گیری مشابهی است:

" ما گفتیم که آگاهی، سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد... هرگونه سر فرود آوردن در برابر جنبش خود بخودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش "عنصر آگاه" به معنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش... تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است." (به نقل از "نبرد خلق"، شماره ۳، صفحات ۲۴/۵)

اما اگر لنین سوسیال دموکراتها را دعوت به شرکت در مبارزات خود - بخودی کارگران و بردن آگاهی سوسیال دموکراتیک به درون آن برای جلوگیری از "نفوذ ایدئولوژی بورژوازی" در طبقه کارگر میکرد، رفقا در تمام نتیجه گیری خود از اعتصاب کارگران کفش ملی، کوچکترین اشاره ای به لزوم برقراری ارتباط سیاسی/تشکیلاتی با طبقه کارگر نمیکند. تنها جمع بندی آنان از این اعتصاب و تنها آترناتیوی که به نیروهای انقلابی پیشنهاد میکنند توسل به "اعمال قدرت انقلابی" در رابطه با "خواستهای طبقه کارگر" است.

بدین ترتیب، علیرغم گذشت سه سال از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران و "تحرك جدید در مبارزات کارگری" ("نبرد خلق"، شماره ۳، ص ۲)، رفقا همچنان بر روی مواضع چریکی خود مبنی بر نفی برقراری رابطه سیاسی/تشکیلاتی با طبقه کارگر، ثابت قدم می باشند و در نتیجه عملاً آنچه انجام نمی دهند و اصولاً در چارچوب بینش و تفکر چریکی نمیتوانند انجام دهند همین میرم ترین و اساسی ترین وظیفه مارکسیستی است. براساس چنین دیدی است که نه تنها خود از انجام وظائف واقعی خویش سرباز می زنند و یا بهر حال قادر به انجام آن نیستند، بلکه علاوه بر این هرگونه حرکتی را که در مخالفت با راه حن های انحرافی آنان و مغایر با راه حل های چریکی و براساس اعتقاد به ضرورت کار جدی سیاسی/تشکیلاتی درون طبقه کارگر انجام میگردد تحت عنوان "کار آرام سیاسی"، فعالیت اگونومیستی... تخطئه میکنند. همانطور که قبلاً نیز گفتیم،

هدایت و رهبری مبارزات کارگری حتی در مراحل ابتدائی آن یعنی در مراحل صنفی اقتصادی یکی از وظائف مهم مارکسیست ها در قبال جنبش خود بخودی کارگری است. این وظیفه، برخلاف نظر سازمانهای انقلابی مسلح ایران به هیچ وجه بمعنی پیروی از اگونومیسم نیست. اختلاف مارکسیسم با اگونومیسم نه بر سر نفی یا عدم نفی اهمیت جنبش خود بخودی در پروسه تاریخی رشد و تحول کمی و کیفی جنبش کارگری است و نه بر سر ضرورت ایجاد، گسترش و سازماندهی مبارزات صنفی/اقتصادی کارگری توسط نیروهای مارکسیستی و نقش محرك و برانگیزنده این نیروها در این جنبش، بلکه تضاد مارکسیسم با انحراف اگونومیستی بعنوان یک انحراف ایدئولوژیک بورژوازی در جنبش کارگری در آنجا تبلور می یابد که اگونومیست ها فعالیت و وظائف مارکسیستی را به رشد و تقویت جنبش های خود - بخودی کارگری محدود کرده، معتقدند جنبش خود بخودی به تنهایی در پروسه رشد مستقن خویش قادر است به سطح سیاسی/طبقاتی (جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک) ارتقاء یابد. اگونومیستها نه "بردن آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک از خارج به درون طبقه" و نه به "کار مجزای سیاسی" در درون طبقه (ترویج سوسیالیسم علمی و...) و نه به "مبارزه سیاسی طبقاتی" طبقه کارگر (یا عبارت دیگر به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر به مفهوم واقعی آن) علیه رژیم و طبقات حاکم اعتقاد دارند. بدین ترتیب، اگونومیست ها با جلوگیری از سیاسی شدن مبارزات کارگری (به معنای واقعی طبقاتی اش) و با خالی گذاشتن این عرصه فعالیت (مبارزه سیاسی علیه رژیم) برای یک تازی سیاسی طبقاتی دیگر (مثلاً بورژوازی لیبرال در روسیه سالهای ۱۹۰۰) طبقه کارگر را عملاً به دنباله روی از سیاست سایر طبقات و بطور مشخص بورژوازی سوق میدهند. بنابراین، اختلاف مارکسیسم با اگونومیستها در این نیست که باید یا نباید در جنبش خود بخودی کارگران مستقیماً شرکت نمود و در گسترش آن نقش فعال ایفا نمود، بلکه در این است که همزمان در حسین انجام وظائف فوق آیا باید به تبلیغ و ترویج سوسیالیستی و

و دمکراتیک پرداخت یا نه؟ آیا باید به ارتقای مبارزات کارگری تا سطح عالی سیاسی از طریق "رهبری مستقیم تبلیغات همه جانبه" سیاسی "مبادرت ورزید یا نه؟

درواقع، اگر در اینجا از "اکنونیسم" صحبتی بمیان آید، تظاهرات را باید در آن نظراتی یافت که با قائل شدن نقش آگاهی بخش برای عمل مسلحانه، با "کوچک کردن نقش عنصر آگاه"، جنبش کارگری را به حال خود رها میکنند، از وظیفه ارتقای آن به یک جنبش آگاه سرباز میزنند و بدین وسیله زمینه را برای نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در میان طبقه کارگر باز میگذارند. بعبارت دیگر نقطه نظرهایی که عمل مسلحانه را وسیله آگاهی بخشی و رشد سیاسی طبقه کارگر میدانند؛ به همان نتایجی منتهی میگردند که یک سیاست اکنونیستی و بعبارت بهتر، خود ایمن نظریات هستند که با اکنونیسم وجه مشترک می یابند. زیرا همانطور که دیدیم، اعمال سیاست اکنونیستی یعنی عدم انجام وظیفه بردن آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه کارگر (که جز از طریق فعالیت سیاسی/تشکیلاتی و تبلیغ و ترویج مارکسیستی ممکن نیست)، عدم سازماندهی فعالیت همه جانبه سیاسی و در نتیجه، عدم انجام وظیفه ارتقای مبارزه طبقه کارگر به یک مبارزه طبقاتی آگاه و متشکل. بر این اساس، واگذار کردن انجام وظیفه فوق به عمل مسلحانه یعنی به وسیله ای که هیچگاه نمیتواند عامل آگاهی بخش و بویژه آگاهی سوسیالیستی باشد، در عمل هیچ چیز نیست جز اعمال یک سیاست "اکنونیستی". این تقارن مشی چریکی و اکنونیسم از جمله در آنجا آشکارتر میگردد که فدائیان وظیفه جنبش خود بخودی کارگری را مبارزه صنفی، تشکل محدود و نازل... ارزیابی میکنند و وظیفه خود را نه در بردن آگاهی سوسیالیستی به درون مبارزات و ارتقای این مبارزات به یک مبارزه طبقاتی آگاه بلکه در "حمایت مسلحانه" از این مبارزه می بینند.

● تأثیر عمل مسلحانه چریکی در مبارزه توده ها

در آن مقطع زمانی که رفقای فدائی تزه های خود را در زمینه عمل مسلحانه چریکی و نقش آن ارائه دادند (سالهای ۵۰/۴۹) جنبش کارگری و توده های ایران یک دوره انتقالی را طی می نمود (سالهای ۵۰/۴۷). جنبش کارگری در مرحله گذار از دوران فروکش نسبی - دوران پس از سرکوب ۴۲ و فرمهای شاه/امپریالیسم - به دوران اعتدالی نسبی (پس از سان ۵۱) همراه با مراحل تحرك بیشتر یا کمتر قرار داشت. این دوران گذار با خود هم خصوصیات مرحله فروکش نسبی را حمل میکرد و هم جوانه های خیزش آینده را. در این مرحله، کارگران بتدریج بپویی تبلیغات عوام فریبانه رژیم مزدور شاه و ماهیت ضد خلقی سیاست ها و برنامه های نواستعماری امپریالیسم را در نتایج زندگی روزمره خود تجربه میکردند. در این دوران، اولین حرکتهای اجتماعی ضد رژیمی از درون توده های شهری (اقتشارمخلف خود بورژوازی متوسط و پائین) آغاز گردید. با پایان مرحله فروکش جنبش، ما شاهد یک سلسله مبارزات توده ای هستیم که در آنها نقش عمده را خود بورژوازی شهری بسپرده دارد (تظاهرات عظیم بزرگداشت تختی، مبارزات دانشجویی، مبارزات خونین اتوبوسرانی، مبارزه علیه سرمایه گذاری های امپریالیستی...)

این مبارزات با برخی از اعتصابات کارگری همراه بود و غلبان جنبش کارگری سالهای پس از ۵۱ را نوید میداد. آشکار شدن نتایج سیاست های ضد کارگری رژیم، تشدید هرچه بیشتر استثمار نیروی کار و وخامت شرایط کار و زندگی کارگران، آن عوامل عینی تعیین کننده ای بود که شرایط را برای یک حرکت خود بخودی نسبتاً وسیع کارگری فراهم می نمود. در این سالها (۵۰/۴۷)، با افزایش تعداد گروهها و تشکلات مارکسیستی، مساله امتزاج جنبش کارگری با جنبش مارکسیستی هر روز بیشتر در دستور کار جنبش مارکسیستی ایران قرار میگرفت. بعبارت دیگر

آنچه پیش از هر اقدام دیگری به تسریع مرحله گذار و به تحریک بیشتر مبارزه کارگران کمک می نمود، برقراری ارتباط نزدیک گروهها و سازمانها و عناصر مارکسیستی و انقلابی با طبقه کارگر جهت تبلیغ و ترویج د مکتباتیک و سوسیالیستی، افشاکری های همجانبه سیاستها و تبلیغات رژیم دمورود کارگران، دامن زدن و سازماندهی اعتصابات و مقاومت های صنفی اقتصادی و سیاسی . . . بود .

در چنین شرایطی، سازمان چریک های فدائیی خلق با ارزیابی نادرست از وضعیت جنبش کارگری و ندیدن خصلت موقتی و گذرای فروکش جنبش کارگری و علل اصلی آن، با عمده کردن نقش سرکوب پلیسی و بالاخره بسا نفی نقش عنصر آگاه و سازمان مارکسیستی در ایجاد، رشد و گسترش جنبش خود بخودی، به این نتیجه می رسید که با توسل به عملیات مسلحانه و "تبلیغ مسلحانه" میتوان به کارگران و توده های خلق راه مبارزه را نشان داد و آنها را به حرکت درآورد .

بدین ترتیب، ما در جنبش انقلابی ایران، در اواخر دوره انتقالی و آغاز مرحله اتلای جنبش های توده ای و انقلابی، با آغاز مبارزات مسلحانه چریکی روبرو میشویم . این مبارزات، برخلاف نتیجه گیری رفقها، نه به دامن زدن مبارزات توده، بلکه از یکطرف به انحراف بخشی از جنبش مارکسیستی از انجام وظائف اصلی خود، یعنی سازماندهی مبارزات توده ای و تلفیق مارکسیسم با جنبش خود بخودی طبقه کارگر منتهی میگردد و از طرف دیگر به ایجاد اثرات معینی در رادیکالیزه شدن بخش های کوچکی از خرده بورژوازی منجر میشود . خرده بورژوازی و بویژه روشنفکران ایران، بعلت شرایط ویژه اجتماعی / سیاسی ( درجه بالای آگاهی سیاسی نسبت به سایر طبقات خلقی ) حاشیت نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی و فشار اقتصادی ( سلطه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم ) و سرکوب سیاسی ایدئولوژیک ( دیکتاتوری حاکم ، خفقان . . . ) و یک سلسله عوامل دیگر، سریع تر از هر قشر و طبقه دیگر

به مبارزه جلب شده، تحت تاثیر فعل و انفعالات اجتماعی قرار میگیرند . بهمین جهت، عملیات مسلحانه چریکی پس از شکست مبارزات ضد امپریالیستی دوران قبل از کودتا و تجربه شکست اشکال رفمیستی و پارلمانتاریستی مبارزات سالهای ۴۱ / ۳۹، آلترناتیو مشخصی در برابر بخش هایی از این قشر ( عمدتاً روشنفکران و دانشجویان )، قرار میداد . این بخش از خرده بورژوازی که با بدلیل ماهیت طبقاتی متزلزل علاقه های نسبت به کار درجهت پرولتاریا، پیوند با آن و مستگیری درجهت مبارزات آن نشان نمیداد و یا بعلت ضعف های ایدئولوژیک و تئوریک، این کار را غیرممکن، طولانی و بدون ثمره فوری می پنداشت و در زمینه مبارزاتی خود را در یک بن بست غرقا بل خورج میدید، به عملیات مسلحانه بعنوان یک آلترناتیو مبارزه و محرکسی برای آغاز فعالیت دامن دار برخورد کرده و بدان روی آورد . علاوه بر این، عمل مسلحانه چریکی از آنجا که از درون بخشی از خرده بورژوازی برمیخاست ( باستثنای معدودی از عناصر روشنفکر کارگری که با ترک محیط کار و پیوستن به مبارزات چریکی عملاً خود را از حیطه مبارزات طبقه خود جدا نموده بودند )، می توانست در سالهای فروکش نسبی جنبش تاحدی جوابگوی خواستها و شرایط نهنی این قشر باشد و در نتیجه بر افراد این قشر و بویژه عناصر مستعد آن تاثیر مثبتی درجهت کشید شدن به مبارزه بوجود آورد . مع هذا همین تاثیر نیز غالباً از حد یک شور و شوق مبارزه جویانه فراتر نمی رفت و حتی نمی توانست مساله سازماندهی روشنفکران و سایر اقشار خرده بورژوازی را پاسخگو باشد .

بدین ترتیب، حیطه تاثیر عمل مسلحانه چریکی بر محدوده روشنفکران باقی ماند و این در رابطه است با خصلت آنان که پیش از هر قشر و طبقه دیگر تخت تاثیر جریانات سیاسی اجتهادی قرار میگیرند و قبل از هر چیز بطور فوری و با حرکت از منافع فردی وارد مبارزه میشوند . آنچه به تاثیر عمل مسلحانه بر روی مبارزه کارگران مربوط میگردد، نتیجه عملیات



مسلحانه چو یکی نه تنها به مبارزه کشاندن کارگران نیست و نمی توانست باشد، بلکه بعزت ایجاد انحراف در بخشی از جنبش مارکسیستی و برکنار ساختن بخشی از جنبش مارکسیستی از انجام وظیفه خود در قبال مبارزه طبقه کارگر، امکانات نیروی بالقوه سازماندهی و ارتقای این مبارزه را نیز تضعیف میکند .

تاثیر پذیر طبقه کارگر از فعل و انفعالات سیاسی / اجتماعی نه به گونه تاثیر پذیر خرد بورژوازی، بلکه به نوع دیگری صورت میگیرد و با آن تفاوت اساسی دارد . در اینجا ما نه با خصائص ویژه خرد بورژوازی بلکه با طبقه ای روبرو هستیم که چگونگی تاثیر پذیرگی، کسب آگاهی، پیدایش مبارزات و تشکل پذیرگی آن از قانونمندی و مکانیسمی خاص پیروی میکند، قانونمندی و مکانیسمی که از ماهیت طبقاتی آن ( در رابطه با تولید و فروش نیروی کار) و اجتماعی بودن کار و مبارزاتش ناشی میشود و فقط از طریق درک این قانونمندی و حل معضلات جنبش کارگری و برداشتن موانعی که در برابر کارگران موجود است می توان مبارزات آنان را رشد و گسترش داد . کارگران در برابر سنگینی تحمّل ناپذیر شرایط کار و زندگی به ضرورت توسل به اقداماتی ( فردی و دست جمعی) برای دفاع از هستی و بقای خویش بی می برند . آنان پس از گذراندن مراحل مبارزات فردی، بزبطی پره سهای، در عمل، بی ثمری مقاومت ها و عصیان های فردی را تجربه میکنند . در کشور ما تنها است که پرولتاریا، علی رغم تمام عقبات و کی سیاسی، به ضرورت مبارزات دست جمعی، به ضرورت توسل به اعتصاب آگاهی یافته، مراحل مقاومت های فردی را پشت سر گذاشته است. آنچه که به تسریع حرکت و مبارزات کارگران پاری میرساند، آنچه که بیش از همه در " دور گرفتن مبارزات کارگری" مستقیما تاثیر میگذارد، و آنچه که در واقع مساله اساسی کارگران در مبارزاتشان، در ایجاد و گسترش مبارزات دست جمعی شان را تشکیل میدهد، عبارت است از: یافتن طرق و شیوه های موثر مبارزه بیکارچه، یافتن راه های مقابله دست جمعی با پلیس کارخانه، با کارفرما، دفاع از اعتصاب، حفظ تداوم آن، تعیین

شعارهای مناسب، تعیین مطالبات و اتخاذ سیاست صحیح برای هدایت موفقیت آمیز آن و بطور کلی داشتن برنامه و دورنمای روشن در جریان مبارزه، در ایجاد هرچه بیشتر اتحاد دورنی، در جلب حمایت کارگران سایر کارخانه ها و در استفاده از تجارب گذشته خود و تجارب مبارزاتی کارگران در سایر موسسات صنعتی می باشد\* .

عمل مسلحانه جدا از توده هیچگاه نمی تواند " ممکن بودن" \*\* عمل مبارزه را به توده نشان دهد و به دامن زدن مبارزه آن منجر گردد، زیرا "ممكن بودن مبارزه" در ذهن کارگر تنها يك طرف معادله ای است که طرف دیگر آن پاسخگویی مشخص به مسائلی است که در اینجا اشاره کردیم . اغلب کارگران بخوبی میدانند و تجربه سالها مبارزه به آنان ثابت کرده که بدون اتحاد و مبارزه دست جمعی و نمایش قدرت دست جمعی در برابر کارفرما امکان گرفتن حق خود میسر نیست و در همین جاست که اولین گامها را در جهت به جریان انداختن اعتراضات فردی در يك مسیر همگانی بر میدارند . بنابراین در اینجا مساله نه "ممكن

\* لنین در پاسخ به این سوال که "کی میتوانیم يك اعتصاب کارگری را برپا کنیم؟" میگوید: " هنگامی که تشکیلات و یا گروهی که این اعتصاب را برپا میکند در بین توده کارگران نینفع نفوذ داشته باشد و بتواند بد رستی از خشم و نارضایتی فزاینده توده ارزیابی کند . " ( کلیات آثار، ج ١ )

\*\* اصولا طرح این مساله که باید به کارگران "ممكن بودن مبارزه" را نشان داد، بغایت نادرست است. همانطور که لنین میآموزد: "خود شرایط زندگی کارگران به آنها استعداد مبارزه می بخشد و آنها را مجبور به مبارزه میکند . سرمایه کارگران را به شکل توده های بزرگ در شهرها بزرگ جمع کرده، آنها را متحد می نماید و طرز عملیات مشترک را بسه آنها میآموزاند . " ( لنین: "در سهای انقلاب" ، آثار منتخب، جلد اول، قسمت دوم، ص ٢١٧ ) .

بودن" مبارزه، بلکه بطور مشخص هدایت این حرکت عمومی در سطوح مختلف اقتصادی و سیاسی مطرح است. معلوم نیست "علم مسلحانه" چگونه میتواند چنین وظیفه‌ای را ایفا نماید.

سازمان چریک‌های فدائی خلق، پس از چند سال آزمایش عدم تأثیر عملیات مسلحانه، مغرور بر روی کارگران، بجای جستجوی ریشه‌های این عدم تأثیر، در تفکر و نقطه نظرهای چریکی، بجای جستجوی ریشه‌های سیاسی/ایدئولوژیک آن، به جستجوی راه‌حل‌های جدیدی برای تأثیر عمل مسلحانه بر روی کارگران می‌پردازد، که برای اولین بار در اعلامیه "مربوط به اعدام انقلابی فاتح انعکاس یافته است. طبق این نتیجه‌گیری - های جدید، به نظر رفقا چنانچه عمل مسلحانه اهداف خود را در رابطه با "خواستها" و "مسائل" طبقه کارگر تعیین نماید، خواهد توانست "روحیه" امید مبارزه جوئی را در توده بیدار کند"، و "با پخش اعلامیه‌های توضیحی و حمایت از هر نوع مبارزه صنفی/اقتصادی/سیاسی طبقه کارگر، زمینه را برای بمیدان کشیدن تدریجی وسیع - ترین نیروهای طبقه فراهم آورد" و طبقه کارگر را به قدرت طبقاتی خود "آگاه سازد" ("بدر خلق"، شماره ۵).

سازمان چریک‌های فدائی خلق این راه حل جدید را بمثابة "سمتگیری کارگری سازمان اعلام میکند و اضافه می‌نماید که "با اعدام فاتح سازمان ما عملاً حرکت خود را در جهت حمایت از جنبش کارگری آغاز نمود". بدون شک، عملیات مسلحانه در ارتباط با مسائل کارگران و ضربه زدن به دشمنان مستقیم طبقه کارگر تأثیر بیشتری بر روی کارگران خواهد داشت تا عملیات نظامی علیه پاسگاه‌های نظامی بدون ارتباط مشخصی با مساله کارگران. اما این تأثیر عبارتست از ایجاد خوشنودی در میان کارگرانی که این مساله مستقیماً با آنان ارتباط داشته است. اما آنچه مطرح است نه ایجاد این "خوشنودی" در کارگران بلکه براه انداختن یک جریان مبارزاتی و مقاومت کارگری و به میدان کشیدن وسیع‌ترین نیروهای طبقه است. تحقیقات

خود رفقا درباره اثر بخشی اعدام انقلابی فاتح بر روی کارگران (بدنبال پخش اعلامیه) نشان میدهند که این خوشنودی در عالیترین حد خود از یک شور و شوق و همبستگی معنوی گذرا فراتر نمیرود و این نیز طبیعی است. معلوم نیست چرا کارگران "حیث جهان" پس از فراخوان توضیحی رفقا باید به این نتیجه برسند که چون از حمایت چریکها برخورداریم، چون به دستگاه ضربه خورد هاست، پس ما هم می‌توانیم دست به اعتصاب بزنیم و خواسته‌های خود را از طریق مبارزه کسب کنیم. (گرچه همیمن کارگران "حیث جهان" بدون این "حمایت" چریکها در این مدت چند سال با وجود "شکست" اعتصابات، بجای "یاس و سرخوردگی"، هر بار مضمون تر از گذشته دست به تظاهرات و اعتصاب زد هاند). و بطور کلی معلوم نیست چرا کارگران نباید پس از خواندن اعلامیه توضیحی چریک‌ها به این نتیجه برسند که شرایط مبارزه کارگری در محیط کار علیه سرمایه داران، ساواک و دستگاه سرکوبگر رژیم، با شرایط مبارزه انقلابی مغرور روشنفکران کاملاً متفاوت است و در کارخانه مبارزه بعلمت تمام مصائب و مشکلاتی که به همراه دارد و بعلمت سرکوب پلیسی غیرممکن است؟

اگر منظور رفقا از به میدان کشیدن توده‌های کارگر رشد و گسترش اعتصابات کارگری است، اولاً این رشد و گسترش در سالهای اخیر بدون "حمایت" سازمانهای مسلح بطور بی سابقه‌ای انجام گرفته و ثانیاً مشکل اساسی رشد و گسترش کونی اعتصابات کارگری، مساله سازماندهی این مبارزه، مساله عنصر آگاه، مساله لزوم شرکت عنصر آگاه در این مبارزه و مساله کار سیاسی تشکیلاتی عناصر و گروه‌های مارکسیست لنینیستی است، و عنیای مسلحانه (چه ضربه زدن به دستگاه‌های نظامی دولتی رژیم باشد و چه اعدام فاتح و سایر دشمنان طبقه کارگر) هیچکدام هیچ گرهی را از این مشکل نمی‌گشاید و هیچ نقشی در ایجاد یک حرکت متحدانه صنفی یا سیاسی و ارتقای جنبش خود بخودی طبقه کارگر ایفا نمیکند.

اگر منظور رفقا از اثربخشی اعدام فاتح "زنده کردن امید شکسته" پس از هر اعتصاب شکست خورد هاست، این "امید" گذرا نیز هیچگونه پاسخی به این مسأله کارگران که برای پیروزی اعتصاب آینده کدام شیوه ها، کدام سیاست، کدام تعبیه را باید مورد استفاده قرار داد، نمیدهد و باز اینکه اگر منظور رفقا از اثربخشی این "حمایت مسلحانه"، ایجاد روحیه رزمنده در میان کارگران است، معلوم نیست که چوا بعکس این اقدامات به پیدایش یک روحیه "پاسیف" مبنی بر امید بستن به "ناجی" امید بستن به دیگران و نه به قدرت طبقه خود - یعنی درست به نقطه مقابل آنچه که چریکها با اعمال قدرت انقلابی تعقیب میکنند - منجر نگردد.

آنچه جنبش خود بخود طبقه کارگر ایران بدان نیازمند است، نسه ارضای روحیه انتقام جویانه فردی است و نه "حمایت" انقلابیون و سایر زمانهای مسلح، نه دلخوش داشتن به "ساجسی"، بلکه طبقه کارگر ایران به سازمان دهندگان آگاهی نیازمند است که این مبارزه را متشکل ساخته و آن را به یک مبارزه آگاه و متشکل طبقاتی ارتقاء دهند.

از آنجا که به بررسی تاثیر عمل مسلحانه در "حمایت" از خواستهای کارگران در بخش دوم مقاله در ارتباط با نظرات رفقای مجاهد و در این زمینه بطور مفصل پرداخته ایم، در اینجا از بحث بیشتر خودداری میکنیم\* و تنها به این نتیجه گیری از مطالب قبلی اکتفا میکنیم که در شرایط کنونی

\* تز عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران بعد ها از طرف سازمان مجاهدین خلق نیز در قیام کارگر، شماره ۲، مطرح گردیده رفقای مجاهد علاوه بر اینکه در ارزیابی از نقش عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران به نتایج مشابه با نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق میرسند و عمل مسلحانه "پشتاز" را یکی از مهمترین وسائل رشد و ستمگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی

وظیفه مبرم و اساسی مارکسیست ها نه "حمایت مسلحانه" از مبارزات کارگران و طلب "حمایت کارگران" از سازمانی که جدا از توده به مبارزه خود ادامه میدهد، بلکه ایجاد پیوند واقعی با طبقه کارگر و تبدیل خود به یک سازمان واقعی کمونیستی است و این فقط از طریق کار سیاسی/تشکیلاتی در میان توده و بویژه طبقه کارگر و درست گرفتن امر هدایت و سازماندهی مبارزات توده ای میسر است.

حمایت کارگران از "سازمان پیشاهنگ" بمعنای قبول این سازمان بعنوان "نیروی از خود" نه وقتی است که سازمان با عملیات مسلحانه جد از توده و بدون ارتباط ارگانیک با طبقه کارگر، "از مجرای مبارزات طبقه کارگر وارد شود و به دشمن طبقاتیش ضربه زند" (نبرد خلق، شماره ۵)، بلکه هنگامی صورت میگیرد که سازمان در عمل نشان دهد که قادر است مبارزات اقتصادی، سیاسی، نظامی توده ها را علیه طبقات حاکم و امپریالیسم در سطوح و ابعاد مختلفش از مبارزه صنفی گرفته تا مبارزات سیاسی ضد رژیعی، ضد امپریالیستی، از مبارزه علیه ساواک در کارخانه تا اعتصابات قهرآمیز سیاسی و اشغال مسلحانه کارخانه، هدایت سیاسی و رهبری نماید، هنگامی که سازمان در عمل صحت سیاست و رهبری خود

طبقه کارگر و "یکی از بهترین وسائل ارتباط سیاسی" با کارگران ارزیابی میکنند، این تز را به نحوی پیشرفته تر و با تاکید بر روی کار سیاسی/تشکیلاتی مطرح میسازند، بهمین جهت، لازم بود که بررسی نقش عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران را بر مبنای نظرات جامع تر رفقای مجاهد انجام دهیم تا در عین حال نشان داده شود که این تاکید بر روی کار سیاسی/تشکیلاتی نه تنها در اساس نادرست ترها و استنتاجات رفقا هیچگونه تغییری نمیدهد، بلکه اصولاً قائل شدن چنین نقشی برای عمل مسلحانه خود نشانه درک نادرست از کار سیاسی/تشکیلاتی و مانع انجام و پیشبرد آنست.

را نشان دهد و توده در پراتیک روزمره خود به صحت مشی آن رهبری بی ببرد، هنگامی که سازمان با توده و مبارزاتش فشرده ترین پیوند را برقرار نماید. حمایت واقعی و متقابل میان طبقه کارگر و سازمان طبقه جزاین چیز دیگری نیست.

## سازمان مجاهدین خلق و سمتگیری

### بسوی مبارزات طبقه کارگر

(در رد " تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مبارزات کارگران "

تحول سازمان مجاهدین خلق پیروزی بزرگی است که ابعاد آن نه تنها این سازمان بلکه مجموع جنبش انقلابی و مارکسیستی ایران را در بر میگیرد. " بیانیه" اعلام موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران" بمثابة مانیفست این رخداد بیانگر نتایج مهم مجاهدت خستگی ناپذیر سازمان و رزمندگان آگاه آن در یافتن ریشه های اساسی نارسائی ها، در شناخت منشأ ایدئولوژیک ضعف ها و انحرافات و درک ضرورت های مبارزه است. این پیروزی بزرگ جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران از یکسو ضربه سه مناکلی است بر بیکر رژیم دست نشانده شاه و از سوی دیگر عامل محرک نیروبخشی است در برخورد بی پروا به تجارب پنجساله مبارزات چریکی و آموزش از آن، در شکستن محدودده پراتیکی که پاسخگوی نیازهای جنبش نیست و ایجاد امکانات عملی و موثر جهت غلبه بر موانع موجود در برابر جنبش و تسریع حرکت و پیشروی پیروزمند آن.

بنظر ما، تحول در سازمان مجاهدین خلق، همانطور که در اعلامیه گروه بمناسبت این تحول ( " یک پیروزی بزرگ جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران" ) تصریح شده است، " به غلبه بر پندارگرائیهای ایدئولژیستی، به دگرگونی مبانی فلسفی و اعتقادات ایدئولوژیک آن و قبول احکام عام مارکسیسم خلاصه نمیکرد و دامنه آن تا زمینه های مختلف سیاست، برنامه و مشی سازمان گسترش می یابد". نتایج تحول سازمان مجاهدین همانطور که در اعلامیه مزبور خاطر نشان کردیم، تجلی واقعی خود را

بویژه در دستاوردهای زیر نشان می‌دهد: ۱- سمتگیری صحیح و پرهیزی مسائل مهم تئوری و پراتیک جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران و رسیدن به يك سلسله استنتاجات مهم علمی و ۲- اتخاذ مواضع عمیق و روشن در قبال رویزونیسم جهانی بمثابة يك جریان عمده ضد انقلاب. بهمین جهت، این پیروزی بزرگ سازمان مجاهدین خلق يك پیروزی جنبش مارکسیستی لنینیستی و برانگیزنده شور و شوق عمیق در میان کلیه مارکسیست لنینیست‌های میهن ما است.

این شور و همبستگی انقلابی تبلور خود را در میان مارکسیست لنینیست‌های ایرانی در خارج از کشور بدون تردید قبل از هر چیزی در دفاع از این تحول تاریخی سازمان و دستاوردهای آن و در "حفظ و تعمیق" این دستاوردها می‌یابد. بدون پشتیبانی و حمایت از این تحول بزرگ، بدون ارزیابی همه جانبه دستاوردهای آن، بدون تحلیل جوانب مختلف نقطه نظرها و مواضع جدید و کوشش در تعمیق نقطه نظرهای درست، بدون "شرکت فعال در مبارزات ایدئولوژیک و در طرح و بحث مسائل نظری جنبش" (از اعلامیه گروه درباره تحول مجاهدین) و بنابراین بدون بررسی نارسائی‌ها و انحرافات و کمک به ایجاد زمینه‌های غلبه بر آنها نمیتواند سخنی از همبستگی انقلابی با سازمان، از دفاع واقعی از تحول و حرکت متکامل آن در میان باشد. نادیده گرفتن یکی از دو جنبه فوق و ارتباط متقابل میان آنها، از هر انگیزه‌ای ناشی گردد، در تحلیل آخر نایب‌گرفتن مصالح جنبش مارکسیستی ایران است. "پشتیبانی" بدون مبارزه ایدئولوژیک فعال و مثبت، برخلاف ظاهر آراسته اش، در واقعیت امر نه تنها پشتیبانی از سازمان نخواهد بود، بلکه ماهیتاً بی‌اعتنائی به سرنوشت آنست. همچنین بلند کردن پرچم "مبارزه ایدئولوژیک" بدون دفاع واقعی از تحول سازمان و نتایج بزرگ آن عملاً بیان بی‌تفاوتی بر برابر جنبش مارکسیستی و افت و خیزهای آنست.

### ● در زمینه اساسی دستاوردهای تحول سازمان مجاهدین خلق

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، اهمیت تحول سیاسی-ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق نه فقط در پیوستن به جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران، بلکه بویژه در سمتگیری صحیح در پاره‌های مسائل مهم تئوری و پراتیک جنبش، در سمتگیری بسوی مبارزات زحمتکشان، در رسیدن به يك سلسله نتایج علمی در این زمینه و کوشش در به اجرا آوردن این نتایج نهفته است. علاوه بر این، مرزبندی قاطع "بیانیه" با رویزونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی، یکی دیگر از جلوه‌های این تحول و مبین استحکام مبانی ایدئولوژیک و مواضعی است که سازمان بدان دست یافته است. بدون تردید، این هر دو زمینه اساسی دستاوردهای سازمان دارای تاثیرات و نتایج پراهمیتی در مجموع جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران و در تکامل و اعتلای آنست.

ما در اعلامیه گروه بمناسبت تحول سازمان مجاهدین خلق، بطور خلاصه به اهمیت موضعگیری روشن و مبارزه قاطع علیه رویزونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی اشاره کردیم. بنظر ما، موضعگیری صریح و روشن و مبارزه قاطع و بی‌وقفه علیه رویزونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی یکی از معیارهای اساسی تمایز مارکسیست لنینیست‌های واقعی از "مارکسیست لنینیست"‌های بدلی و يك تضمین نیرومند استحکام و پیروزی جنبه انقلابی است و مبارزه علیه رژیم مزدور شاه و امپریالیسم حاکم - امپریالیسم آمریکا - بدون مبارزه لاینقطع علیه رویزونیسم، بدون مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و مقاصد سیاست جویانه، توسعه طلبانه و ضد انقلابی آن سخنی بچوب بیخ نیست.

تکیه "بیانیه" اعلام مواضع... بر روی بررسی منشأ اجتماعی و تاریخی، پروسه پیدایش و رشد و بر روی پایگاه اجتماعی رویزونیسم خروشچفی و سیاست و مشی "سازشکارانه، تسلیم طلبانه و کودتاگرانه" نمایندگان و

مبلغین ایرانی آن - دار و دسته خائن کمیته مرکزی حزب تسوده - و همچنین این ارزیابی که "رویزونیسم ها بهترین دشمنان توده ها هستند" مضمون آگاهانه موضعگیری آن علیه رویزونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی را نشان میدهد. این موضعگیری آگاهانه بویژه بدان جهت حائز اهمیت فراوان است که امروز "در شرایط تعرض ایدئولوژیک سیاسی و نظامی رویزونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی، هیچ جنبش انقلابی نمیتواند بدون حفظ هشجاری انقلابی، بدون شناخت هدفها و مقاصد واقعی این جبهه، ضد انقلاب، پایداری، خلل ناپذیری و استحکام انقلابی خود را تضمین کند و هیچ جنبش مارکسیستی نمیتواند بقاء و دوام خود را تضمین نماید مگر اینکه در پروسه آموزش و عمل انقلابی در جریان مبارزه طبقاتی، همواره و بطور وقفه ناپذیری گرایشهای التقاطی و انحرافی غیرمارکسیستی و ضد مارکسیستی و قبل از همه رویزونیسم را از کلبه صحنه های حیات و فعالیت سیاسی ایدئولوژیکی تشکیلاتی و عملی خود بزداید\* و خود را از گزند دستبرد و تعرض آن مضمون نگاه دارد." (نقل از "اعلامیه" گروه درباره تحول مجاهدین). اهمیت این موضعگیری سازمان مجاهدین و نتایج آن همچنین باید در این ارتباط مورد توجه قرار گیرد که: "رویزونیسم جهانی به سرکردگی سوسیال امپریالیسم شوروی به سازش و رقابت با امپریالیسم آمریکا بر سر تقسیم مجدد جهان بمانطق

\* لازم به تذکر است که در انجام همه جانبه وظایف مبارزه در این جبهه، در مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم و مبارزه علیه رویزونیسم و حتی در زمینه فعالیت تبلیغاتی در این باره، که باید بطور مستمر صورت گیرد، هنوز - صرف نظر از پاره ای انحرافات - کمبود های فراوانی دیده میشود، آنها در شرایطی که تبلیغات و تحریکات افسارگسیخته رویزونیسم جهانی و عوامل ایرانی آن - کمیته مرکزی حزب توده - علیه مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، هر روز ابعاد گسترده تری می یابد.

نفوذ اکتفا نکرد، بلکه تلاش دارد بطرق مختلف و بویژه از طریق سیاسی و ایدئولوژیک بدرون جنبش های آزاد بیخش و جنبش های انقلابی جهان رخنه کرده و با بهره برداری از نارسائی ها، ضعف ها و مشکلات مرحله ای این جنبش ها، آنها را از نظر سیاسی / ایدئولوژیک منحرف ساخته، تحت نفوذ و سیطره خود درآورد و حتی وجه معامله سازش با سایر قدرتهای امپریالیستی قرار دهد"، و بنابراین، در چنین شرایطی "هرگونه کم بها دادن به این خطر حتی اگر با سخت ترین، خشن ترین و پرشورترین مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم همراه باشد، در تحلیل نهایی بمنزله بازگاردن دری یا درهائی است برای رخنه و نفوذ رویزونیسم، برای هجوم ضد انقلاب، برای درغلتن جنبش انقلابی به ورطه سازش و ارتداد." (از همان اعلامیه)

### ● سنگگیری توده های سازمان

اهمیت این "سنگگیری توده های" که اعلامیه گروه آنها بمثابة مهمترین دستاورد تحول سازمان مجاهدین خلق ارزیابی کرده است و نیروهای مارکسیست را به پشتیبانی از آن و "پاسخ مثبت" به آن فراخوانده، در این نهفته است که، برخلاف تمایلات مشابهی که در این زمینه از جانب برخی انقلابیون چریک و بویژه سازمان چریکهای فدائی خلق اظهار میشود - تمایلاتی که بدلیل عدم درک روشن و حتی غلبه نقطه نظرات ایدئولستی در آنان نمیتواند از مرحله تمایل قلبی و حتی ادعا فراتر رود - سنگگیری توده های منعکس در "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک، بر روی یک سلسله نقطه نظرات درست و اصولی و تجزیه و تحلیل های علمی از وضعیت جنبش و تکامل آن، استوار گردیده است و بدین جهت، علیرغم بروداشتن کمبودها و انحرافات کم و بیش مهم، در مجموع خود نشاندهنده یک

مرزبندی با مشی چریکی است \* . این نقطه نظرات اساسی که زیربنای فکری "ستگیری توده‌های" سازمان مجاهدین را تشکیل می‌دهند، در زمینه‌های زیر منعکس است: نقش مستقل جنبش خود بخودی کارگری، پیرویه تکامل جنبش خود بخودی کارگری و ارتقای سطح آن، تراز بندی ه سال مبارزات چریکی و نتایج آن در رابطه با اقتدار مختلف پرولتاری و غیرپرولتاری، وظائف اصلی مارکسیست‌ها در قبال جنبش کارگری و جنبش کمونیستی .

ما در آغاز این موارد را باختصار توضیح می‌دهیم و سپس به بررسی موارد منفی، عمدتاً به بررسی "تبلیغ مسلحانه" در رابطه با کارگران، که نشان‌دهنده ادامه غلبه بینش و مشی چریکی حداقل بر بخش‌هایی از فعالیت‌های سازمان است می‌پردازیم.

(۱) ما در بخش قبلی مقاله حاضر، در بررسی نظرات سازمان چریک‌های فدائی خلق، به تفصیل نشان دادیم که چگونه رفقای فدائی نه تنها در زمینه "عمل مسلحانه" و برداشت‌های سیاسی/تئوریک از تاثیرات و این فعالیت در مبارزات توده‌ها، بلکه اصولاً در زمینه برخورد به این مبارزات و نگرش نسبت به آنها دچار انحرافات اساسی آید آلیستی هستند و چگونه مشی چریکی اساساً بر روی نفسی نقش مستقل طبقه کارگر و نفسی تجربه

\* این "مرزبندی" با مشی چریکی در عین حال با حفظ آثاری کم و بیش زیاد از مشی گذشته همراه است. این حفظ و حمل آثار مشی گذشته به هیچ وجه امری غیرعادی نیست زیرا، همانطور که در اعلامیه گروه بهمناسبت تحول مجاهدین یاد آور شد، ما: "استحکام آید تئوریک‌سی هسته‌های رزمنده، روشنفکری، تصحیح مواضع و استنتاجات ناصحیح و غلبه بر انحرافات، ضعف‌ها و ناتوانی‌ها تنها می‌تواند طی شرکت طولانی در پراتیک مستقیم پرولتاریا و خلق و در جریان پیوند استوار سازمانی و سیاسی با نیروها و حاملین اصلی انقلاب تحقق یابد."

و پراتیک این طبقه و دیگر طبقات خلقی بمثابة عامل اصلی رشد جنبش کارگری، استوار است. طبیعی است که با یک چنین بینشی، انقلابیون میهن ما، علیرغم بهترین خواستهای باطنی و قلبی و ایمان آتشین به توده‌ها و طبقه کارگر، هرگز نمی‌توانند - همانگونه که تاکنون نیز نتوانسته‌اند - قدمی در راه پیوند واقعی با طبقه کارگر بردارند. بنابراین، طرد کامل چنین بینش‌هایی که نه با منافع اساسی توده‌ها سازگاری داشته و نه با احکام اساسی مارکسیسم، شرط اولیه حرکت واقعی گروه‌ها و سازمانهای انقلابی بسوی زحمتکشان است. درست در همینجا یعنی در زمینه "مرزبندی با نظرات التناطی، غیرمارکسیستی و خرده بورژوائی و کوشش در جهت طرد کامل چنین نظراتی است که تحول سازمان مجاهدین خلق ایران و مشخصاً مواضع اعلام شده در "بیانیه" برای جنبش انقلابی ایران در شرایط فعلی بسیار مثبت و درس آموز است. در واقع اینطور که از "بیانیه" بروشنی استنباط می‌گردد، رفقای مجاهد در جریان مبارزه فلسفی آید تئوریک غلبه آید تئوریک اسلامی و غلبه بینش‌های آید آلیستی مبتنی بر انکار نقش تاریخ ساز توده‌ها و دید "چوپان و گله‌ای" نسبت به توده - که با بینش چریکی و دیگر بینش‌های آید آلیستی روشنفکرانه و خرده بورژوازی وجه مشترک دارد - عملاً با بسیجاری از مفاهیم و تئوریکات چریکی مبارزه کرده و بویژه در زمینه نقش مستقل حرکت توده با آنها مرزبندی نموده‌اند. این مرزبندی، هرچند که در آن نکاتی که آثار و غلبه مشی چریکی همچنان پابرجاست مخدوش می‌گردد، برای جنبش انقلابی ما دارای اهمیت اساسی است. در "بیانیه" رفقای مجاهد به تجزیه و تحلیل اقتصادی، اجتماعی و تاریخی از جنبش کارگری و جنبش کمونیستی میهن ما و رابطه این دو عامل (عینی و ذهنی) با یکدیگر می‌پردازند و جنبش کارگری و دوره‌های رشد و افول آنرا نه در ارتباط با تحریک انگیزه خارجی بلکه اساساً در ارتباط با شرایط عینی و ذهنی خود طبقه، مجموع اوضاع اقتصادی اجتماعی جامعه و طبقه کارگرواز جمله

— و نه عمدتاً — سرکوب پلیسی\* بررسی میکند. بر اساس این آنالیز — و با حرکت از این اصل که "جنبش خود بخود (طبقه کارگر) مستقل از هرگونه اراده‌های، در رابطه با تضادهای اجتناب‌ناپذیر درونی سرمایه — داری حاکم ایران و به تبعیت از ضرورت‌های زیربنائی خاد خود تکامل

\* در رابطه با "سرکوب پلیسی"، "بیانیه" به این فاکتور و تاثیر آن بر بر روی مبارزات کارگری — که در تجزیه و تحلیل فدائیان نقش کلیدی به آن داده شده و آنرا عامل عدم رشد و حث فقدان جنبش کارگری وسیع میدانند — برخورد دوگانه زیر را انجم میدهند:

"البته جنبش خود بخود طبقه کارگر، همانطور که از اسم آن نیز مشخص است، اساساً در رابطه با زندگی اقتصادی و درجه استثمار طبقه حاکمه و فشار اقتصادی — سیاسی که بورژوازی بر طبقه کارگر وارد میآورد، شکل میگیرد. بنابراین يك ضرورت زیربنائی بوده و مستقل از اراده فردی یا هر جریان آگاهانه صورت خواهد پذیرفت. اما سیستم سرکوب و خفقان شدید پلیسی، نه بعنوان عامل از بین برنده این جنبش، بلکه بعنوان مانعی که میتواند در گسترش دامنه درتلاطم و با ترقی سطح آن اختلالاتی نه چندان کم اثر بوجود آورد، قابل محاسبه است. اما اگر در شرایط ماکراتیک، دامنه اعتصابات و اعتراضات خود بخودی کارگران امکان دارد بسرعت گسترش یافته و سراسری شود، در شرایط یکناتوری، هر حرکت خود بخودی کارگران — بشرط وجود يك نیروی هشیارو آگاه هدایت کننده — بسرعت، سرعتی بسیار بیشتر از شرایط ماکراتیک، میتواند جنبه سیاسی و ضد حکومتی بخود بگیرد. از این نظر، نیروهای کیفی موجود در این جنبشها (جنبش‌های خود بخودی موجود در ایران) بسیار قویتر از موارد مشابه آن در کشورهای سرمایه داری با رژیم ماکراتیک خواهد بود." ("بیانیه..."، ص ۲/۱۴۳، یادداشت شماره ۳ — صفحه ۳۷).

خواهد یافت" (صفحه ۳۷)، به بررسی مناسبات میان عناصر مارکسیست و انقلابی و این جنبش می‌پردازند و در این زمینه، پس از برخورد به "تمایل ناسالمی که بسیاری از روشنفکران بدان گرایش دارند" و "همه" مساله، همه مشکلات اجرای چنین وظائفی را (تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری) بعهد ه عقب‌ماندگی، غیرسیاسی بودن و کم دامنه بودن جنبش کارگری می‌اندازند، به "مسئولیت انقلابیون آگاه" پرداخته و همچون کلیه مارکسیست‌های راستین علل ضعف و عدم تشکل جنبش کارگری را به گردن این عناصر یعنی گروهها و سازمانهای انقلابی و مارکسیستی میگردانند. بدیهی است که بدون چنین نقطه حرکتی و بدون چنین تحلیلی از اوضاع جنبش، مجاهدین نمی‌توانستند به تعیین درست وظیفه اصلی کمونیستها (روی آوردن بسوی طبقات زحمتکش) ناائل گردند.

۲) در زمینه پروسه تکامل جنبش کارگری و چگونگی ارتقای سطح آن و تفاوت آن با تکامل آگاهی در نزد افشار غیرپولتری نیز، "بیانیه" گام بزرگی در جهت ایجاد مفهومی درست و مارکسیستی از این امر خطیر به پیش برمی‌دارد. "بیانیه" پس از بررسی اشکال مختلف آگاهی در میان کارگران ایران (سیاسی ماکراتیک، صنفی اقتصادی...) بر روی این مساله تکیه میکند که کارگران زمانی آگاهی واقعی کسب میکنند که تئوری انقلابی از "طریق عمومی حرکت طبقه خود" آنان بمیان آنان برده شود: "کارگری که به جنبش مسلحانه می‌پیوندد، نه در جریان پراتیک جنبش خود بخودی خود و طبقه اش، و نه در جریان رشد، توسعه و ارتقای این جنبش تا سطح مبارزه مسلحانه، بلکه از طرق دیگری غیر از طریق عمومی حرکت طبقه خود، در معرض آگاهی و آموزش سیاسی قرار گرفته و مانند يك روشنفکر به جنبش مسلحانه می‌پیوندد." ("بیانیه"، ص ۳)، تکیه از ماست). بدین ترتیب، "بیانیه" با یکی دیگر از پنداره‌های رایج درون جنبش چریکی مرزبندی میکند، پنداری که ایجاد تشکل



انقلابی کارگران را در ارتباط با پیوستن کارگران پیشرو به سازمان چریکی می بیند و نه بصورت تشکل پیشرو طبقاتی خود کارگران به کمک مارکسیست ها، در جریان بردن آگاهی سوسیالیستی بدرون طبقه و پیوستن انقلابیون به جنبش کارگری و امتزاج این دو در جریان مبارزات طبقاتی.

۳) بر اساس موارد فوق است که "بیانیه" به ترازبندی ه سال مبارزات چریکی، به بررسی دقیق "مناسبات میان جنبش مسلحانه و اقشار و طبقات خلقی" می پردازد. صرف نظر از برخی نادرستی ها و غلوگوئی ها در ارزش یابی از تاثیرات مثبت چند سال مبارزات چریکی، جمع بندی مجاهدین از تاثیرات این مبارزات اساساً به نتیجه گیری زیر منتهی میشود: جنبش مسلحانه تاکنون تنها و بطور عمده توانسته است با جنبش طبقاتی روشن فکران و قشرهای پائین و متوسط بخش سنتی خرده بورژوازی شهری تماس برقرار نماید. ("بیانیه"، ص ۳۰/۱). این جمع بندی بویژه از آن نظر اهمیت می یابد که ناکامی جنبش چریکی را در پایه گرفتن در درون توده های اصلی خلق (کارگران و دهقانان) و حتی در ایجاد ارتباط با آنها، مستقل از هرگونه ملاحظات تشکیلاتی مورد ملاحظه قرار میدهد.\*

و علت این ناکامی را اساساً در محتوی سیاسی - ایدئولوژیک "عمل مسلحانه" پیشتاز" می یابد، عمل مسلحانه ای که جوابگوی "آنی تربین و ملموس ترین گرایشات روشنفکران (هدفهای دمکراتیک مبارزه" مسلحانه" پیشتاز) و منافع و نظرات سیاسی جناح چپ خرده بورژوازی سنتسی (شکل قهرآمیز مبارزه علیه رژیم حاکم)"، بیان "احساسات جریحه دار شده" روشنفکران از دیکتاتوری موجود" و "عصیان خشم آلود خرده بورژوازی

\* برخلاف این برخورد درست "بیانیه"، شماره ۲ "قیام کارگر" - ایمن ناکامی را در رابطه با فقدان ارتباط سیاسی - تشکیلاتی سازمانهای مسلح با طبقه کارگر می بیند و بر این اساس تئوری "تبلیغ مسلحانه" در رابطه با مسائل کارگران را - که نادرستی آنرا در صفحات آینده نشان خواهیم داد - تجویز میکند.

چپ در مقابل هجوم نابود کننده" بورژوازی حاکم" (بیانیه، ص ۳۲) می گرد.

۴) بر اساس این ملاحظات بنیادین است که "بیانیه" به این نتیجه گیری مهم و اساسی میرسد که "ضرورت هائی که اکنون بیش از پیش" در برابر جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران قرار دارند "ستمگیری فوری و مشخص طبقاتی بسمت طبقات زحمتکش، بسمت طبقات در حال تکوین (کارگران) "میباشد (ص ۲۱). بیانیه با صراحت خاطر نشان میسازد که: سازمانهای مسلح یا "سازمان جنبش باید اساسی ترین تکیه گاهش را نه بر احساسات جریحه دار شده روشنفکران از دیکتاتوری موجود، نه بر عصیان خشم آلود خرده بورژوازی چپ در مقابل هجوم نابود کننده" بورژوازی حاکم، بلکه باید بردوش توده" تحت ستم و طبقات زحمتکش قرار دهد که رژیم هیچگونه امکانی برای سازش با آنها و جد اکرد نشان از جنبش انقلابی ندارد. این طبقات با آنکه از آگاهی بسیار کمتری نسبت به طبقات متوسط برخوردارند، اما بمجرد آنکه تئوری انقلابی بمیان آنها رسوخ کند و بمحض اینکه منافع اساسی خویش را در هدفهای سیاسی جنبش انقلابی درک نمایند، تبدیل به چنان دژهای عظیم تسخیر نامدنی از نیروهای انقلابی خواهند شد که پیروزی بازگشت ناپذیر انقلاب را تضمین خواهند ساخت." (صفحه ۳/۳۲).

بدین ترتیب، بیانیه با تاکید بر روی لزوم کار سیاسی - تشکیلاتی در میان کارگران، با تکیه بر روی ضرورت وسائل گوناگون سیاسی، تشکیلاتی و نظامی، و ترویج و تبلیغ ایده های انقلابی، "جهت برقراری ارتباط با مبارزه" زحمتکشان"، با در دستور قرار دادن وظیفه" ارتقاء و تشکک این مبارزه و بالاخره برداشتن گامهای عملی مشخص در جهت ایجاد هسته های کارگری، در تئوری و عمل با بخش مهمی از نظرات التقاطی و انحرافی موجود در جنبش مرزبندی میکند.

اینهاست دستاوردهای اساسی مجاهدین در زمینه پاره‌ای مسائل مهم جنبش مارکسیستی ایران، اما همانگونه که اشاره کردیم طبیعی است که بقایا و آثار پراتیک و بپیش‌گشته همچنان در نظرات و عمل سازمان موجود باشد، بقایائی که جز با یک مبارزه ایدئولوژیکی درونی و از طریق شرکت فعال در مبارزات طبقاتی زائل نخواهند شد. این بقایا که از همان آغاز در بیانیه ایدئولوژیک سازمان (از جمله در مساله " محوری بودن مبارزه مسلحانه" و برخورد غلواًمیز به نتایج مبارزات چریکی) منعکس بود، با انتشار اسناد بعدی مجاهدین و بویژه "قیام کارگر" شماره ۲، حدود و ابعاد خود را نشان داد. پس از انتشار "بیانیه"، در اسناد بعدی سازمان (قیام کارگر شماره ۲، مجاهد شماره ۴ و ضمیمه - های آن، فوق العاده شماره ۷ قیام کارگر) مطالبی بویژه در زمینه نقش "عمل مسلحانه" پیشتاز" و درک از کار سیاسی - تشکیلاتی مطرح شده است که بنظر ما نه تنها در جهت سمتگیری مورد نظر بیانیه نیست، بلکه این سمتگیری را مخدوش و حرکت سازمان را در این جهت، در جهت کار سیاسی - تشکیلاتی و پیوند با جنبش طبقه کارگر، اگر نه غیرممکن، اما به‌رحال با مانع جدی مواجه میسازد. این مطالب که عمدتاً تبلور روشن تفکر و نقطه نظرهای چریکی است، نه فقط با استنباط از بیانیه و روح آن مغایرت دارد، بلکه نتیجه ناگزیر ادامه آن افتادن به بیراهه هائی است که نمیتواند با خواست صمیمانه و مصمم بیانیه در انجاموظائف واقعی جنبش مارکسیستی در انطباق باشد. هم اکنون، در ادامه این نقطه نظرهای انحرافی، بخشی از فعالیت سازمان متوجه آزمایش اثرات سیاسی - تشکیلاتی "تبلیغ مسلحانه" بر روی کارگران است؛ معهذاً با وجود قراردادن در این مرحله "آزمایش (!) عمل مسلحانه و "تئوری تبلیغ مسلحانه" بمثابة فعالیتی که باید در "صدر وظائف کمونیستها" قرارگیرد، از طرف سازمان تبلیغ میگردد. بعبارت دیگر، سازمان، با حرکت از یک شکل مبارزه که خود تعیین کرده است و در عین تبلیغ محوری بودن و اثرات و نقش معجزه آسای آن، وظیفه آزمایش نتایج

آنها در عمل (که چیزی جز رسیدن به احکام از قبل تعیین شده نمیتواند باشد) نیز در برابر خود نهادناست. بدون شک، اینگونه عمل کردن اولاً مغایر این نقطه نظر مارکسیستی است که عناصر پیشرو و گروههای مارکسیستی و انقلابی اشکال مبارزه را "کشف" نمیکند، بلکه "اشکال مبارزه طبقاتی انقلابی . . . در حین حرکت جنبش بطور خود بخودی بوجود می آید" \*، و ثانیاً هیچگاه نمیتواند به غلبه بر انحراف منجر گردد.

سازمان، در بیانیه، اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی را تلفیق مارکسیسم با جنبش خود بخودی کارگران و پیوند با طبقه کارگر و مبارزات آن دانسته و کار سیاسی - تشکیلاتی و تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی را از جمله مسائل اصلی تحقق این وظیفه ارزیابی کرده - است، اما این نقطه نظر کاملاً اصولی در طرح اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی ایران، با روشن شدن نظر سازمان درباره شیوه انجام این وظیفه و نقش هر یک از وسائل آن، با توضیح نظرات سازمان پیرامون مقام کار نظامی و با طرح نظرات نادرست و گاه ابهام آمیز درباره نقش محوری عمل مسلحانه، از لحاظ تئوریک مخدوش میگردد و در عمل نیز، بطوریکه نشان خواهیم داد، بطور عمده حرکت مصمم و استوار سازمان در جهت انجام وظیفه پیوند با مبارزه زحمتکشان و بویژه جنبش طبقه کارگر، نه تنها به انجام آن کمک نمیکند، بلکه مانع تحقق آن میگردد، زیرا "این کافی نیست که ما تنها وظائف را مطرح کنیم، بلکه باید بتوانیم مساله"

\* "مارکسیسم به اشکال مختلف مبارزه معتقد است، نه بدین معنی که آنها را "کشف" میکند، بلکه تنها اشکال مبارزه طبقاتی انقلابی را که در حین حرکت جنبش بطور خود بخودی بوجود آمده اند، بصورت عام جمع بندی میکند، آنها را متشکل میسازد و به آنها آگاهی می بخشد." (لنین: "جنگ پارتیزانی") .

شیوه انجام این وظائف را نیز حل کنیم" (مائو) . بهمین جهت، بنظر ما وظیفه همه عاصر و نیروهای مارکسیست لنینیست است که با بررسی هرچه صریح تر و روشن تر نظرات مطرح شده و شناخت جوانب مختلف انحراف و مبانی سیاسی - ایدئولوژیک آن به سهم خود در راه روشن - ساختن راه‌های واقعی و وسائل موثر انجام وظائف مبرم کنونی و در راه تصحیح مواضع نادرست موجود در درون جنبش مارکسیستی لنینیستی میهن مان بکوشند .

### ● درباره " تئوری تبلیغ مسلحانه " در رابطه با مسائل کارگران

رفقای مجاهد در "قیام کارگر" شماره ۲ در مقاله " بررسی عمل و عکس - العمل حمایت مسلحانه " سازمان مجاهد بین خلق از اعتصابات کارگران\* پس از توضیح هدف اجرای این عملیات نظامی که در بهار ۵۳ در رابطه با اعتصابات خونین کارگران جیب لندرو و ایرانا انجام گرفت ، به طرح نظرات خود درباره اهمیت و نقش این عملیات پرداخته و سپس بر اساس برآورد واکنش و موضعگیری های کارگران در جهت تأیید نظرات خود نتیجه گیری میکنند . طبق تحقیقات و برآورد رفقای مجاهد در میان کارگرانی که پس از اجرای عملیات انفجاری با آنان تماس و بحث انجام

\* تأکید ما بر روی این مقاله بدین معنا نیست که انعکاس آثار مشیی گذشته به این مقاله یا به "قیام کارگر" شماره ۲ محدود میا شد ، بلکه بدین جهت است که مقاله مزبور بطور بارزی منعکس کننده این آثار بویژه در ارتباط با مساله نقش عمل مسلحانه است که در اینجا مورد بحث ماست و باز این بدین معنا نیست که در سایر زمینه ها چنین اثراتی وجود ندارد . بنظر ما این اثرات در سایر زمینه ها نیز موجود است که نمونه آنرا در برخورد نادرست مجاهد ۶ به مسائل جنبش دانشجویی میتوان دید .

گرفت بطور کلی سه نظر مشخص ابراز گردید : ۱ - کسانی که از این عمل استقبال نکردند ، ۲ - آنهایی که از این عمل استقبال کردند و ۳ - گروهی که بنا به عللی حاضر به بحث در اینباره نبودند . در میان کسانی که از این عمل استقبال نمودند نیز دو نظر وجود داشت : دسته اول کسانی بودند که این عمل را به انقلابیون نسبت میدادند و از آن حمایت می کردند . حمایت آنان در عین حال صرفاً جنبه " معنوی و عاطفی " داشت ( صفحه ۸۱ مقاله ) . نمایندگان این نظر میگفتند : " بگذار هرکاری که دلشان میخواهد ( منظور چریکها است ) بکنند . شاید لاقلاً اینها یک کاری بکنند . ما که نتوانستیم ... " و یا : " اینها پشتیبان کارگردن میکنند چرا کارگران جان بکنند و حق او را یک مشت شازدهالد نک بخورند ... اگر پلیس ایران قوی نمیبود حالا همه کارگرا به پشتیبانی آنها شتافته بودند " یکی از آنها میگفت : " اینقدر خرابتر کردند ، التماس کردند تا مقدار کمی به حقوق آنها اضافه شود . بخرجش نرفت . اعتصاب هم کردند اینطوری جواب داد . حالا باید با این نوع عملیات حالیش کرد که حق کارگر با این گرانی ( هزینه زندگی ) یعنی چه ؟ ... "

رفقای مجاهد با توجه به این اظهار نظرها نتیجه میگیرند که " این دسته از کارگران تا حد کمی از آگاهی سیاسی ( منظور مکراتیک ) برخوردارند " و " سعی میکنند انقلابیون را بزرگ جلوه دهند " زیرا " در خود قدرت انجام چنین عملی را نمی بینند " و حمایت آنان " صرفاً یک حمایت معنوی و عاطفی است و بدلیل عدم تماس جنبش مسلحانه با جنبش کارگری هنوز عمق لازمه را ندارد . "

دسته دوم کارگرانی که " عمل را کار کارگران اخراجی " میدانستند . برداشت آنان از عمل مسلحانه رفقای مجاهد چنین بود : " ( این کار ) کار همه دیفهای کارگر و یک ردیف بالاتر است ... کجا کار خود شه ( در جواب بکسانیکه میگفتند این عمل کار خود اریه است ) . افراد پرمغزی را بیرون کرد و ... هرچه باشد زیر سر اینهاست . چند نفر کارگر اخراجی برای گرفتن

رضایت‌نامه پیش‌اربه رفته‌اند و در ضمن بمی نیز با خود برد هاند ....  
 و (چونکه) اریه رضایت‌ندان کارگران نیز ساختمان را منفجر کردند.  
 این انفجار به نفع کارگرانی تمام شد که فعلا کار میکنند. زیرا آثار فرمای  
 حساب کار خودشان را میکنند که اگر با کارگر با خشونت رفتار شود  
 کارگر نیز مجبور است دست به خشونت بزند و باینصورت با کارفرما  
 در بیفتد" و "این سزای آن حقه‌کشی‌هایی است که در مورد ما میشود.  
 این است جواب رهبران اعتصاب ما به اریه ها . . ."

### ● نتیجه‌گیری از برآورد نظرات کارگران نسبت به عملیات انفجاری

رفقای مجاهد نتیجه‌گیری خود را از واکنشها و نظرات کارگران وبطور  
 مشخص از "استقبال" دسته دوم دلیلی بر درستی تزها و فرضیه‌های  
 خود در زمینه تأثیر و نقش عمل مسلحانه میدانند. رفقا در این باره چنین  
 استدلال میکنند:

"این دسته از کارگران پس از شکست اعتصاب از یکطرف از خشم  
 بی‌حد نسبت به اریه و اخوان (صاحبان ایرانا و جیب لندن رور) و  
 ژاندارمها و وزارت کار و... لبریزند و از طرف دیگر شکست در اعتصاب  
 نتوانسته اعتماد آنها را نسبت به رهبران خود (رهبران اعتصاب) و  
 بطور کلی نسبت به صلاحیت و قدرت طبقاتی خود از بین ببرد (که  
 این خود نشانه پیشرو بودن این کارگران است) و بهمین دلیل،  
 عمل مسلحانه میتواند پاسخی باشد به تمایلات مبارزه جویانه این  
 دسته از کارگران (....) استقبال این دسته از کارگران در رابطه  
 با مبارزه روزمره خود (....) بخوبی ثابت میکند که جنبش  
 مسلحانه پیشتاز میتواند برای تماس با جنبش خود بخودی کارگران  
 از "عمل مسلحانه" تبلیغی "بعنوان یکی از مهمترین وسائل ارتباط  
 سیاسی استفاده کند (....) حمایت فوری اینستسه از کارگران از عمل  
 مسلحانه‌ای که در رابطه با منافع آنان صورت گرفته (در حالیکه محتوا  
 و پیام آن کاملا سیاسی بود) مخصوصا ابراز این درک که این عمل از  
 سوی خودشان از طرف همان رهبران اخراجی اعتصاب خودشان -  
 صورت گرفته است، نشان میدهد که علیرغم سطح نازل جنبش کارگری  
 و درخواستهای محدود صنفی/اقتصادی آن، عمل مسلحانه پیشتاز  
 - چنانکه هدف به نحو صحیح انتخاب و سازماندهی شود - نه تنها  
 میتواند حمایت کارگران را برانگیزد، بلکه از آن مهتر میتواند فاصله

ما بین مضمون بالای سیاسی عمل مسلحانه، پیشتاز و مضمون نازل صنفی اقتصادی مبارزات کارگری را بدون آنکه مجبور به دنبال‌روی از آن شود پرکرده و به مرور بصورت ادامه، منطقی و سیاسی نشد و تکامل مبارزه صنفی / اقتصادی آنها را آید. " (قیام کارگر، شماره ۲، صفحه ۸۱ تا ۸۳) .

طبق استدلال‌ات و نتیجه‌گیری‌های فوق :

- ۱- واکنش ایند سته از کارگران نشانه پیشروی بودن آنهاست، بهمین دلیل عمل مسلحانه میتواند پاسخی باشد به تمایلات مبارزجویانه آنها.
  - ۲- استقبال ایند سته از کارگران بخوبی ثابت میکند که جنبش مسلحانه پیشتاز میتواند برای تماس با جنبش کارگران از عمل مسلحانه تبلیغی بعنوان یکی از بهترین وسائل ارتباط سیاسی استفاده کند. و سپس رفقای مجاهد یک سلسله حکم درباره نقش عمل مسلحانه ارائه میدهند: عمل مسلحانه وسیله‌ای است برای افشای هرگونه ستم اقتصادی و تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری چه بر طبقه کارگر و چه بر سایر طبقات خلقی. عمل مسلحانه بطور مثبتی در جریان مبارزه و آگاهی طبقه کارگر تاثیر میگذارد و یکی از مهمترین وسائل سمتگیری و رشد سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگر است. عمل مسلحانه راه انجام اصلی ترین وظیفه تاریخی طبقه کارگر، یعنی راه سرنگون ساختن رژیم دست نشانده شاه را به وی نشان میدهد . . .
- ببینیم این استدلال و نتیجه‌گیری‌های رفقا تاچه حد درست است .

#### (۱) مفهوم "استقبال" کارگران از عمل مسلحانه

واکنش ایند سته از کارگران "نشانه پیشرو بودن آنهاست". این حکم بطوریکه نقل قول بالا نشان میدهد یکی از پایه‌های اصلی سایر استنتاجات جات رفقا را تشکیل میدهد. رفقا با اتکا به این حکم و در نتیجه برخوردار

نادرست به ارتباط میان پیشرو و توده و به امر تکامل مبارزه خود بخودی کارگران، به برداشت‌ها و احکام نادرست بعدی میرسند. برخلاف نتیجه‌گیری‌های رفقای مجاهد، بنظر ما واکنش و اظهار نظر ایند سته از کارگران\* به هیچوجه دلیلی بر پیشروی بودن آنها نیست. در واکنش کارگران سته دوم باید دو مساله را ازهم تشخیص داد و متمایز ساخت مساله اول، احساس خوشنودی و یا بقول رفقا "استقبال" ایند سته از کارگران بطور کلی و مساله دوم اظهار نظرهای بخشی از ایند سته است که بعقیده رفقا نشانه‌ایست بر پیشروی بودن این بخش. در مورد اول، بنظر ما علت این استقبال و "حمایت" روشن است: کارگرانی که فشار توانفرسای زندگی و استثمار بیرحمانه سرمایه داران و دولت نمایندگانه آنها، هر روز بیشتر آنان را از پای درمیآورد، کارگرانی که ظلم و ستم بی حساب کافرما، ارتش و پلیس بیش از هرکس برشانهای آنان سنگینی میکند و بیش از هرکس قربانی این ظلم و فشار و استثمارند و عکس العمل آنان در برابر چنین وضعی بصورت مقاومت، مبارزه و اعتصابات هر روز گسترده‌تری انعکاس می‌یابد، کارگرانی که قبل از عمل مسلحانه سازمان مجاهدین خلق، ما شاهد "موج اعتصاب و مقاومت خونین" آنها (به نقل از "قیام کارگر") علیه کافرما و دستگاه‌های اداری/ نظامی دولت مزدور شاه بودیم، این کارگران طبیعتاً از مبارزه‌ای که علیه دشمنان آنان انجام میگردد استقبال میکنند. چنین استقبالی حتی به بخشی از کارگران که آنها را بر زمیندارند محدود نمیکرد، بلکه کارگرانی هم که بخاطر وحشت از پلیس و کافرما و به مصداق حکایت "پدرت مرده" از اظهار نظر خودداری می‌نمایند،

\* در عین حال نباید فراموش کرد که برای این برآورد، به هیچوجه نمیتوان جنبه عمومی قائل شد و مثلاً آنها نمونه‌ای از عکس العمل کارگران ایران فرض نمود. چه بسا واکنش کارگران سته اول مبین یک قاعده عمومی و یک واکنش عمومی کارگران سایر کارخانه‌ها و بطور کلی کارگران ایران - که این انفجار مستقیماً به آنان مربوط نمیکرد - باشد.

یا کارگرانی که این مبارزه را بدرستی مبارزه خود نمیدانند و یا حتی آنکه این شیوه را به سود مبارزه خود میدانند نسبت به آن احساس همبستگی دارند. همه اینان بدون تردید از هر مبارزه‌ای علیه دشمن خود و از هر ضربه‌ای که متوجه وی باشد احساس خوشنودی میکنند و چنین استقبالی به هیچوجه تعجب‌آور است و نه دلیلی است بر "تاثیر عمل مسلحانه". آنها در شرائطی که غالب مبارزات خود کارگران بصورت مقاومت‌های قهرآمیز انجام میگیرد، در شرائطی که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بطور روزمره و هر روز به وجهی شدید، در برابر نیروهای سرکوبگر به قهر متوسل میشوند، در چنین شرائطی، نه اصولا نیازی به آزمایش این "استقبال" است و نه تکیه بر این همبستگی میتواند کمکی در اثبات تاثیر و نقش عمل مسلحانه باشد و باز در چنین شرائطی "سازمان پیشتاز" برای اطلاع از "استعداد بالقوه انقلابی کارگران" (به نقل از "قیام کارگر") و ارزشیابی آن نیز نیازی به عمل مسلحانه ندارد. این "استعداد بالقوه انقلابی" به مقیاسی وسیع و به مقدار چندین برابر "عملیات مسلحانه پیشتاز" - هرچند بصورت خود بخودی و غیرمتشکل - بطور روزمره به فعل درمی‌آید و نه تنها بدون نیاز به عمل مسلحانه و بدون تاثیر آن، بلکه همچنین برخلاف آن، نطفه‌های واقعی "راه سرنگون ساختن حکومت بیکاتوری شاه و سرمایه داری وابسته ایران" (به نقل از "قیام کارگر") رانیز به سازمانهای انقلابی نشان میدهد و برای آنان زمینه لازم را جهت ایفای نقش واقعی شان یعنی سازمان دادن و آگاهی بخشیدن به این حرکت خود بخودی و ارتقای سطح آن به یک جنبش آگاه طبقاتی فراهم می‌آورند. در چنین شرائطی، در شرائطی که توده‌های کارگر و دهقان برای مطالبات بحق خود بطور دائم سینه به سینه و گلوله میدهند، تصور اینکه یک سازمان انقلابی باید بوسیله عمل مسلحانه خود "راه قرار دادن قهر انقلابی در مقابل قهر ضد انقلابی" و "راه سرنگونی حکومت" (ب نقل از "قیام...") را به توده‌ها بیاموزد، فقط نمودار درک نادرست از رابطه پیشرو و توده و درک نادرست از امر

پرورش واقعی توده و مبین یک نگرش پد رسالاری و یا بقول خود رفقای مجاهد، "چوپان و گله‌ای" نسبت به توده است.

ابراز خوشنودی و همبستگی کارگران همانطور که دیدیم بهیچوجه دلیلی بر تاثیر عمل مسلحانه و یا نقش آن در پرکردن "فاصله" مابین مضمون بالای سیاسی عمل مسلحانه پیشتاز و مضمون نازل صنفی اقتصادی مبارزات کارگری\* نیست.

اما آنچه به اظهار نظر تعدادی از کارگران دسته دوم مربوط می‌گردد\*\* : برای روشن شدن مطلب ابتدا این اظهار نظرها را مرور میکنیم:

— "این کار، کار همد یفهای کارگر و یک ردیف بالاتر از کارگر است."  
 — "افراد پرمغزی را بیرون کرد و... هرچه باشد زیر سر اینهاست."  
 — "آنها میخواستند خود اریه را هم بکشند."  
 — "این انفجار بنفع کارگرانی تمام شد که فعلا کار میکنند، زیرا کارفرمایان

\* البته ما نیز به وجود تفاوت کیفی میان "عمل مسلحانه پیشتاز" و مقاومت‌های قهرآمیز توده‌های غیرمتشکل و خوبخودی معتقدیم. ولی این تفاوت بنظر ما در درجه اول نه در "مضمون بالای سیاسی" عمل مسلحانه، بلکه در جدائی آن از توده است و بهمین جهت این عمل مسلحانه هیچگاه نمیتواند "فاصله" بین سطح نازل جنبش توده‌های در مرحله فعلی و این "مضمون بالای سیاسی" را پرکند. آن مضمون بالای سیاسی نیز که این جنبش خود بخودی باید بدان ارتقا یابد، اصولا از گونه چنین "مضمونی" نیست.

\*\* تنها موردی که عمل مسلحانه در ارتباط با کارگران میتواند تاثیراتی داشته باشد همین است. بعبارت دیگر، عمل مسلحانه فقط میتواند بر روی سمت‌گیری برخی از این کارگران تاثیر بگذارد و به "تمایلات مبارزه جویانه" آنها پاسخ دهد. اما این پاسخ بطوریکه نشان خواهیم داد پاسخی است نادرست و انحرافی.

حساب کار خودشان را میکنند که اگر با کارگر با خشونت رفتار شود، کارگر نیز مجبور است دست به خشونت بزند و با اینصورت با کارفرما در بیفتند." -- اینقدر خواهش، التماس کردند تا مقدار کمی به حقوق آنها اضافه شود، بخرجش نرفت، اعتصاب هم کردند اینطوری جواب داد. حالا باید با این عملیات حالیش کرد که حق کارگر با این گران (هزینه زندگی) یعنی چه؟"، "اینست جواب رهبران اعتصاب ما به اریه‌ها!"، "اینست سزای آن حق‌کشی‌هایی که در مورد ما میشود."

اظهار نظرهای فوق چه چیزی را نشان میدهد و کارگران را به کجا رهنمون میسازد؟ آیا در شرایط کنونی جنبش کارگری ایران، چنین اظهار نظرهایی معرف "پیشرویون" کارگران و حرکت و مستگیری درست آنان است؟ آیا در شرایط کنونی جنبش کارگری این نقطه نظرها و فعالیت مبتنی بر آن اصولا بسود جنبش کارگری است؟ خیر به هیچوجه! نقطه نظرهای فوق نه نشانه آگاهی سیاسی، بلکه نشانه روحیه و تمایلات انتقام جویانه، نشانه عدم درک اهمیت و نتایج مبارزه دستجمعی و بطور مشخص اعتصابات کارگری، نشانه گرایش به گسستن از این مبارزه و تمایل به عمل منفرد و "تروریسم کارگری" \* است. وجود این روحیه و گرایش نه فقط به تقویت مبارزه متحد کارگران و گسترش و تحکیم صفوف آن کمک نمیکند، بلکه بعکس تنها میتواند به تضعیف این مبارزه و پراکندگی صفوف کارگران، به جدائی این کارگران از صفوف مبارزه خود منتهی گردد. زیرا بر مبنای چنین دیدی و بنظر این کارگران، باید "با این عملیات" به کارفرما "حالی کرد" که حق کارگر یعنی چه، با اعتصاب نمیتوان کاری از پیش برد، آن وسیله‌ای که کارفرمایان را وادار می نماید "حساب کار خود" شان را بکنند، این عملیات است. کارگر باید در برابر خشونت "با این صورت، با کارفرما در بیفتند". آیا این نشانه "پیشرویون" این کارگران است؟ آیا این، حرکت بسوی مبارزه طبقاتی پرولتاریاست و یا جدائی

\* رجوع کنید به ضمیمه مقاله حاضر، ص ۱۲۲، درباره نظرات پلخانف.

از آن. وقتی بنظر چنین کارگرانی با این عملیات میتوان کاری از پیش برد و نه با اعتصاب، وقتی بنظر این کارگران همدیگر یف‌های نمونه آنها، رفقای پرمغزشان و رهبران اعتصاب با این صورت به کارفرما جواب میدهند و همین جواب است که، برخلاف اعتصاب، برفع کارگران تمام میشود، آیا نتیجه منطقی آن روی آوردن به این عملیات نیست؟ آیا نتیجه آن بی-اعتنائی به مبارزه دستجمعی کارگران، بی‌اعتنائی به اعتصابات کارگری نیست؟ بطوریکه می‌بینیم، چنین "استقبالی" برخلاف نتیجه‌گیری رفقای مجاهد نه فقط نشانه پیشرویون این کارگران نیست، بلکه نشانه گرایش عقب افتاده مقاومت‌های فردی، نشانه بازگشت به دوران ماقبل تعمیم علمی تجارب مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بازگشت به دوران ماقبل مارکسیسم است. ادامه و تکامل منطقی "جنبش" استقبالی "بجای رشد و تکامل مبارزه صنفی / اقتصادی کارگران" و ارتقای جنبش خود بخودی خارج ساختن این جنبش از مسیر رشد و تکامل خود و از ارتقای واقعی آنست. نقش "عمل مسلحانه پیشتاز" و تئوری‌های آن مساعد کردن زمینه این "تکامل" و توجیه و تشدید این گرایش است. "سازمان مسلح پیشتاز" با تئوری و پراتیک خود، بجای پرورش سیاسی کارگران در پروسه مبارزه دستجمعی خود آنان، بجای آگاه ساختن کارگران در جریان مبارزه خود آنان، بجای سازماندهی مبارزات توده‌ای کارگران و ارتقای سطح این مبارزات، بجای آگاه ساختن پرولتاریا به موقعیت و رسالت خویش، بجای نشان دادن اهمیت مبارزه متحد کارگران و اهمیت اعتصاب بمتاب، "آموزشگاه جنگ" \*، بمتاب، "یکی از عمیق‌ترین و نیرومندترین نمودارهای مبارزه پرولتاریا" \*\*، عملا بی‌اثری مبارزه جمعی، بی-اثری مبارزات اعتصابی و تاثیر "معجزه آسای" عمل مسلحانه منفرد را تبلیغ میکند. با توجه به زمینه مساعد اعمال قهر در جامعه ما و بویژه در روابط کارگران با کارفرما و دولت و با توجه به منشاء و ریشه خود -

\* لنین: درباره اعتصابات.

\*\* لنین: "یک گام به پیش، دو گام به پس"، (ج ۱، ق ۱، ص ۵۸۳).

بورژوازی بخش مهمی از کارگران که بتازگی از زمین کنده شده و بی‌ا از محیط‌خرد بورژوازی شهری رانده شده و به صفوف پرولتاریا پیوسته‌اند، امکان روی آوردن به مبارزه چریکی و یا دست زدن به اعمال قهر انفرادی در میان برخی از آنان کم نیست. این دسته از کارگران بالقوه می‌توانند، همچون خرد بورژوازی، بطور غریزی، به عمل نظامی بمثابه تنها وسیله موثر مقاومت در برابر کارفرما روی آورند. روشن است که در این حال، عمل مسلحانه مضمون و هدفی غیرانقلابی خواهد داشت. در اینجا، مبارزه مسلحانه نه بمثابه عالیترین شکل مبارزه طبقاتی و محصول رشد و تکامل مبارزه توده‌های مردم و طبقه کارگر، بلکه بمثابه شکلی از مبارزه انفرادی و غیرآگاهانه کارگران خواهد بود. گرایش این دسته از کارگران، بویژه بهنگام عدم موفقیت لازم در یک اعتصاب، خود بخود بسوی اعمال جنبین قهری است و نه قهر آگاهانه و متشکل طبقاتی. نتیجه منطقی این تفکر و شکل‌گیری نقطه نظرهای این دسته از کارگران در عمل به یکی از دو وجه زیر می‌تواند انعکاس یابد:

الف، روی آوردن آنان به سازمان‌های مسلح،

ب، اقدام مستقل فرسوی و یا چند نفره کارگران به اینگونه عملیات. در مورد اول، این روی آوردن به سازمان‌های مسلح همانطور که در "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک... بدرستی خاطر نشان میگردد، نه بر اساس آگاهی بدست آمده از تجربه و پراتیک جنبش خود بخودی طبقه خود و رشد و ارتقای این جنبش تا سطح مبارزه مسلحانه، بلکه "از طریق دیگری غیر از طریق عمومی حرکت طبقه خود" (بیانیه، ص ۳۱) انجام میگردد. طبیعی است که این خارج شدن کارگران از صفوف جنبش کارگری هیچگونه کمکی به پرکردن فاصله میان "مضمون بالائی سیاسی" عملی پیشتاز و "مضمون نازل صنفی، اقتصادی مبارزات کارگری" نمیکند. در چنین حالتی توده همچنان به مبارزات توده‌ای، اعتصابات و... ادامه میدهد. از طرف دیگر، "مضمون بالائی" که جنبش خود بخودی کارگران باید بدان ارتقاء یابد، تبدیل شدن به یک جنبش طبقاتی آگاه و متشکل است. عمل

مسلحانه منفرد سازمان انقلابی و یا حتی گروه‌های کارگری نه‌آن "مضمون بالا"ئی است که جنبش کارگری و یا حتی کارگران پیشرو باید بدان ارتقاء یابند و نه در نتیجه قادر است این فاصله را پر کند. چنین فاصله‌ای فقط در جریان مبارزه خود طبقه و سازماندهی و رهبری اشکال مختلف این مبارزه توسط پیشرو می‌تواند پر شود\*. بنابراین خارج شدن عده‌ای

\* در واقع، مساله "پرکردن" این فاصله به گونه‌ای که رفقا مطرح کرده‌اند بهمین جا خاتمه نمی‌یابد. اگر نظر رفقا را در این زمینه یاد نظر گرفتن تزهائی نظیر "حمایت سازمان مسلح پیشتاز از مبارزات توده‌ها" و برداشتهائی از قبیل "اعتصاب مهمترین اسلحه کارگران در چارچوب مبارزات صنفی، اقتصادی است" مورد توجه قرار دهیم، باید بطور منطقی به این نتیجه برسیم که وظیفه "پیشرو" مبارزه با "مضمون بالائی سیاسی" یعنی عمل مسلحانه و "حمایت" مسلحانه از توده‌ای است که مبارزه‌اش "اساسا صنفی، اقتصادی" و "مهمترین اسلحه" این مبارزه اشاعتاب است. طبق این "تقسیم‌کار"، توده در عین حال باید "مبارزه" مسلحانه‌ای را که دیگران برایش انجام میدهند (و یا در حمایت از وی انجام میدهند)، "ادامه" منطقی تکامل مبارزه صنفی خود" بداند و هرگاه عناصری از این توده به آگاهی بالاتری دست یافتند، آنان نیز به صف "پیشرو" می‌پیوندند و با عمل مسلحانه خود از مبارزه اقتصادی توده حمایت میکنند. "پیشرو" بر اساس این "تقسیم کار" و با پافشاری بر روی عمل مسلحانه و "حمایت مسلحانه"، در عین حال که امروز این فاصله را پرمیکند تضمینی نیز بوجود می‌آورد که "مجبور به دنباله‌روی" از "مضمون نازل" مبارزات جنبش کارگری نگردد و از خطر "اکنونیسم" برکنار بماند. چنین برخوردی به جنبش کارگری علاوه بر این که خود می‌تواند به استنتاجات اکونومیستی منتهی گردد، جانشین کردن "پیشرو" بجای توده و بعبارت دیگر جدا ماندن "پیشرو" از توده است. مابه این مطلب دوباره خواهیم پرداخت.



از کارگران رزمنده از این مبارزه نه تنها در جهت کمک به رشد این روند  
و یا "پرکردن این فاصله" نخواهد بود، بلکه در جهت عکس آنست.

در مورد دوم، یعنی در حالت اقدام مستقل فردی و یا چند نفره  
کارگران به اینگونه عملیات نیز این مبارزه حتی در بهترین حالت خسود  
بدنی در شکل تشکل هسته های کارگری چند نفره بمنظور سازماندهی  
عملیات نظامی، چیزی نیست جز "تروریسم انقلابی کارگران" علیه کارفرما  
که قربانی با مقاومت قهرآمیز توده های و اعمال قهر توده های و سازمان یافته  
کارگران ندارد. مضمون اینگونه عملیات وقتی روشن تر میشود که به انگیزه  
و تصور این کارگران از چنین اقداماتی و به تأیید آن از طرف سازمانهای  
مسلح انقلابی توجه نمائیم: "این سزای آن حاکمانی است که در مورد  
ما میشود... اینست جواب رهبران اعتصاب به اریه ها...". این  
اظهار نظر انگیزه و تصور چنین کارگرانی را بطور بارزی نشان میدهد.  
جمله اول بیانگر یک درک تلافی جویانه از عمل مسلحانه است و جمله  
دوم نشاندهنده تصور آنان از اعمال قهر علیه دشمن. وجود چنین  
درک و گرایش در برخی از کارگران همانطور که قبلاً اشاره کردیم امری  
غیرعادی نیست. آنچه غیرعادیست آنست که یک سازمان مارکسیستی که  
وظیفه پرورش سیاسی کارگران و جلوگیری از رشد این انحرافات ناشی  
از درک عقب مانده کارگران را بعهده دارد، چنین درکی را نشانده  
پیشرو بودن کارگران ارزیابی کند و چنین حرکت نادرستی را بعنوان  
"ادامه تکامل منطقی" رشد مبارزه صنفی/اقتصادی کارگران تبلیغ  
نماید.

بطوریکه می بینیم، تأثیر "تئوریهای تبلیغ مسلحانه" و "عمل مسلحانه"  
پشتاز "هیچ چیز نیست جز دامن زدن به این گرایش، جز ترغیب کارگران  
به اعمال قهر انفرادی، جز القای این تصور بغایت نادرست که گویا چنین  
اعمال قهری پاسخ درست و موثر به کارفرما و ادامه و تکامل "منطقی" (!)  
مبارزه صنفی/سیاسی آنهاست. درحالیکه در شرائط کنونی، وظیفه

"پیشرو"، وظیفه سازمان مارکسیستی لنینیستی، درست جلوگیری از رشد  
و غلبه این گرایش، تغییر کامل این جهت و زدودن این تصور نادرست  
است. بطور خلاصه، دیگر نقشی که عمل مسلحانه جدا از توده در رابطه  
با طبقه کارگر ایفا میکند نه تنها در جهت کمک به انجام وظائف پیشرو  
در تشکل جنبش طبقه کارگر نیست، بلکه برخلاف آن، در جهت انحراف  
این سمت، این وظیفه و جلوگیری از تحقق آنست. وظیفه پیشرو (درست  
بعکس نقش عمل مسلحانه جدا از توده) تبدیل مبارزه خود بخودی فرقی  
و گروهی کارگران به یک مبارزه دستجمعی، آگاهانه، متحد و متمسک  
است، وظیفه پیشرو سازماندهی و هدایت مبارزه توده در اشکال گوناگون  
آن (سیاسی، اقتصادی، قهری و غیرقهری) است، بدون اینکه  
دنباله رو بخش عقب مانده توده گردد و یا بخواهد شکل مبارزه خود  
را به توده تحمیل کند.

#### ۲) نقش عمل مسلحانه

قسمت دوم نتیجه گیری نقای مجاهد از "استقبال" کارگران از عملیات  
انفجاری یک سلسله احکامی است درباره نقش عمل مسلحانه برای تماس  
با جنبش کارگری، برای ارتباط سیاسی با کارگران و آگاه ساختن آنان به  
تمام مظاهر ستم سیاسی و اقتصادی و تأثیر آن در سمتگیری و رشد سیاسی  
و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگر و نشان دادن "راه" انجام  
اصلی ترین وظیفه تاریخی طبقه کارگر در مرحله کنونی، نشان دادن "راه"  
سرنگون ساختن حکومت دیکتاتوری شاه و سرمایه داری وابسته ایران...  
این نتیجه گیریها، همانطور که قبلاً دیدیم یا اصولاً ارتباطی با "استقبال"  
کارگران ندارد و یا نتایجی است که خود مقاله از این استقبال گرفته  
است. بنابراین، احکام فوق در واقع بیان درک و استنتاجات رفقاست  
از نقش عمل مسلحانه و مقام تبلیغ مسلحانه در ایجاد پیوند با طبقه  
کارگر، در کار سیاسی/تشکیلاتی در میان توده و بطور مشخص طبقه

کارگر، مضمون این کار و جای آن در مجموع وظائف عملی / سیاسی مارکسیست لنینیست‌ها، درک از مسأله پرورش سیاسی و آگاه کردن طبقه کارگر به ضرورت سرنوشتی قهرآمیز حکومت مزدور شاه و بطور کلی به موقعیت و رسالت خود.

این احکام و استنتاجات را در چند زمینه مهم بطور مختصر بررسی میکنیم:

الف - مسأله کار سیاسی / تشکیلاتی، مسأله ارتباط با مبارزه طبقه کارگر و نقش عمل مسلحانه در ایجاد این ارتباط

رفقای مجاهد در "قیام کارگر" برستی تصریح می نمایند که سازمانها انقلابی مسلح بدون تماس مشخص با مبارزه روزمره طبقه کارگر نمیتوانند "تأثیری رو به جلو در جنبش خود بخودی این طبقه" بگذارند. این نتیجه گیری بطوریکه رفقا یاد آور شده اند، محصول تجربه و پراتیک انقلابی سازمان بطور اخص و تجربه و پراتیک جنبش مسلحانه بطور اعم است. این نتیجه گیری رفقا در عین حال منطبق است با تجارب متعدد مبارزه در کشورهای گوناگون و با احکام و آموزشهای مارکسیسم. در واقع تجربه رفقا و جنبش چریکی ایران درستی این حکم را نه برای اولین بار، بلکه یکبار دیگر از طریق آزمایش مجدد نشان داده است. مارکسیسم لنینیسم همواره بر آن بوده است که بدون وجود چنین تماسی، بدون تکیه بر توده های وسیع مردم، عمل مسلحانه گروه های انقلابی نه فقط تأثیری رو به جلو در جنبش ندارد، بلکه محکوم به انفراد و ناکامی است. "عمل یک اقلیت مسلح هرچند که قهرمانانه و از جان گذشته باشد، همانطور که پراتیک چند کشور آمریکای لاتین این تراژدی را نشان میدهد، از توده ها جدا و منفرد مانده و شکست می یابد." \*

\* انورخوجه: "سخنرانی در ششمین کنگره حزب کارآلبانی، نوامبر (۱۹۷۱) .

نتیجه گیری رفقا در این زمینه، لزوم مبرم ارتباط مشخص با مبارزه روزمره طبقه کارگر، گرچه گام بزرگی به پیش است، اما این گام به پیش در آنجا که مقاله احکام و نتیجه گیری های خود را از تأثیر و نقش عمل مسلحانه و درک از کار سیاسی / تشکیلاتی و ارتباط آن با عمل مسلحانه بیان میکند، بطور جدی خلل می یابد، بطوریکه برقراری ارتباط با طبقه کارگر و کار سیاسی / تشکیلاتی که یک وظیفه مداوم و همیشگی مارکسیست لنینیست ها و اساس فعالیت جنبش مارکسیستی در مرحله کنونی و در ارتباط با تمامی مراکز کارگری و صنعتی است و به زمان و مکان معینی محدود و منوط نمی باشد

لازم به یادآوری است که در آمریکای لاتین، سازمانهای چریکی پس از مواجه شدن با انفراد و جد اماندن از توده، کوششهایی جهت خروج از انفراد و ارتباط با توده بعمل آوردند، معین این کوششها که بصورت گرایش به کار سیاسی "انعکاس یافت، نتوانست در سرنوشت این سازمانها و بطور کلی در سرنوشت جنبش چریکی در این کشورها تغییری ایجاد کند. زیرا علل اساسی انفراد ناگزیر این سازمانها نه در توجه یا عدم توجه به این یا آن مسأله، بلکه در بینش و نقطه نظرات چریکی نهفته است، بینش و نقطه نظرهایی که علیرغم خواست رزمندگان چریک و مستقل از تمایل آنها اصولاً مانع پیوند مستحکم با توده است. بنابراین، شرط رهایی از انفراد نه تصحیح جوانبی از کار، بلکه درگونی اساسی در بینش و گسست کامل از تئوریهای چریکی است، در حالیکه گرایش به کار سیاسی این سازمانها بهیچوجه بمعنا ایجاد یک تغییر کیفی در نظرات سیاسی / تئوریک آنها و بطور مشخص در برداشت و درک آنها از تئوری انقلابی و فعالیت های همه جانبه سیاسی نبود. ما شاهد اینگونه "گرایش به کار سیاسی" در سازمان چریکهای فدائی خلق نیز بودیم. این گرایش و تکیه بر ضرورت توجه به کار توضیحی و تبلیغی برای اولین بار در سرمقاله "نبرد خلق" شماره ۱ منعکس و اعلام گردید. مطالعه دقیق این

و نمی‌تواند به الزاماتی جز قواعد عمومی خود مشروط‌گردد، به عملیات مسلحانه که قانونمندی و مقتضیات خاص خود را دارد مشروط و محدود میشود و آنهم بحدی که انجام این وظیفه<sup>۱</sup> مبرم جنبش مارکسیستی بدون عملیات مسلحانه و "تئوری تبلیغ مسلحانه" غیرممکن نمایانده میشود.

مقاله ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی را فقط در "ضرورت نفوذ تئوری تبلیغ مسلحانه" در میان طبقه<sup>۲</sup> کارگر خلاصه میکند. ما در مقاله همه جا به مساله<sup>۳</sup> "تبلیغ مسلحانه" برخورد میکنیم، درحالیکه در هیچ جا از سایر وظائفی که در ارتباط با طبقه<sup>۴</sup> کارگر در برابر مارکسیست‌لنینست‌ها

مقاله نشان میدهد که علیرغم این تکیه بر کار سیاسی، هیچگونه تغییر اساسی در نقطه نظرهای رفقا و بطور مشخص در درک و استنباطشان از کار و تبلیغات سیاسی بوجود نیامده است. در اینجا نیز کیفیت این تغییر از همان نوعی است که مدتها پیش از آن در سازمانهای چریکی آمریکای لاتین بوجود آمده بود. در واقع، سازمان چریکهای فدائی خلق وقتی بر اساس تحمیل زندگی و مبارزه و احتیاجات اجتناب‌ناپذیر خود این ضرورت را بیش از پیش احساس نمود، ناگزیر به کوششهایی در این زمینه (منتها در همان چارچوب مشی چریکی) متوسل گردید. لذا این حرکت نه حاکی از درگونی در سمت‌گیری سازمان، بلکه تنها یک واکنش در برابر واقعیات و نیازهای مبارزه را نشان میدهد. عبارت دیگر، حرکت سازمان بخاطر پاسخ به نیازی بود که دیگر نادیده گرفتن آن ممکن نبود و بهمین جهت پاسخ مزبور - که بر یک ترک خود بخودی از کار سیاسی مبتنی بود - نمیتوانست چیزی جز کوشش در استوار کردن "کار سیاسی" بر محور مبارزه<sup>۵</sup> چریکی باشد و در نتیجه نمیتوانست به جدائی سازمان از توده - که لازمه<sup>۶</sup> آن درگونی در بینش و تفکر چریکی است - پایان دهد و به یک سمتگیری واقعی بسوی زحمتکشان منتهی گردد.

قرار دارد سخنی بمیان نمی‌آید. از وظائف مختلف هسته های سیاسی / تشکیلاتی در ارتباط با سازماندهی مبارزات کارگری، جمع بندی مداوم مبارزات کارگران، سازمان دادن قهر توده ای، تبلیغ و ترویج بخش‌های مختلف آگاهی سوسیالیست، ماکراتیک، تبلیغ سایر مبارزات توده ای مطلبی دیده نمیشود و در آنجا هم که بر ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی تکیه میشود، این ضرورت در ارتباط با "بهره برداری سیاسی" از عملیات نظامی و بمنظور بردن "تئوری تبلیغ مسلحانه" طرح و برجسته میشود: "سازمان مسلح پیشتاز به شرطی خواهد توانست از عملیات خود در رابطه با جنبش طبقه<sup>۷</sup> کارگر بهره‌برداری سیاسی نماید و بشرطی خواهد توانست این تئوری تئوری تبلیغ مسلحانه) را بمیان طبقه<sup>۸</sup> کارگر ببرد که دارای تماس سیاسی / تشکیلاتی لازم با این طبقه باشد". ( "قیام کارگر"، شماره ۲، صفحه ۹۳ ) بر مبنای چنین درکی از ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی و از چگونگی امکان تبلیغ مسلحانه در میان توده است که رفقا به این نتیجه میرسند که کار در میان پرولتاریا و اصولا "تماس سیاسی / تشکیلاتی ... در ارتباط متقابل با عمل مسلحانه" سازمان پیشتاز است که معنا داده و یکانه شکل صحیح خود را بدست می‌آورد. " ( همانجا، ص ۰ )

چنین درکی از کار سیاسی / تشکیلاتی در میان پرولتاریا از لحاظ تئوریک نادرست و از لحاظ نتایج عملی نیز به همه چیز می‌تواند منجر گردد بجز انجام این وظیفه<sup>۹</sup> مهم، بجز تحقق پیوند سازمان با طبقه<sup>۱۰</sup> کارگر و مبارزات آن.

در رابطه با "تبلیغ مسلحانه" هم رفقا عمدتاً یک شکل این تبلیغ را که همانا تبلیغ عملیات مسلحانه<sup>۱۱</sup> منفرد و جدا از توده است، برجسته میکنند و بر این نظرند که از طریق این عملیات در "حمایت" از مبارزه<sup>۱۲</sup> کارگران میتوان به "تبلیغ مسلحانه" در میان توده دست زد.

لزوم کار سیاسی / تشکیلاتی را نه در ارتباط با "بهره برداری سیاسی" از عملیات نظامی بلکه در ضرورت‌های مبارزه طبقاتی و اشکال متنوع این مبارزه و در بنیاد صف بندی نیروهای اجتماعی مختلف باید جستجو نمود. چنین ضرورتی را امروز از یکطرف احتیاجات مبرم جنبش مارکسیستی به برقراری پیوند ارگانیک و استوار با طبقه کارگر جهت تبدیل خود به یک جنبش کمونیستی واقعی و از طرف دیگر نیازمندی‌های جنبش خود بخوی کارگری به سازماندهندگان آگاه ایجاب می نماید، سازماندهندگانی که مبارزات خود بخودی کارگران را متشکل سازند، آنها در سطوح مختلف و در اشکال گوناگون خود، از مبارزات مطالباتی تا مقاومت‌های قهرآمیز توده‌ای هدایت کنند، امر خطیر دست یابی پرولتاریا به معرفت سیاسی / طبقاتی در تمامی اجزاء آنها به پیش بردن و بدین ترتیب، جنبش کارگری را در پرتو آموزش‌های آگاهی بخش مارکسیسم، تا سطح یک جنبش آگاه طبقاتی ارتقاء دهند. برخلاف نظر مطرح شده در مقاله، کار سیاسی / تشکیلاتی محتوی واقعی، معنا و شکل صحیح خود را نه در "ارتباط با عمل مسلحانه" جدا از توده، بلکه فقط در چنین رابطه‌ای پیدا میکند. کار سیاسی / تشکیلاتی محتوی واقعی، معنا و شکل صحیح خود را در ارتباط با عملی - ساختن اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی، در ارتباط با مبارزه در راه پیوند جنبش مارکسیستی با مبارزه طبقه کارگر پیدا میکند و نه در ارتباط با عمل مسلحانه. وسیله عملی ساختن این وظیفه نیز نه عمل مسلحانه بلکه مجموعه مرتبیطی است از وظایف متعدد زیر: ایجاد هسته‌های کارگری در کارخانه‌ها و موسسات تولیدی - سازماندهی مبارزات توده‌های مردم در اشکال مختلف آن و بویژه مبارزات و اعتصابات کارگران، جمع بندی مداوم این مبارزات، سازماندهی مبارزات و مقاومت‌های قهرآمیز توده‌ای، مبارزات قهرآمیز و برنامه ریزی شده کارگری علیه تجاوزات و تعدیات کارفرما، وزارت کار، پلیس و ارتش، پرورش سیاسی کارگران در جریان این مبارزات و انجام فعالیت تبلیغی و ترویجی و افشاگریهای همه جانبه سیاسی.

در میان این وظایف متعدد، عملیات مسلحانه جدا از توده نه تنها مقامی را که رفقا برای آن قائلند اشغال نمیکنند، نه تنها حتی جای مهمی ندارد، بلکه زبان بخش نیز خواهد بود چنانچه به آن بمثابه "یکی از بهترین وسائل ارتباط با طبقه کارگر و" یکی از مهمترین وسائل رشد و سمگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه" برخورد شود. حداقل نتایج زبان بخش چنین برخوردی، ناکامی در انجام وظایف اساسی و مبرمی است که هم اکنون در برابر مارکسیست لنینیست هلی ایران قرار دارد و طبیعی است که نادرستی چنین برخوردی بمعنای آن نیست که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه توده‌های تحت رهبری طبقه کارگر و حزب آن هیچگاه نمیتوان به اقدام مسلحانه دست زد. بنظر ما، همانگونه که در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" خاطرنشان کردیم: "اقدامات و فعالیت‌های گروه‌های مارکسیستی در راه انجام وظایف اساسی جنبش مارکسیستی لنینیستی (وظایفی که در بالا اشاره گردید) "در پروسه" رشد مبارزه در مواردی میتواند به اقتضای اوضاع و احوال معینی با اقدام مسلحانه همراه باشد." (صفحه ۱۴ کتاب مزبور). روشن است که این با محور قرار دادن عمل مسلحانه جدا از توده و "در صدر وظایف" دانستن آن هیچگونه قرباتی ندارد. نتایج عملی اینگونه ارزیابی‌ها همانطور که گفته شد چیزی نیست جز عقیم ماندن تلاشی که صمیمانه با خواست تحقق وظایف اساسی جنبش مارکسیستی انجام میگردد.

رفقای مجاهد در توضیح این مساله که چرا عمل مسلحانه در "حمایت" از کارگران و در ارتباط با کار سیاسی / تشکیلاتی چنین نقش و مقامی را \* ما در این مقاله همه جا واژه هائی نظیر "حمایت"، "سازمان پیشتاز"، "پیشاهنگ" و... را داخل گیومه قرار داده‌ایم، و این بدان جهت که این واژه‌ها به مفهومی که از طرف رفقای مجاهد (و همچنین رفقای فدائی) بکار میروند، غیر مارکسیستی و نادرست است. بطوریکه نشان

داراست، به آموزشهای لنین استناد میکنند و چنین می نویسند :

" اگر در جنبش کارگری سالهای ۱۸۹۰ روسیه این نشریات افشا کننده و "شبنامه" های منتشره از طرف محافل کوچک سوسیال دموکرات در میان کارگران است که تاثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشد و باعث میگردد که تمام کارگران رفع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را (۰۰) خواستار شوند و آمادگی خود را با پشتیبانی از این درخواستها بوسیله اعتصاب اعلام نمایند و باز اگر بسیار اتفاق می افتد که تنها ظهور شبنامه در يك کارخانه ( بعلمت اهمیتی که این اوراق چاپی بمنزله اعلان جنگ برای صاحبان کارخانه ها پیدا کرد بود ) برای ارضای تمام درخواستها یا قسمتی از آنها کافیسست (۰۰۰) در اینجا در شرایط خاص میهنی ما آیا این اعلامیه های توضیحی سیاسی نظامی عملیات تبلیغ مسلحانه ( یا عملیات توضیحی حول این محور ) نخواهد بود که در عین دعوت کارگران به مبارزه سیاسی، در عین توضیح موارد گوناگون و متعدد ستم اقتصادی بر آنها چنین نقش حمایت گری را برای مبارزه آنها داشته باشد؟ " ( قیام کارگر، شماره ۲، ص ۸۴/۵ )

خیر رفقا، به هیچ وجه ! اعلامیه های توضیحی سیاسی - نظامی عملیات تبلیغ مسلحانه در ایران هیچگاه همان نقش شبنامه های محافل سوسیال دموکرات روسیه را ایفا نمیکند و آنچه برای اثبات نظر خود مورد استفاده قرار داده اید، هیچ ارتباطی با يك آموزش تاریخ و یا يك انطباق تجارب با شرایط کمونی ندارد. در اینجا ما نه با يك استناد تاریخی بلکه با يك نتیجه گیری کاملاً ناجا برای صدور يك حکم مواجه هستیم و در عین حال در هیچ جای مقاله مورد بحث هیچ دلیلی که روشنگر

خواهیم داد، طرح مساله "حمایت" از مبارزه کارگران مبین يك برداشت غیر مارکسیستی از وظائف پیشرو و "سازمان پیشتاز" و یا "پیشاهنگ" نامیدن سازمانهای مسلح انقلابی تحریف در مفهوم مارکسیستی "سازمان پیشاهنگ" است.

درستی این حکم باشد نمی یابیم. تنها چیزی که جهت توجیه این حکم بجای استدلال، بجای برخورد علمی و تاریخی، بجای بررسی علل نقش شبنامه های سالهای ۱۸۹۰ سوسیال دموکراتهای روسیه و ارتباط آن با ویژگی های امروز ایران مطرح میشود، عبارت کلی "شرایط خاص" ایران است، همان ترجیح بندی که آزاد از هر پایه واقعی و بدون ارتباط با يك نتیجه گیری علمی از شرایط خاص ایران از طرف هواداران شوریه چریکی نیز برای توجیه استنتاجات غیر مارکسیستی خود پیوسته تکرار میگردد \*.

بدین ترتیب، رفقای مجاهد بدون ارائه هیچگونه دلیلی، به کمک عبارت کلی "شرایط خاص میهنی ما"، این حکم را ارائه میدهند که شبنامه هایی که در شرایط روسیه بدون "تئوری تبلیغ مسلحانه" و بدون محور دانستن عملیات نظامی مبین يك سیاست سوسیالیستی بوده است، در ایران مظهر يك سیاست اگنومیسستی (!) است. وقتی سوال میشود، این شرایط خاص که ظاهراً ایران را از همه کشورهای دیگر و زمانهای دیگر متمایز میسازد کدامست؟ این شرایط خاص چیست که در آن اعلامیه های توضیحی سیاسی - نظامی عملیات مسلحانه معرفت يك سیاست سوسیالیستی میگردد و اعلامیه های مبتنی بر فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در میان کارگران، اعلامیه های پیرامون مسائل زندگی و مبارزه روزمره توده ها، اعلامیه های افشاگر مظاهر مشخص ستم اقتصادی و سیاسی حکومت مطلقه شاه، اعلامیه هایی که بجای تبلیغ عملیات مسلحانه جدا

\* این تئوری "شرایط خاص" از طرف سازمانهای چریکی آمریکای لاتین نیز برای توجیه مشی چریکی مطرح میگردد. جالب توجه اینست که در آنجا نیز با استناد به "شرایط خاص"، همان نتایجی گرفته میشود که در ایران از طرف هواداران این جنبش، این نتیجه گیری مشترك از "شرایط خاص" متفاوت نشانه جهانی بودن جریان است که میکوشد يك سلسله تئوریهای التقاطی خرد بورژوازی را جانشین احکام علمی مارکسیسم سازد.

از توده، بد رستی قهر و مقاومت توده‌ای و ضرورت مبارزه مسلحانه خلق را تبلیغ می‌نماید، بیانگر يك سياست اكونومىستى! این "شرایط خاص" کدامست که در آن برای ارتقای مبارزه طبقه کارگر به سطح سیاسى، فعالیت مارکسیست‌ها باید حول عملیات مسلحانه جدا از توده صورت پذیرد؟ و بالاخره وقتی سوال میشود وجه تمایز ویژه مبین ما چیست که در آن قوانین مبارزه طبقاتی تغییر می‌یابد، در پاسخ رفاقا هیچ چیز "خاص" توجیه‌گر این احکام نمی‌یابیم. بررسی احتجاجات و توجیهات رفاقا نشان میدهد که آنچه تحت عنوان این "شرایط خاص" مد نظر دارند، مساله اختناق گسترده پلیسى و محدودیت امکان ارتباط با طبقه کارگر است. در حالیکه، اولاً این "شرایط خاص" بهیچوجه "خاص" کشور ما نیست و به میزانی کمتر یا بیشتر در مورد کشورهایسى نظیر روسیه، چین، ویتنام... صادق بوده و هم اکنون نیز در مورد بسیاری از کشورها نظیر تایلند، برزیل، آرژانتین و... صدق میکند و شدیدتر یا ضعیف‌تر بودن این فاکتور در ایران، هیچ تمایز ویژه‌ای، هیچ عنصر کیفی خاصی در نتیجه‌گیری‌های اساسی ما از روند مبارزه در این کشورها وارد نمیکند. ثانیاً، اینگونه شرایط، همانطور که در بخش قبل و همچنین در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" نشان دادیم، هیچگاه قانونمندی‌ها و قواعد عمومی مبارزه و روندی را که به شرکت توده‌ها در مبارزه منجر میگردد، تغییر نمیدهد.

اما چرا اعلامیه‌های توضیحی سیاسى - نظامی در رابطه با عملیات مسلحانه (آنهم در شرایطی که سازمان انقلابی مسلح فاقد ارتباط ارگانیک با توده‌ها است و در مبارزات توده‌ها شرکت فعال ندارد) هیچ‌گاه نمیتواند نقش واقعی اعلامیه‌ها و شبنامه‌های سوسیال دموکراسی\* روسیه ۱۸۹۰ را ایفاکند؟ يك اطلاع حتی سطحی از شرایط اواخر قرن \*نقشی را که رفاقا برای اعلامیه‌های توضیحی عملیات مسلحانه قائل شده‌اند در عین حال نشانه درک کاملانادرست از آگاهی سیاسى است که در صفحات بعد به آن اشاره خواهیم کرد.

نوزده روسیه و وضعیت جنبش مارکسیستى و کارگری آن برای روشن شدن این پاسخ، برای درک این مقنایسه نابجا کافی است. شبنامه‌های محافل سوسیال دموکراسى روسیه ۱۸۹۰ برخلاف اعلامیه‌های سیاسى - نظامی سازمانهای انقلابی ایران، محصول فعالیت وسیع هسته‌های کارگری و اتحادیه‌های علنی و نیمه‌علنی کارگران، نتیجه مستقیم مبارزه سیاسى مارکسیست‌های روس در میان پرولتاریا و سایر اقشار و طبقات خلق و مبتنی بر تغذیه واقعی از این فعالیت بود. بدون وجود آنهمه محافل کارگری - مارکسیستى و هسته‌های مختلف سیاسى - دمکراتیک وابسته به حزب سوسیال دموکرات (رجوع شود به کثرت تعداد این محافل و گروه‌های وابسته به حزب در "نامه به رفیق" لنین) این شبنامه‌ها هیچگاه نمی‌توانست نقش خود را در پرورش سیاسى توده‌ها، در بسیج و ارتقای مبارزات آنان ایفاکند. اهمیت و نقش این "اوراق چاپی بمنزله" "اعلان جنگ" علیه صاحبان کارخانه‌ها درست از همین‌جا سرچشمه میگرفت، از این واقعیت که شبنامه‌ها سخنگوی بلاواسطه کارگران و بیان "اعلان جنگ" خود کارگران و تصمیم واقعی آنها به جنگ علیه صاحبان کارخانه‌ها بود. علت نقش این شبنامه‌های محافل سوسیال دموکرات روسیه، واقعیت تمرکز فعالیت این محافل در میان توده‌ها، شرکت مستقیم آنها در مبارزات کارگران و در سازماندهی و رهبری این مبارزات بود. طبیعی است که چنین نقشی را اعلامیه توضیحی عمل مسلحانه جدا از توده نمیتواند انجام دهد.

ب - عوامل برانگیزنده مبارزه توده‌ها، قوانین رشد و سمتگیری این مبارزه و رابطه آن با عمل مسلحانه

رفقاى مجاهد می‌نویسند: "عمل مسلحانه پیشتاز می‌تواند بطور مثبتی در جریان مبارزه و آگاهی طبقه کارگر تاثیرگذارده و بعنوان یکی از مهمترین وسائل رشد و سمتگیری سیاسى و انقلابی جنبش خود بخود

طبقه شمرده شود. "، " این عمل وسیله‌ای در اختیار پیشتان انقلابی طبقه قرار می‌دهد که علاوه بر افشای هرگونه ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را چه بر این طبقه و چه بر طبقات دیگر خلقی به بارزترین شکلی افشانموده و راه سرنگونی حکومت یعنی قرارداد ان قهر انقلابی مقابل قهر ضد انقلابی را تبلیغ نماید. "

مطالب بالا همانند سایر نتیجه‌گیری‌هایی که بررسی کردیم، چیزی جز یک سلسله ادعای مبتنی بر تصورات ایدئالیستی نیست و برهیچ پایه علمی مستدلی استوار نمی‌باشد. در تمام این استنتاجات، راز این قدرت معجزه آسای "عمل مسلحانه" پوشیده می‌ماند و معلوم نمی‌گردد که رفقا بر کدام مبنای علمی، کدام واقعیت تاریخی و کدام آموزش تجربی به چنین حکمی می‌رسند. معلوم نیست چرا عمل مسلحانه جدا از توده (در "حمایت" از مبارزه توده) می‌تواند تمام مظاهر ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را افشاء نماید و راه مقابله قهرآمیز را به توده نشان دهد ولی وجود عینی خود این ستم اقتصادی و سیاسی، پیکارهای خود کارگران، مبارزه و مقاومت خونین آنان (نظیر مبارزات دلاورانه جهان جیت، شاهی، مبارزات قهرآمیز توده‌های زحمتکش شمیران نو. ۰۰) قادر به ایفای چنین نقشی نیست و چرا این مبارزه نمی‌تواند "زمینه مناسب" و حتمی مناسب‌ترین زمینه برای تبلیغ و افشای گری و رشد و گسترش کمی و کیفی مبارزه توده‌ها باشد. معلوم نیست چرا عمل مسلحانه در پشتیبانی از مبارزات قهری زحمتکشان شمیران نو در برابر ستم حکومت دیکتاتوری بیش از خود این مبارزات می‌تواند افشاگر مظاهر ستم باشد و چرا عمل مسلحانه جدا از توده در تبلیغ قهر انقلابی از تجربه مستقیم خود توده، از مقاومت و مقابله قهرآمیز خود آنان موثرتر است.

احکام فوق در واقع بیانگر درک نادرست رفقا از عوامل برانگیزنده مبارزه توده‌ها، از قوانین رشد و سمت‌گیری سیاسی و انقلابی جنبش خود -

بخودی طبقه کارگر، از ایجاد آگاهی سیاسی در میان توده و بالاخره از رابطه میان پیشرو و توده است.

چه عواملی توده‌ها را به حرکت اجتماعی، به مقاومت و مبارزه سوق می‌دهد؟

عواملی که در درجه اول و بنیادین عمده‌ترین عوامل، توده‌ها را به حرکت اجتماعی، به مقاومت و مبارزه سوق می‌دهد، عبارتند از: شرایط نامساعد زندگی و کار آنان. رنج و فلاکت و فشار کار و زندگی، توده‌ها و بویژه کارگران را ناگزیر و بطور خود بخودی به واکنش و به عصیان بمنظور کاستن بار پریشانی زندگی و امید آرد، عصیان‌هایی که در طی پروسه‌ای به شکل مبارزات یکپارچه، مبارزات دستجمعی افسار و طبقات مختلف تجلی می‌کند. در این پروسه، دو فاکتور مهم نقش اساسی را در شکل‌گیری عصیان بصورت مقاومت و پیکارهای مشترک صنفی / اقتصادی / سیاسی ایفا می‌کند. این دو فاکتور عبارتند از:

- ۱- "شناخت حسی مستقیم" که از پراتیک و تجربه روزمره بدست می‌آید.
- ۲- "عنصر آگاهی" که علاوه بر شناخت حسی مستقیم (و یا شناخت و آگاهی کسب‌شده در پراتیک مستقیم) حامل حدمعینی شناخت و معرفت‌های غیرمستقیم است که نتیجه مطالعه، تفکر و بررسی پدیده‌های اجتماعی است. این حد را کیفیت معرفتی عنصر آگاه تعیین می‌نماید و به این بستگی دارد که وی یک کارگر نسبتاً پیشرفته، یک عنصر آگاه از لحاظ درک مسائل سیاسی - اجتماعی و یا یک مارکسیست لنینیست باشد. برای مثال، کارگران یک کارخانه در تجربه مستقیم خود در مورد لزوم مقاومت در برابر فشار استثمار و چگونگی مبارزه بمظهور کاستن این فشار، به شناخت حسی و جمع‌بندی‌های معرفتی معینی می‌رسند. این شناخت حسی در نتیجه تأثیر و دخالت "عنصر آگاه" یا "عامل ذهنی" (که در مراحل اولیه رشد جنبش کارگری از میان خود کارگران و از پر تجربه‌ترین و آگاه‌ترین آنان برمی‌خیزد) به نیروی مادی، به مبارزه عملی علیه کارفرما

تبدیل میگردد. بدین ترتیب، کارگران بر مبنای "شناخت حسی مستقیم" و با دخلت شامل آگاهی "به مبارزه برمی خیزند و شیوه های صحیح و ابزارهای موثر مقابله با کارفرما را کشف میکنند (با توجه به نقش "عامل آگاه" در یافتن شیوه های صحیح این مقابله و هدایت آن، روشن است که این عامل نمیتواند هرچیز باشد) و کلیه حرکت های مبارزاتی توده و بطور مشخص کارگران، بر این مبنای و در نتیجه تلفیق تجربه مستقیم و غیرمستقیم شکل میگیرد\* . اقداماتی نظیر بررسی تجارب گذشته کارگران، جمع بندی از شکست مبارزات و مقاومت های فردی و عکس العملی دوران قبل، نتیجه گیری های مشخص در مورد ضرورت اتحاد کارگران و مبارزه متحد و یکپارچه، استفاده از تجارب سایر مبارزات و اعتصابات کارگری، انتخاب شیوه های موثر مبارزه و سازماندهی طبقه نقشه آن، همه و همه نتیجه و انعکاس تلفیق تجربه مستقیم و غیرمستقیم کارگران و عبارت دیگر نتیجه و انعکاس تلفیق شناخت کسب شده در پراتیک مستقیم خود کارگران با نقش روشنگرانه و دخالت عنصر آگاه در کارخانه است. لنین در توضیح مراحل مختلف مبارزه پرولتاریای روس، از اولین اعتصابات کارگری در مناطق مرکزی و سایر نقاط روسیه که در سال ۱۸۸۵ برپا شد و بسرعت "از مبارزه اقتصادی به تظاهرات سیاسی و از تظاهرات تهاجم انقلابی روی میآورد" بعنوان اعتصابات عظیمی یاد میکند که "با شرکت ناچیز سوسیالیست ها و بطور منفرد که هیچ تشکیلاتی آنان را بهم مرتبط نمیکرد، برپا شد."\*\*

بطور خلاصه، تاثیر استثمار بی حد و حصر سرمایه و سرکوب ضد کارگری از یکطرف و تاثیر عنصر آگاه در محیط کارخانه در کشف و نشان دادن راه های پیشبرد مبارزه، جمع بندی تجربه کارگران، تنظیم و فرموله کردن مطالبات، متقاعد نمودن کارگران (بر مبنای تجربه و پراتیک مبارزاتی خود

\* طبیعی است که با رشد مبارزه، "عامل ذهنی" مفهومی وسیعتر و عمیقتر می یابد و عوامل متعدد و از جمله سازمان سیاسی طبقه کارگر را شامل میشود.  
\*\* لنین: "درسهای اولیه"، کلیات آثار، جلد ۸.

آنها) به حقانیت اقدام به مبارزه و درستی برنامه و پیشنهادات عملی از طرف دیگر، در مجموع عواملی را تشکیل میدهند که به اعتصاب یکپارچه کارگران، به مبارزه مستجمعی آنان منجر میگردد، مبارزه ای که هنوز در حد یک مبارزه خود بخودی و در ابتدائی ترین سطح مبارزات کارگری قرار دارد\* بنا بر این:

۱- عامل اصلی برانگیزنده حرکت اجتماعی توده ها و مبارزه آنان شرایط عینی کار و زندگی است. این شرایط عینی کارگران را بطور غریزی و بسرعت (بعلت فشار کار مزدوری، تمرکز و موقعیت آنان در تولید) به مبارزه میکشاند.

۲- این عامل با وجود عمده بودن آن، حتی در ابتدائی ترین حرکت مستجمعی کارگران، حتی در آغاز جنبش خود بخودی کارگران، "خود بخود" و بطور مکانیکی به حرکتی مادی، به انجام اعتصاب (و یا به جهشی کیفی در شناخت حسی) منتهی نمیگردد و لازمه آن دخالت "عنصر آگاهی" (در حد عناصر پیشرفته تر...) جهت تعمیق شناخت حسی تیموده و شکل گیری مبارزه است.

۳- تاثیر و نقش "عنصر آگاهی" فقط در ارتباط با پراتیک مستقیم کارگران جمع بندی از آن، تلفیق آن با تجارب مثبت و منفی مبارزات گذشته همان کارگران و با تجارب غیرمستقیم آنان (تلفیق آگاهی و پراتیک) و... طعنا و مفهوم می یابد.

در گامهای بعدی رشد جنبش خود بخودی، نقش عنصر آگاه و وظائف آن خطیرتر و متنوعتر میگردد. معرفت های غیرمستقیم از سطح شناخت های ساده و تجربه های محدود به سطح آگاهی سیاسی بمعنای مارکسیستی، به سطح معرفت سوسیالیست مکرراتیک ارتقا می یابد و بدین ترتیب رشد و سمتگیری درست و انقلابی این مبارزه کیفیت جدیدی از عنصر

\* در اینجا، مراحل مقاومت ها و عصیان های فردی، پشت سرگذاشته فرض شده است.



آگاهی را طلب میکند. در چنین شرائطی نقش واقعی عناصر آگاه را در درون طبقه کارگر تنها عناصر مارکسیست لنینیست و کارگرانی که با محافل مارکسیستی در ارتباطند میتوانند ایفاء نمایند.

بطوریکه می بینیم، عنصر آگاه و نیروی مارکسیست لنینیستی وظیفه رشد و گسترش جنبش خود بخودی، سمت دهی سیاسی و انقلابی آن و ارتقای آنرا به یک جنبش آگاه، بر مبنای یک قاعده معین و تنها از طریق کار سیاسی - توده‌ای، کار سیاسی - تشکیلاتی در درون پرولتاریا، در محیط کار و مبارزات طبقاتی کارگران میتوانند انجام دهند. جز از این طریق، جز از طریق ارتباط فشرده و نزدیک با مسائل روزمره توده‌ها، شرکت در زندگی و مبارزات آنان و "آمیزش" با طبقه نمیتواند هیچگونه سختی از تلفیق تجربه مستقیم توده‌ها با تجربیات غیرمستقیم، با معرفت‌های سیاسی - اجتماعی (علمی) و در نتیجه هیچگونه سختی از رشد و سنگبیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخود طبقه کارگر در میان باشد. واگذاری این نقش و یا بخشی از آن به وسائل و امکانات دیگری (جز این تنها طبقه و امکان) و تلقی نمودن عمل مسلحانه جدا از توده بمثابة "یکی از مهمترین وسائل رشد و سنگبیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگر" نشانه عدم شناخت از اصول و قوانین رشد مبارزه توده، از عوامل برانگیزنده این مبارزه و کسلسدن نیروهای انقلابی و عناصر آگاه به بیراهه‌هایی است که حداقل فرجام آن عدم انجام وظیفه مبرم رشد و سنگبیری سیاسی و انقلابی مبارزه توده‌ها است.

ماتریالیسم دیالکتیک به ما می آموزد که رشد و سنگبیری سیاسی و انقلابی مبارزه هنگامی ممکن میگردد و در همین ارتباط فاکتور ذهنی انقلاب هنگامی آماده میشود که توده در تجربه خود به حقانیت و صحت رهنمودها و رهبری نیروهای واقعا پیشرو متقاعد گردد. بهمین جهت، هدایت و رشد مبارزه باید با متقاعد کردن توده‌ها در جریان عمل، در جریان رهبری مستقیم مبارزه آنان و در پرتو تجربه خود آنان

و با جمع بندی و تعمیم مکرر در مکرر مبارزات آنان همراه باشد (امری که فقط از طریق کار مستقیم سیاسی با توده، حضور و شرکت مستقیم سازمان مارکسیستی در مبارزات روزمره توده‌ها ممکن خواهد بود) و "پیشرو جز این نه میتواند در سنگبیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی کارگران نقش مهمی ایفا کند، نه میتواند نیروی بالقوه انقلابی توده‌ها را به فعل درآورد و نه میتواند از حمایت فعال و آگاهانه توده برخوردار گردد.

مبارزات کارگری و مبارزات توده‌ای بطور کلی تحت تاثیر عوامل دیگری نیز قرار میگیرند. این عوامل (که البته با اصول گفته شده در بالا در ارتباط منطقی قرار دارند) گرچه نه تنهایی نسبت به عامل عینی و نقش عنصر آگاه در به فعل درآوردن نیروی بالقوه توده‌ها نقش فرعی دارند، معینا برخی از آنها در شرائطی و بانکا فعالیت عنصر آگاه مقام مهمی در مبارزه توده و رشد و گسترش آن دارند. این عوامل فعل و انفعالاتی هستند که دارای خصلت سیاسی - اجتماعی و روانی میباشند. از میان این عوامل، مبارزات مختلف توده‌ها و اشکال نوین و گوناگون جنبش‌ها و حرکت‌های توده‌ای میتوانند بر روی مجموعه جنبش خلق و اجزای مختلف آن تاثیر برانگیزنده روحیه مبارزه بمعنی واقعی آن بگذارند. لنین در این مورد چنین می آموزد:

"ما از گذشته آموختیم و در زمان کنونی می بینیم که فقط انواع

نوین جنبش توده‌ای و یا براه افتادن پایدار و پیوسته" افشار نوین

توده‌ها است که واقعا روحیه مبارزه و مقاومت را در میان برمیانگیزد.\*

لیکن، همین تاثیر مبارزات خود توده نیز فقط در شرائط مشخصی قادر میشود روحیه مبارزه و مقاومت را در میان بخش‌های مختلف جنبش و افشار دیگر توده پرورش دهد. این مبارزات بدون تردید در ذهن توده‌ها تاثیر گذارده و به آنان الهام می بخشد، ولی صحت تصویری که توده‌ها از این "پدیده‌های خارجی" (خارجی نسبت به محیط آنان)

\* لنین: "آوانتوریسم انقلابی".

در ذهن می‌پروراند و برداشتی که از آن خواهند داشت به درجه‌شد آگاهی سیاسی - اجتماعی آنان، به میزان ارتباطشان با آن پدیده و چگونگی این ارتباط وابسته است. بهمین جهت، این مبارزات به "خود" خود" و مستقیماً بدون دخالت یک سلسله عوامل دیگر نمیتواند در ذهن کارگران آنچنان تأثیری نهد که به نیروی مادی و به یک حرکت مبارزاتی در میان آنان منجر شود. در اینجا نیز دخالت عامل ذهنی (عنصر آگاه) شرط تبدیل این تأثیر به نیروی مادی است. طبیعی است که در اینجا عنصر آگاه هر نیروی نمیتواند باشد. اگر در ارتباط با مبارزات صنفی - اقتصادی در یک کارخانه عناصر پیشرفته تر همان محیط قادر بودند تا حدی نقش عنصر آگاه را ایفا کنند، در اینجا وظیفه فوق فقط و فقط از عهده سازمانهای کونیستی و انقلابی، از عهده نیروهای برمیآید که به کار سیاسی - تشکیلاتی پرداخته مشغولند، در میان توده‌ها فعالیت دارند و در مبارزات مختلف آنان و هدایت این مبارزات شرکت و نقش مستقیم و فعال ایفا میکنند.

### ج - کار تبلیغی و ترویجی و ایجاد آگاهی سیاسی در کارگران و رابطه آن با عمل مسلحانه

رفقای مجاهد معتقدند که عمل مسلحانه بطور مثبتی در "آگاهی" طبقه کارگر تأثیر میگذارد و وسیله‌ای در اختیار "پیشتاز" قرار میدهد که علاوه بر افشای هرگونه ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را... به بارزترین شکلی افشاء نماید و راه سرنگونی حکومت را نشان دهد. قبلاً بطور خلاصه به چگونگی رشد آگاهی در طبقه کارگر اشاره کردیم. در اینجا کوشش میکنیم با بررسی محتوا و مضمون آگاهی سیاسی (آگاهی دموکراتیک و سوسیالیستی) و چگونگی اشاعه این آگاهی، نظرات و درک نادرست رفتار را در این زمینه نشان دهیم.

آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک مجموعه بهم پیوسته‌ای است از معرفت

و شناخت‌هایی\* که در تلفیق فشرده با پراتیک و تجربه مبارزاتی طبقه کارگر از طریق کار سیاسی / تشکیلاتی در درون طبقه، به میان کارگران برده میشود. ایجاد این آگاهی در توده‌ها، بیدار کردن روح مبارزه در آنان و ارتقای این مبارزه تا مقابله قهرآمیز، فقط با بردن اجزای مختلف آگاهی سوسیالیستی (درک علمی از موقعیت و رسالت طبقه کارگر، از مناسبات آن با سایر طبقات، از ماهیت دولت و نظام سرمایه‌داری... و تبلیغات جامع‌الاطراف سیاسی در جریبان تجربه و پراتیک روزمره خود توده‌ها و سازماندهی و هدایت اشکال مختلف این پراتیک ممکن میگردد. عبارات دیگر، آشنا ساختن کارگران به وضعیت کل جامعه، به موقعیت رهبری‌کننده طبقه خود، به قوانین تکامل تاریخ و جامعه و ایجاد معرفت نسبت به تمامی مناسبات این طبقه با سایر طبقات جامعه و نسبت به مناسبات اقتصادی / اجتماعی موجود و تکامل این مناسبات از یکطرف و نسبت به کلیه مظاهر ستم اقتصادی / سیاسی حکومت دیکتاتوری و ضرورت سرنگونی این ستمستین سد راه تحقق آرمان پرولتاریا" از طرف دیگر و جنبه تفکیک‌ناپذیر پرورش سیاسی پرولتاریا و مجموعه ایست‌کده‌های لنین آنرا آگاهی سوسیالیست دموکراتیک نامیده‌است. بردن این آگاهی به میان کارگران و بویژه آگاه کردن پرولتاریا نسبت به موقعیت رهبری - کننده خود نسبت به مناسبات خود با سایر طبقات و روشن کردن مظاهر مختلف ستم اقتصادی و سیاسی حکومت و لزوم سرنگونی قهرآمیز آن تنها بر مبنای پراتیک روزمره این طبقه و شرکت مستقیم مارکسیست‌ها در مبارزات و زندگی اجتماعی / اقتصادی پرولتاریا و توده‌های خلق ممکن خواهد بود. لنین وظیفه سوسیالیست‌های روس را در بردن این آگاهی به میان کارگران و ترویج اصول سوسیالیسم علمی و ایدهای دموکراتیک \* شناخت همه‌جانبه کارگران از طبقه خود، از رسالت و موقعیت آن و از مناسبات آن با سایر طبقات، شناخت از قدرت حاکمه، ماهیت و عملکرد آن، شناخت از ضرورت سرنگونی قهرآمیز آن و از امر تصرف قدرت سیاسی.

نه تنها "آمیختن فعالیت خود با مسائل علمی و روزمره زندگی کارگر"، بلکه اصولاً تبلیغ در بین کارگران را با شرکت در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقاتی کارگر مترادف می‌یافت:

"تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقاتی کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روزگار، روزمزد، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه داران پیدا میکنند، شرکت ورزند"

و بهمین جهت، بر این نظر بود که تبلیغات چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه مسائل اقتصادی

"ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انضباط نمودن و پرورش دادن آنان با روح تشریح مساعی و یا روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک، در عین حال به کارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری، در مورد حوائج فوری آزمایش کنند، از دشمن خود گذشت‌هایی جزئی بدست آورند..."\*

درست بدلیل این نتایج و معنای کار تبلیغی و توضیحی است که از تاثیر آن در ارتقای آگاهی و یا بگفته لنین "در بسط شعور طبقاتی پرولتاریا" سخن به میان می‌آید و بنابراین روشن است که چنانچه وسائل و کار تبلیغاتی ما چیزی جز این معنا و نتایج را ارائه دهد و نتوانسد چنین نقشی را ایفا نماید، از ارتقاء آگاهی کارگران نیز نمیتواند سخنی در میان باشد. حال میتوان دید که تصورات و نتیجه‌گیری‌های رفقا در مورد نقش تبلیغی عمل مسلحانه و یا اعلامیه‌های توضیحی پیرامون عمل مسلحانه چقدر نادرست و بی‌پایه است. معلوم نیست چگونه و برپایه چه منطقی باید نتیجه گرفت که عمل مسلحانه و اعلامیه‌های توضیحی پیرامون آن نقش افشای هرگونه ستم اقتصادی و سیاسی و نقش "روشن کردن اذهان کارگران، متشکل کردن، با انضباط نمودن و پرورش آنان با روح

\* لنین: "وظایف سوسیال دموکراتهای روس"،

تشریح مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک" را ایفا میکند و چگونه "به کارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری، در مورد حوائج فوری آزمایش کنند و..." !!

بطوریکه می‌بینیم، با این مفهوم از آگاهی سیاسی و معنا و نتایج کار تبلیغی و آنچه مارکسیسم در این ارتباط می‌آموزد، عمل مسلحانه و اعلامیه‌های پیرامون آن نه میتواند حامل آگاهی باشد و نه اساساً از طریق پخش اعلامیه (و یا توضیحات سیاسی راد یوهای جنبش که رفقای فدائی بر آن تاکید دارند) میتوان آگاهی سیاسی (به مفهوم مارکسیستی) را به میان کارگران (و یا بطور عمومی‌تر به میان توده‌ها) برد.

پخش اعلامیه‌های افشاگرانه (و یا "توضیحات سیاسی" راد یوهای جنبش) بطور کلی تنها یکی از وسائل کار افشاگری است (آنهم در حد افشاگری‌های دموکراتیک) که میزان و نحوه تاثیر آن هم (حتی در همین حد افشاگری‌های دموکراتیک) به میزان شرکت مستقیم در مبارزه توده‌ها و کار سیاسی/تشکیلاتی در میان آنان وابسته است. بنابراین توضیح پیرامون عملیات مسلحانه جدا از توده تنها میتواند به تهبیح و برانگیختن حساسیت افشار آگاه‌تر جامعه (روشنفکران و خود بورژوازی شهسری) نسبت به مسائل دموکراتیک و ضد امپریالیستی و ایجاد نطفه‌های آگاهی دموکراتیک در ذهن آنان منجر گردد.

اعلامیه‌های توضیحی پیرامون عملیات مسلحانه نه میتواند کار ترویج مارکسیسم و ایجاد معرفت در کارگران نسبت به مناسبات اقتصادی موجود، مبنای و چگونگی تکامل این مناسبات را انجام دهد و نه قادر است نقش افشاگری‌های سیاسی و کار تبلیغ دموکراتیک در میان توده‌های زحمتکش و روشن کردن اشکال و مظاهر مختلف ستم اقتصادی و سیاسی حکومت و لزوم سرنگونی قهرآمیز آنها را ایفا نماید. زیرا عملی ساختن وظیفه اول تنها از طریق اشاعه مارکسیسم و اصول سوسیالیسم علمی و کار سیاسی این تئوریک مارکسیست‌ها در هسته‌های سیاسی در درون طبقه کارگر

و توده‌های زحمتکشش انجام پذیر است و وظیفهٔ دوم نیز جز از طریق شرکت و حضور مستقیم مارکسیست‌ها در زندگی و مبارزه روزمرهٔ کارگران و توده‌های خلق، شناخت و درک واقعی از مسائل و معضلات مبارزاتی توده‌ها و بیا «بمخ» به وقایع، مشکلات و مسائل مشخص مبارزاتی و «حتماروزمه» توده میسر نیست. در صورت جدائی سازمان از توده و مبارزات آن و قرار داشتن در خارج از «مدار مناسبات طبقات مختلف» اعلامیه‌های توضیحی پیرامون عملیات منفرد سازمان هرچند هم در ارتباط با مسائل کارگران باشد، نه وسیلهٔ تبلیغات سیاسی و بردن آگاهی و مکتبیک به درون توده‌هاست و نه وسیلهٔ بیداری کارگران و پرورش روح انقلابی در آنان. کار تبلیغی در میان توده‌ها همانگونه که اشاره کردیم در واقع مترادف است با شرکت در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و در تمام تضاد ماتی که کارگران بخاطر روزگار، مزد کار، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه‌داران پیامیکنند.\*

\* در واقع ریشهٔ اساسی انحراف نظریه‌ای که وظیفهٔ عمده جنبش مارکسیستی پراکندهٔ ایران را در شرایط کنونی در ایجاد دستگاه افشاگری و برپاداشتن یک دستگاه آرتاسیون سیاسی (نشریه) میدانند (امری که در عین حال مستلزم وحدت مارکسیست‌لنینیستهاست) نیز در همین عدم درک اساسی و اولیهٔ حضور مستقیم مارکسیست‌لنینیستها در زندگی و مبارزهٔ روزمرهٔ طبقهٔ کارگرتوده‌ها خلق نهفته است. روزنامهٔ سیاسی بدون این شرط و خارج از مدار مناسبات طبقات مختلف هیچگاه نمیتواند نقش واقعی افشاگری‌های همه‌جانبهٔ سیاسی را انجام دهد. «ایسکرا»ی لنین، برخلاف تصور ان غلط، درست برپایهٔ این شرط، برپایهٔ شبکهٔ گسترده‌اش در میان کارگران و در دورافتاده‌ترین نقاط روسیه، برپایهٔ این حضور و تغذیهٔ مستقیم قادر بود نقش تبلیغی، ترویج و سازماندهی مبارزهٔ توده‌ها

× × ×

بطور خلاصه، ایجاد آگاهی در میان کارگران بمعنای لنینیستی آن، بمعنای معرفت به رسالت و موقعیت خود و پرورش سیاسی آنان در پرتو «تغذیهٔ آگاهی بخش و متشکل‌کنندهٔ سوسیالیسم» اولاً بر زمینهٔ مناسبات تمام طبقات جامعه، در مدار این مناسبات و ثانیاً از طریق رفتن بمیان طبقهٔ کارگر و توده‌های مردم و با حرکت از مبارزهٔ روزمره و تجربهٔ سیاسی خود آنها، ترویج آموزشهای سوسیالیسم علمی و افشاگریهای همه‌جانبه میسر میگردد و بنابراین عمل مسلحانه به هیچ وجه نمیتواند حتی جزئی از این وظیفه را انجام دهد.

رفقای مجاهد در احکام خود در زمینهٔ نقش عمل مسلحانه در ایجاد آگاهی، غالباً آگاهی سیاسی را در آگاهی کارگران به ضرورت اعمال قهر انقلابی خلاصه میکنند و بعد هم نتیجه میگیرند که گویا «پیشتان» با عمل مسلحانهٔ خود می‌تواند این «راه» را، «راه سرنگونی حکومت دیکتاتوری» را تبلیغ کند و به توده‌ها نشان دهد. در حالیکه اولاً با نمایش عملیات مسلحانهٔ روشنفکران انقلابی نمیتوان «ضرورت» و «راه سرنگونی قهرآمیز حکومت دیکتاتوری» را به توده نشان داد. ثانیاً آگاهی به ضرورت سرنگونی حکومت دیکتاتوری فقط بخشی از وظائف پیشرو در آگاه ساختن توده‌هاست که از حد آگاهی دیکتاتیک فراتر نمیرود و بنابراین این ضرورت را باید در ارتباط با آگاهی سوسیالیستی و اجزای مختلف آن، در ارتباط با سایر فعالیتهای تبلیغی و ترویجی و در پرتو متشکل نمودن توده و سایر زماندهی حرکت‌های قهرآمیز آنان میتوان به میان طبقهٔ کارگر برد. تبلیغ لزوم سرنگونی قهری دولت حامی سرمایه‌داران گریه باید از همان ابتدای فعالیت مارکسیستها بمتاب؛ نخستین وظیفه در محور برنامهٔ تبلیغی و ترویجی آنان و پرورش سیاسی کارگران قرارگیرد، ولی نباید فراموش کرد که آگاهی بر این ضرورت خود نشانهٔ ارتقای مبارزهٔ توده‌هاست و بنابراین خود بر پشتوانهٔ معرفت‌های اولیه و نطفه‌های آگاهی طبقاتی بدست.

آمده در جریان تجربه مستقیم خود آنها و کار سیاسی / تشکیلاتی محافل مارکسیست در میان آنان، شکل میگیرد. آگاهی بر این ضرورت در جریان چنین گذاری صورت می پذیرد و نه با جهش از روی آن. ثالثاً، عمل مسلحانه نه قبل از این گذار و نه حتی در زمان وجود نطفه های آگاهی طبقاتی در میان کارگران به هیچ وجه عامل ایجاد آگاهی در میان توده نیست و بطور اولی نیز هیچگاه نمیتواند "راه" سرنگونی حکومت را به آنان نشان دهد. عملیات مسلحانه ای که در خارج از طبقه کارگر بوسیله سازمانهای انقلابی مسلح انجام میگیرد و موارد مشخص تعدی علیه کارگران را هدف قرار میدهد ( نظیر اقدام صاحب کارخانه، عملیات انفجاری ... ) در بهترین حالت اثربخشی خود تنها میتواند برخی از کارگران را به عملیات قهرآمیز منفرود ترغیب نماید. این عملیات هیچگونه آلترناتیو عملی مشخصی جز توسل به اقدامات قهری فردی و یا چند نفره در برابر کارگران قرار نمیدهد، درحالیکه جنبش اعتصابی کارگران بمثابة یک حرکت دستجمعی و متحد کارگری، حتی در سطح نازل اقتصادی خود، نسبت به این عملیات انفرادی کارگران ( هرچند هم شدید و قهرآمیز باشد ) مبین مرحله بالاتر و پیشرفته تری از جنبش کارگری است. ترغیب کارگران به این عملیات نه تنها بمعنای ارتقای "سطح نازل" مبارزه آنان به یک "مضمون بالای" سیاسی نیست، بلکه بمعنای انحراف این مبارزه از مسیر درست و رشد یابنده آنست. ارتقای مبارزات کارگران به سطح بالاتری از رشد، هیچ چیز نیست جز تبدیل این مبارزات مطالباتی به مبارزه دستجمعی و متشکل، به مبارزات سازمان یافته توسط نیروهای مارکسیستی، به مبارزات متحد قهرآمیز علیه سرمایه داران، علیه نیروهای پلیس، علیه نیروهای سرکوبگر اعتصابات و تظاهرات و بالاخره علیه دولت حامی سرمایه داران، و این تنها میتواند در روند تکامل پراتیک و مبارزه خود توده ها و تلفیق این پراتیک با آگاهی های غیرمستقیم توسط پیشرو، تحقق یابد. عملیات ضربتی سازمانهای انقلابی همانطور که دیدیم جز نشان دادن راه های مقاومت فردی و انتقام فردی، هیچگونه نقش محرک، فعال و

سازمانده را ایفا نمیکند، هیچ شیوه عمل، راه حل و برنامه و رهنمود عملی مشخصی را برای انجام مبارزات متشکل اقتصادی و سیاسی و مقاومتی قهرآمیز دستجمعی، در برابر کارگران قرارنمیدهند. این عملیات جز ایجاد انحراف در مبارزه کارگران هیچ پاسخی به احتیاجات و نیازهای مبرم آنان نمیدهد. سلول های سیاسی / تشکیلاتی کارخانه و بطور کلی هسته های کارگری ( خارج از تصورات ایدئالیستی ) هیچگاه ممکن نیست بتوانند از عملیات انفجاری برای پیشبرد وظائف خود، برای تدارک و انجام یک اعتصاب یا تظاهرات قهرآمیز متشکل کارگری "بهره برداری" کنند، اعتصاب و تظاهراتی که با نوع عملیات ضربتی سازمانهای مسلح بکلی فرق دارد و قانونمندی آن، چگونگی تدارک سیاسی / عملی و انجام و هدایت آن کاملاً چیز دیگری است.

آنچه امروز جنبش کارگری ایران قبل از هرچیز و بیش از هرچیز بدان نیازمند است، امر خطیر بسیج سیاسی / عملی توده برای مقابله با نیروهای سرکوبگر رژیم، فعالیت مداوم و پرامنه سیاسی / تشکیلاتی عناصر مارکسیست در میان کارگران، سازماندهی مبارزات روزمره و آگاه ساختن آنان به لزوم توسل به قهر در پرتو تجارب خود آنها است. آنچه در چنین شرائطی کارگران بدان نیازمندند، سازمان دهندگان آگاهی است که باید مبارزات دستجمعی آنان را متشکل سازند، طرق و شیوه های درست کار، راه حل ها و برنامه های مشخص و چگونگی پیشبرد گام به گام مبارزه جمعی و متحد را به آنان نشان دهند. در همین جاست که رابطه پیشرو و توده و درک درست این رابطه اهمیتی خاص یابد. شاید بتوان گفت که پایه ایدئولوژیک نقطه نظرهای نادرست رفقای مجاهد ( و همچنین یکی از ریشه های سیاسی ایدئولوژیک انحراف رفقای فدائی ) در همین برخورد نادرست و یا درک نادرست از این رابطه نهفته است.

استنتاجات رفا از تاثیر و نقش "عمل مسلحانه پیشتاز" در "حمایت" از مسائل کارگران زمانی ابعاد واقعی خوب را نشان می‌دهد که در چارچوب وسیعتر رابطه "پیشاهنگ" و توده، رابطه سازمان مارکسیستی و جنبش انقلابی مورد توجه قرارگیرد. زیرا عمل مسلحانه صرفنظر از ویژگی خود، مانند هر اقدام دیگری که از جانب "پیشرو" انجام میگردد، زمانی میتواند در ارتباط با توده به نتایج مورد نظر نائل آید که با مبارزه توده در يك ارتباط دیاکتیکی قرارگیرد و بر بنیان ماتریالیسم دیاکتیک و احکام اساسی آن استوار باشد. بدون چنین ارتباطی، "پیشرو" به ذهنی گری در غلظیده و به سختی میتواند از خطر اپورتونیسم راست (دنباله روی و عقب ماندن از توده) و یا "چپ" (جلو افتادن از توده و ماجراجویی) و یا التقاطی از هر دو گرایش احتراز کند. از طرف دیگر، در شرایط فقدان رابطه واقعی میان پیشرو و توده (در شرایطی که سازمانهای مارکسیستی و انقلابی ایران هم‌اکنون در آن قرار دارند) بدون درک درست مبنای این رابطه نمیتوان در جهت ایجاد آن (که شرط اساسی اجتناب از گرایشهای فوق است) گامهای جدی برداشت.

بنظر ما یکی از مبنای اساسی انحراف معتقدین و مبلغین عمل مسلحانه جدا از توده (چه در ارتباط با مسائل کارگران و چه بدون ارتباط با این مسائل) در درک نادرست از همین رابطه نهفته است (تعریف یک سلسله مفاهیم و احکام اساسی مارکسیسم در زمینه ارتباط پیشاهنگ با طبقه و اصولا در مورد پیشاهنگ و تعریف آن از جانب نمایندگان جنبش چریکی در واقع از جانب بخش مارکسیستی آن نیست. در همین ارتباط باید جستجو شود. نتایج تعریف در این احکام بویژه در تعریف و مفهوم "پیشرو" و رابطه آن با توده و با طبقه، مشی توده‌ای و... از آنجهت برای جنبش انقلابی میهن ما شایان اهمیت و توجه است که مستقیما به توجیهات پراتیک چریکی و ویژگی اساسی آن یعنی

جدائی از توده مربوط میشود. بخشی از جنبش مارکسیستی ایران، در آغاز فعالیت خود، تحت تاثیر مشکلات و موانع متعدد رابطه گیری با توده و بر زمینه ضعف جنبش مارکسیستی و ترکیب خرده بورژوازی عناصر سیاسی و تشکیلاتی اش، با حرکت از خواست خروج از حیات محفلی و اقدام به فعالیت انقلابی وسیع، به عمل مسلحانه بمنابۀ شکل عمده و تنها امکان برداشتن کلیه موانع و مشکلات کوتاه مدت و درازمدت جنبش متوسل گردید و بدین ترتیب نه فقط نتوانست در ترکیب سیاسی / تشکیلاتی خرده بورژوازی خود (علیرغم انتخاب ایدئولوژیک مارکسیسم) تحول ریشمهای بوجود آورد، بلکه خود پراتیک انقلابی جدا از مبارزه طبقاتی توده‌ها و بویژه پرولتاریا به تعمیق انحرافات آن دامن زد (مراجعه شود به تکامل نقطه نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق). در نتیجه، "تازه‌ها" و "تئوری" هائی که توسط این جنبش "تدوین" شده بود، نه تنها در بوته مبارزه طبقاتی به آزمایش گذارده نشد، بلکه در محیط برید هاز پرولتاریا بهترین امکان را برای رشد خود یافت. بعبارت دیگر، خصوصیت تزه‌های مزبور بطور عمده در اینست که از یکطرف بر يك نادرست و غیره مارکسیستی از رابطه پیشرو و توده مبتنی است و از طرف دیگر در بوته مبارزه طبقاتی (که میتواند در عمل به تصحیح آنها منجر گردد) به آزمایش گذارده نمیشوند. یکی از این "تازه‌ها" که نشانه بارز استنباطات غیرمارکسیستی و درک نادرست رابطه پیشرو و توده است، تعریف "سازمان مسلح پیشتاز" و نقش و رسالت ایدئولژیستی و ماورای طبقاتی آن می‌باشد. این تئوری ضمن تعریف مفهوم مارکسیستی "سازمان پیشتاز" یک نقش ماورای توده برای پیشرو قائل میگردد و با جانشین ساختن پیشرو ("پیشرو" ای که هنوز پیشرو بودن خود را در رهبری مبارزات توده نشان نداده است) بجای توده، با تحقیر توده و نفی نقش آن، باناد يك گرفتن عوامل و قوانین برانگیزنده حرکت توده، بر این تصور است که با عمل کردن بجای توده، با تحمیل مبارزه خود به توده و با اتکاء بر عوامل خارج از این قوانین، توده را بحرکت درآورد و بسوی خسود و

مبارزه خود جلب میکند. لکن برای يك مارکسیست، پیشاهنگ و "سازمان پیشتاز" مفهومی جز سازمان طبقاتی پرولتاریا ندارد و بنابراین، تا زمانی که پیشاهنگ در عمل، یعنی در بوته مبارزات طبقاتی پرولتاریا، پیشاهنگی خود، یعنی قابلیت خود را در رهبری پرولتاریا و مبارزه آن اثبات نکرده است، اطلاق لفظ پیشاهنگ به خود چیزی جز تحریف مفاهیم مارکسیستی و یا عدم درک این مفاهیم و یا طرح خواست خرده بورژوائی خود را ورای توده قرار دادن نیست. از آن لحظه که "پشتاز" وظیفه اصلی خود را در برانگیختن توده از طریق عمل مسلحانه چریکی جدا از توده و نه در سازماندهی و هدایت مبارزه توده جستجو میکند، از همان لحظه نیز "پیشاهنگی" خود را — که فقط از طریق تشکل و هدایت مبارزات توده می تواند تحقق یابد — نفی کرده است و به چپ سازی در پس توده و یا در ورای آن تبدیل شده است. از آن پس، رابطه "پیشاهنگ" و پرولتاریا به يك رابطه یکطرفه تخیلی تبدیل میشود، رابطه ای که در آن جریان باید همواره از اولی به دومی عبور کند. "پشتاز" که هنوز ابتدائی ترین درس را از مکتب توده نیاموخته است به "آموزگار" توده و پیامبر توفان های آینده که گویا تحت تاثیر وزش تند باد مسلسل های او برخواید خاست، تبدیل میشود. در این حال، "مشئ مسلحانه" پیشتاز چیزی نیست جز نقطه مقابل مشئ توده های مارکسیستی. در واقع، هسته انحراف مشئ چریکی و نیز انحراف در سمتگیری توده ای رفقای مجاهد نیز در همین امر نهفته است. تز حمایت پیشرو" از توده نیز از همین جا سرچشمه میگیرد. "پیشرو" جدا از توده مبارزه خود را انجام میدهد (مبارزه ای "با مضمون بالای سیاسی") و توده نیز مبارزه خود را (مبارزه "نازل صنفی/ اقتصادی"). و البته "پیشرو" از موضع ماورای توده از این توده تحت ستم و مبارزه نازل آن با اعمال قدرت انقلابی "حمایت" میکند! و شاید هم بهمین جهت باید

خود را "پشتاز" بداند. زیرا دم مبارزه او در يك "سطح بالای سیاسی" (!) است و هم حامی مسلح توده است. این دقیقاً همان "نگرش گله و چوپانی" به توده است. ما در صفحات قبل درباره وظائف و نقش پیشرو صحبت کردیم. در اینجا تنها به تکرار این نکته اکتفا میکنیم که تئوری ها و مقولاتی نظیر "سازمان مسلح پیشتاز" و "حمایت پیشرو" از مبارزه توده ها از لحاظ تئوریک هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و از لحاظ نتایج عملی جدا کردن پیشرو از توده، قرار دادن پیشرو بجای توده و نفی اصول مشئ توده ای است.

ضمیمه :

### پلخانف و تئوری عملیات مسلحانه در ارتباط با مبارزه و مسائل کارگران

تئوری عملیات مسلحانه در ارتباط با مبارزه و مسائل کارگران در واقع برای اولین بار نیست که در جنبش انقلابی و کارگری مطرح میگردد. صرفنظر از مطرح شدن آن در جنبش‌های چریکی آمریکای لاتن، اسپین تئوری در اوائل سالهای ۸۰ قرن گذشته به شکلی حتی پیشرفته‌تر از آنچه امروز از جانب رفقای مجاهد مطرح میگردد، طرح شده است. بطوریکه نوشته‌های زیر نشان میدهد، پلخانف در سال ۱۸۸۴، در مقاله "اختلافات ما"، به این مسأله اشاره میکند و سپس ۲۰ سال بعد، در سال ۱۹۰۵، در پاسخ به کسانی که به علت وجود ابهام در این نوشته، وی را به دفاع از این تئوری متهم ساخته بودند، ضمن روشن ساختن دلائل عدم قاطعیت موضع خود در آن زمان، نادرستی این تئوری را با صراحت نشان میدهد. بدین ترتیب، پلخانف، در سال ۱۹۰۵، بویژه به اتکای سالها تجربه جنبش روسیه، مبارزه مبتنی بر این تئوری را بمثابة "مبارزه‌ای غیرمناسب برای کارگران با صراحت رد میکند."

-۰-

پلخانف: "اختلافات ما" (سال ۱۸۸۴)

"قبل از هرچیز متذکر شویم که ما به هیچ وجه اهمیت تروریسم را در جنبشی که هم‌اکنون برای رهائی طبقه کارگر جریان دارد، نفی نمی‌کنیم. تروریسم از شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه بطرز طبیعی ناشی شده است و بطرز نه کمتر طبیعی نیز باید به بهبود این شرایط

"یاری رساند. لکن، ترور بخودی خود کاری جز از بین بردن نیروهای دولت از پیش نمی‌برد، بی آنکه به تشکل آگاهانه نیروهای دشمنان دولت زیاد یاری رساند. تروریسم دامنه جنبش انقلابی ما را توسعه نمی‌بخشد بلکه برعکس این دامنه را به عملیات قهرمانانه‌ای چند از جانب مشتکی یک تاز محدود می‌سازد. پس از یک سلسله موفقیت‌های درخشان، حزب انقلابی ما بطرز مشهودی، بر اثر شدت تشنج عصبی، تضعیف شده است و نمی‌تواند بحران فعلی را برطرف سازد مگر اینکه نیروهای تازه نفسی از اقبال جدید اهالی را بخود جذب نماید. ما به او توصیه می‌کنیم که به طبقه کارگر رو آورد زیرا این طبقه انقلابی‌ترین طبقه جامعه معاصر است. آیا باید از این توصیه چنین نتیجه گرفت که ما به او پیشنهاد می‌کنیم برای مدتی از مبارزه علیه دولت دست برداریم؟ خیر، برعکس، ما توجه او را بدین موضوع معطوف می‌سازیم که امکان اینکه به این مبارزه وسعت و تنوع بیشتری، یعنی اثربخشی بیشتری، داده شود موجود است. لکن، واضح است که ما نمی‌توانیم به آرمان جنبش کارگری فقط از زاویه اهمیت کارگران برای انقلاب نگاه کنیم. ما می‌خواهیم پیروزی انقلاب را در خدمت اهالی کارگر روسیه قرار دهیم و بدین خاطر است که ضروری میدانیم رشد فکری، قوام و تشکل وی را تسهیل نماییم. ما ایدئالیست‌ها نمی‌خواهیم که محافل مخفی کارگری به لانه‌های مخفی کارگران تروریست تبدیل شوند (...). در جامعه هستتند عناصری که برای مبارزه با دولت از طریق ترور مستعد ترند. لکن، طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که در لحظه قطعی قادر است آن‌غول سیاسی را که تروریست‌ها زخمی‌ساخته‌اند، از پا درآورد و به حیاتش خاتمه دهد. کار ترویج در میان کارگران تروریسم را بی فایده نمی‌سازد، بلکه به آن شانس‌های جدیدی می‌بخشد که تاکنون از جانب ما شناخته نشده بود." (پلخانف، "اختلافات ما"، جلد ۱ آثار منتخب).



پلخانیف : یادداشت پلخانیف بر چاپ ۱۹۰۵ "اختلافات ما"

در نسخه چاپ ۱۹۰۵ مقاله فوق ، در پاروقسی ،  
در ارتباط با آخرین جمله نقل قول قبلی ، پلخانیف  
یادداشت زیر را اضافه میکند :

" با استناد به جملات فوق بود که بعدها ادعا گردید گروه  
" آزادی کار " \* به " تروریسم " سمیاتی نشان میدهد . لکن حقیقت  
" آنست که این گروه از آغاز کار خود معتقد بود که تروریسم برای  
کارگران غیر مناسب است . اما در آن زمان اتلاف وقت می بود  
اگر کوشش میگردید علیه تروریسم روشنفکران سخن گفته شود : برای  
روشنفکران ، ترور بمثابه اصول دین بود ."

× × ×

( \* گروه " آزادی کار " گروهی است که پلخانیف ابتکار ایجاد آنرا  
بعهد داشته و در مبارزه علیه نظرات غیر مارکسیستی رایج در جنبش  
انقلابی روسیه سهم بزرگی ایفا کرده است . )

★★

تئوری های

ضد مارکسیستی

و تسلیم طلبانه

در پوشش مارکسیسم

و مبارزه مسلحانه

( در باره تزه های نشریه " ۱۹ بهمن تئوریک " )

قریب سه سال قبل، با تکثیر مقالاتی در نشریه‌ای به نام "نوزده  
 بهمن تئوریک"، موجودیت یک "جریان سیاسی" در اروپا اعلام گشت!  
 علت وجودی و ضرورت ایجاد این "گروه سیاسی" ظاهراً به نام لزوم  
 پخش وسیع برخی از مقالاتی که در ایران "بطور محدود" انتشار یافته  
 است و در مواردی نیز با عنوان "خدمت به جنبش انقلابی مسلحانه" توجیه  
 گردید. بانیان این گروه که طبق مد روز و جهت پیشبرد بهتر آرزوها،  
 خود را از اتیکت مارکسیسم نیز بی‌نصیب نگذاشته‌اند، در عین حال بطور  
 ضمنی این اقدام به تکثیر مقالات را بمثابة "شرکت" در عرصه فعالیت  
 تئوریک جنبش (!) و کمک به "ایجاد زمینه یک بحث خلاق و سالم در سطح  
 مسائل مبهم و معضل جنبش" تبلیغ میکنند! "نوزده بهمن" با توجیه علت  
 وجودی و ضرورت ایجاد "گروه سیاسی" برای انجام "وظائف" نظیر  
 تکثیر مقالات و اسناد سازمانها و گروههای انقلابی و "خدمت به جنبش  
 مسلحانه"، مبتکر و بدعت‌گر یک جریان ضد مارکسیستی است که حدود  
 آن فراتر از "نوزده بهمن" است. این بدعت‌گری به برخی عناصر فرصت  
 طلب و سوداگر نیز امکان داد که با تغذیه از همان شرائطی که "نوزده  
 بهمن" با تکثیر مقالات دیگران و پوشش "خدمت به جنبش مسلحانه"  
 گروه سیاسی میشود، برای خود گروههایی از اینگونه دست‌وپا کنند و  
 در هیئت محفل‌های ضد تشکیک به رقابت با این گروه و با یکدیگر  
 پرداخته، مسابقه تب‌آلودی را برای نشان دادن "خدمت‌گزاری"  
 خود آغاز نمایند. این جریان ضد مارکسیستی (که تازه‌ترین نوزار  
 آن گروهی است به نام "دانشجویان کمونیست") در عین تعقیب یک هدف  
 واحد، بحکم ماهیت خود جریانی است نامتجانس و ناسازگار. تبلیغ

تسلیم اید تلووزیک، تسلیم در برابر مشی چریکی و در نتیجه تخطئه کینه...  
 توزانه مشی مارکسیستی، تبلیغ ارزشهای فتودالی و نوگرمشی در جنبش  
 هدف مشترکی است که تجمع‌های مختلف، این جریان ضد مارکسیستی  
 با پرچم‌های مختلفی نظیر "خدمت به جنبش مسلحانه"، "ضرورت قبضه  
 انورینه سازمانهای مسلح"، "تبلیغ در حول محور مبارزه مسلحانه"،  
 "ایجاد پشت جبهه زبرد مسلحانه" و... دنبال میکنند. عدم تجانس  
 و ناسازگاری شاخه‌های مختلف این جریان نیز در همین ماهیت آن و در  
 زمینه‌های نفوذ است که به هر یک امکان و امید میدهد در سابقه برای  
 بدست گرفتن امتیاز انحصار نوگری و لم دادن به دیگران و با حداقل  
 گرفتن بخشی از این امتیاز شرکت جویند. تجزیه موفقیت هر چند ناچیز  
 "نوزده به من"، "پیش‌تاز" جریان، در رقابت با "جبهه ملی" یا شکستن  
 انحصار آن و جبهه بخشی از توده تحت نفوذ آن، بارقه‌ای است که به  
 شاخه‌های گوناگون این جریان امید و گرمی می‌بخشد. اینکه در گذشته  
 "جبهه ملی" بمثابة یک سازمان خرد به‌ویژگی و ناسیونالیستی مدعی  
 "کمیتة پشت جبهه" و خدمت به جنبش چریکی ایران بود، بدلیل نزدیکی  
 این وظیفه با ماهیت سازمان میتوانست تاحدی قابل فهم باشد. اما اینکه  
 یک گروه هم مدعی مارکسیست بودن باشد و هم وظیفه خود را خدمت به  
 حرکت و مشی سازمان‌های مارکسیستی و غیر مارکسیستی مسلح قرار دهد،  
 سفسطهای است که تنها در منطق ملاحظیات رقابت آمیز فوق و در ارتباط  
 با سایر هدف‌هایی که در پشت این اتیکت دنبال میشود، میتواند توجیه  
 گردد. مطالعه نوشته‌های "نوزده به من" نشان میدهد که هم اتیکت  
 مارکسیستی و هم پرچم خدمت به جنبش مسلحانه، اجزاء ضروری و لاینفک  
 انجام آن وظیفه واقعی است که "نوزده به من" بعهده گرفته است:

— بد نام مارکسیسم و مواضع "جنبش انقلابی مسلحانه"، تبلیغ تئوری و شعار  
 جبهه ضد دیکتاتوری "کمیتة مرکزی حزب توده"، تبلیغ تئوری‌های ضد  
 مارکسیستی و تسلیم طلبانه.  
 — و بد نام جهان بینی طبقه کارگر، تبلیغ مواضع سانتریستی و باصطلاح

بیطرفی در جنبش کمونیستی که در ماهیت امر چیزی نیست، جز مشاطه‌گری  
 سوسیال امپریالیسم شوروی و خلع سلاح توده‌ها در برابر این دشمن  
 خلق‌های ایران و جهان.

پرچم "جنبش انقلابی مسلح" پوششی است بر روی تئوری ائتلاف با بخشی  
 از ارتجاع و امپریالیسم "علیه استبداد فردی" شاه و با اصطلاح "جبهه"  
 ضد دیکتاتوری. زیرا بدون پنهان شدن در پشت پرده‌ها و انقلابیون  
 مسلح و پشت‌توانه اعتبار آنها، تبلیغ شعار اساسی "کمیتة مرکزی نمیتوانست  
 به نتایج مورد نظر منجر گردد. بهمین ترتیب نیز اتیکت مارکسیستی گروه  
 لازمہ تبلیغ سانتریستی و جلالی سفسطه‌های ظاهرا مارکسیستی آنست.

پنهان شدن در زیر این پرچم دوگانه و ارائه نظرات بغایت انحرافی  
 به این اعتبار، اهمیت و ضرورت برخورد. بد این نظرات را دوچندان می-  
 سازد. بهمین جهت ما با توبیه به اینکه "نوزده به من" مطالب مند رج را  
 بد نیروها و انقلابیون جنبش مسلحانه ایران نسبت میدهد و نقطه نظرهای  
 مربوطه در ظاهر وابستگی به جهان بینی طبقه کارگر و به نام مسائل و  
 شعارهای مرحله‌ای جنبش مارکسیستی و انقلابی مطرح میکرد. خود را  
 موظف می‌دانیم بر روی این نظرات که جامع‌ترین انعکاس آن در رساله  
 "جمع‌بندی مبارزات ۳۰ ساله اخیر در ایران" است بپردازیم. این نظرات  
 در شرائطی ارائه میشود که طبقات زحمتکش بویژه طبقه کارگر ایران تا  
 کسب آگاهی سیاسی و ارتقای به یک طبقه آگاه و متشکل همچنان راهی  
 طولانی در پیش دارد و رسیدن به آن نیازمند تمرکز عمده تلاش و مساعی  
 خستگی ناپذیر و صبورانه گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی لنینیستی و  
 سمگبری درست آنان در جهت هموار ساختن این راه، سازماندهی و  
 هدایت مبارزه جنبش خود بخودی کارگران و پیوند آن با نهالیم آگاهی-  
 بخش سوسیالیسم علمی است، در شرائطی که این وظیفه بدلائل گوناگون  
 و از جمله بدلت نفوذ و غلبه نقطه نظرهای انحرافی در بخشی از جنبش  
 همچنان نه به شکلی واسطه‌القائی، بلکه تنها از طریق واسطه؛

بطرز محدود و یا درحد سمتگیری مستقیم انجام میگیرد، در چنین شرائطی برخورد به نظرات نادرست در جنبش و مبارزه در راه غلبه نقطه نظرهای صحیح و مارکسیستی شرط قطعی هموار ساختن راه پیشروی جنبش و انجام وظائف واقعی آنست.

برخورد به نظرات رساله با در نظر گرفتن نکات فوق صورت میگیرد. از آنجا که در رساله مسائل متعددی و متنوعی مورد گفتگو قرار گرفته است که برخورد به همگی آنها مورد نظر این مقاله نیست، بنابراین در آغاز ضروری است که نکات و نظرات اساسی مطروحه در رساله را متناسب با موضوع و اهداف آنها تفکیک و تقسیم بندی نموده و به تحلیل بخشهایی که مورد نظر این مقاله است پرداخته شود.

مطالب مندرجه در رساله "جمع بندی مبارزات سه ساله اخیر ایران" در سه بخش اساسی جای میگیرد:

- ۱) برخورد به سرمایه داری وابسته در ایران و تعیین خصلت‌ها و تضادهای آن،
- ۲) طبقات ارتجاعی حاکم: بورژوازی کمپرادور بویژه بخش بوروکراتیک آن و رابطه آن با بخش‌های دیگر امپریالیسم،
- ۳) نتیجه گیری‌های سیاسی و طرح شعار مرحله‌ای جنبش ایران که خود نکات زیر را در بر میگیرد: دولت و خصلت انقلاب در ایران، خصلت دیکتاتوری فردی شاه، موقدیت، اهمیت و نقش آن و تضاد آن با اقتدار کمپرادور و امپریالیست‌ها. تعیین تضاد عمده جامعه ایران بمنظور طرح شعار استراتژیک جنبش در مرحله فعلی، نیروهای عمده انقلاب و تئوری "جبهه متحد" با بخشی از ارتجاع و قدرتهای امپریالیستی مخالف دیکتاتوری".

× × ×

(۱)

"سرمایه داری وابسته" اصطلاحی است که در سالهای اخیر به نوعی روابط وابستگی اقتصادی که بوسیله امپریالیسم در جوامع تحت سلطه مستقر میشود، اصطلاح میگرد. استقرار این روابط اقتصادی جدید در کشورهای تحت سلطه نتیجه پیدایش شرائطی است که ایجاد مکانیسم جدید استثماری را در این کشورها برای امپریالیسم ضروری میساخت. رشد روزافزون مبارزات خلقها و ملل ستمدیده، عدم امکان حفظ روابط مستعمراتی کهنه، محدودیت بازار داخلی این کشورها، تنزل نسبی نرخ سود سرمایه‌های امپریالیستی در این کشورها و بالاخره بحران اقتصادی مزمن گریبانگیر امپریالیسم، تجدید نظر در شیوه استثمار و چپاول ممالک تحت سلطه و ایجاد تغییر در استروکتور اقتصادی این کشورها (که مانع استثمار بیشتر نیروی کار توسط انحصارات امپریالیستی بود) و انطباق آن با شرائط جدید را برای امپریالیسم الزام آور میساخت. امپریالیسم بحکم این شرائط و نیازها دیگر نمیتوانست صرفاً یا عمدتاً به بهره‌کشی از منابع طبیعی کشورهای تحت سلطه اکتفا نماید، بلکه میبایست جمعیت حفظ سود و سودآوری بیشتر سرمایه‌های خود و نیز ایجاد زمینه لازم برای انتقال بحران‌ها را خردکننده اقتصادی خود به این کشورها، درر احتمالاً اقتصاد اجتماعی و مناسبات اجتماعی آنها تغییرات لازم را بویژه آورد. تغییراتی که چگونگی و میزان شدت آن اولاً به برنامه‌ها و احتیاجات مشخص امپریالیسم و ثانیاً به شرائط ویژه اجتماعی هر یک از این کشورها وابسته بود.

بمنظور استقرار روابط جدید. سرمایه‌های امپریالیستی با سرمایه‌های داخلی آمیخته شده و سرمایه داخلی مشابه زائده سرمایه امپریالیستی و تحت کنترل تکنولوژی آن قرار گرفته، متناسب با برنامه ریزی‌های اقتصادی اجتماعی امپریالیسم و مونوپولها برای جوامع تحت انقیاد، جمعیت یابی

و کنترل میشود. پایه اجتماعی این تسلط امپریالیستی را قشری تشکیل میدهد که اصطلاحاً همان "بورژوازی کپرادور" نامیده میشود. (بومرود ایران، شرائط به گونه ای بود که امپریالیسم می توانست ابتکار عمل و وظیفه تغییر این روابط را بدوش همان نمایندگان و حامیان روابط قدیمی بنیاد بگذارد. بخشی از پایه اجتماعی و طبقاتی روابط قدیمی جامعه که عمدتاً از قوودالها تشکیل میشود، خود وظیفه دار تغییر این روابط در خدمت برنامه و احتیاجات امپریالیسم آمریکا که بتدریج جای امپریالیسم انگلیس را بعنوان امپریالیسم مسلط اشغال کرده بود، شد. در عین حال، برای بخش دیگر اقشار قوودال جامعه فرصت لازم برای سازگاری و انطباق خود با شرائط جدید و مقتضیات آن فراهم گردید.)

این بورژوازی کپرادور باید زمینه تحقق برنامه ها و خواسته های امپریالیسم را فراهم نماید. اما از آنجا که امپریالیسم یکپارچه نیست و قدرت های امپریالیستی مختلفی آزمندانه خواستار بهره برداری هرچه بیشتر از شرائط و امکانات کشور هستند، طبیعی است که منافع آنها با هم تصادم یافته و این تصادم و تداخل منافع، از طریق پیوندهای اقتصادی و سیاسی آنها با بورژوازی کپرادور به این قشر نیز منتقل میشود و جناح بندی هایی را در درون آن سبب میگردد. این جناح بندی، برخلاف برخی تصورات ساده گرا، صرفاً بر پایه نوع سرمایه کپرادور نیست، بلکه بسیار پیچیده تر از آن و برآیندی است از فاکتورهای مختلف (از وابستگی این جناح ها به امپریالیسم گرفته تا زمینه هایی که در آن فعالیت میشود) که در میان آنها عوامل مسلط در تعیین جناح بندی بهای اقتدار حاکمه، وابستگی آنها به قدرت های امپریالیستی مختلف با منافع مختلف متضاد است.

طبیعی است که در این منازعه، یک امپریالیسم موضع مسلط را اشغال میکند (در ایران: امپریالیسم آمریکا) و در نتیجه جناح بورژوازی وابسته به آن نیز موضع برتر را در میان اقشار بورژوازی حاکم کسب می نماید.

بعبارت دیگر، موضع مسلط، امپریالیسم تعیین کننده موضع مسلط جناح وابسته است و نه برعکس.

از آنجا که این روابط جدید نه نتیجه ضروری تکامل مناسبات پیشین جامعه، بلکه عمدتاً محصول اجبار و احتیاجات امپریالیستی است، بنا بر این استقرار و تحمیل آن، وجود یک قدرت قهری مستبد را که این روابط را از طریق جبر در بخش های مختلف جامعه مستقر نماید، ضروری میسازد. بعبارت دیگر، وجود دیکتاتوری لازمه استقرار این روابط و شرط ضروری تحمیل و حفظ آن می باشد. ابزار دولتی بعنوان وسیله ای جهت تحمیل اجرای طرح های امپریالیسم و عمدتاً امپریالیسم مسلط در اختیار جناح مسلط بورژوازی کپرادور قرار میگیرد. ضرورت حاکمیت دیکتاتوری و یک تمرکز دولتی فوق العاده در این جوامع از آنجا ناشی میشود که دولت بمثابه ابزاری نیرومند باید تمام اهرم های اقتصادی تعیین کننده را در زیر تسلط خود داشته باشد تا کنترل امپریالیسم به اتکای این ابزار و از طریق قشر حاکم بر تمام شئون جامعه تضمین گردد. ابزار دولت و تمرکز اقتصادی/سیاسی دولتی بصورت وسیله مناسبی در خدمت امپریالیسم و بمنظور بیاوردن پروژه های آن درمی آید. هرچه نفوذ امپریالیسم شدیدتر باشد، این تمرکز نیز بیشتر خواهد بود. نمونه ایران تصویر گویای این وضعیت است. در سالهای اخیر بموازات گسترش روزافزون نفوذ و سلطه امپریالیسم در ایران (بویژه بخش مسلط آن یعنی امپریالیسم آمریکا)، ما شاهد یک روند تشدید تمرکز دولتی نیز بودیم. رژیم وابسته، به اتکای این قدرت متمرکز و از طریق آن، میکوشد تضادهای اقتصادی و سیاسی جامعه با امپریالیسم را همواره بسود امپریالیسم بطور اعم و امپریالیسم آمریکا بطور اخص حل نماید. رژیم وابسته شاه بر این مبنا از یکطرف با تسلط بر بخش های کلیدی بویژه ای اقتصاد، نفوذ امپریالیسم را تضمین و هرگونه امکان رشد آزادانه اقتصاد مخالف با نفوذ امپریالیسم را از تمام بخش های اساسی صنعت و اقتصاد

سلب میکند و از سوی دیگر، با ایجاد زمینه اقتصادی/اجتماعی مناسب برای امپریالیسم و سرمایه‌های امپریالیستی در بخش خصوصی، امکان سودآوری بیش از پیش آنها را فراهم میسازد.

رشد روابط اقتصادی جدید مورد نظر امپریالیسم در این جوامع، به دلیل اختلاف منافع امپریالیست‌ها و تضاد میان آنها، چه بر سر تحصیل سود بیشتر، چه بر سر نحوه پیاده کردن برنامه‌های خود و چه بر سر آلت‌ناتیوهای اقتصادی و... با دشواری‌ها و مشکلات متعددی مواجه می‌باشد.

بدین ترتیب، استقرار، حفظ و رشد این روابط بخاطر: ۱- تمحیلی و غیرضروری بودن این روابط (این روابط نه نتیجه ضروری تکامل روابط پیشین جامعه، بلکه نتیجه خواست و برنامه‌های امپریالیستی است) و مواجه شدن با مقاومت‌های توده‌های خلق، و ۲- لزوم پیاده کردن خواسته‌های امپریالیسم مسلط در تضاد با دیگر امپریالیست‌ها و حفظ ارتباط میان بخش‌های مختلف این اقتصاد که غالباً فاقد یک وابستگی منطقی است (زیرا ضروری نبودن این روابط، امکان یک رشد منطقی و بهم پیوسته در بخش‌های مختلف، اقتصاد را بسیار کم میکند) وجود یک قدرت دیکتاتوری را برای حفظ این سیستم که خود فاقد یک دینامیسم درونی منطقی و نگاندارنده است اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. بطوریکه دیکتاتوری به خصلت درونی و پیوسته این سیستم تبدیل می‌شود. این دیکتاتوری به علت وجود اختلاف منافع شدید میان امپریالیست‌ها و انعکاس آشکار آن در جناح‌های مختلف طبقه بورژوازی کمبرادور، نه بصورت دیکتاتوری طبقه بورژوازی، بلکه بصورت دیکتاتوری فردی، دیکتاتوری نمایندگان جناح مسلط بورژوازی کمبرادور اعمال می‌گردد. آلت‌ناتیو — استقرار دیکتاتوری طبقه بورژوازی در این سیستم، به علت مجموعه شرایط و تضادهای فوق و از آنجا که این سیستم، سیستمی غیرمنطقی و غیر-راسیونل است و از یک دینامیسم درونی و محرکه صحیح برخوردار نمی‌باشد

(نگاهی به ناهماهنگی و ناموزونی رشد اقتصادی ایران را بروشنی نشان می‌دهد)، آلت‌ناتیوی است بی‌ثبات که نه با منافع امپریالیسم مسلط انطباق دارد و نه قادر به حفظ و گسترش این روابط است. در واقع، نقش دینامیسم محرکه سرمایه آزاد را در این سیستم باید نیروی محرکه دیکتاتوری ایفاء نماید (میزان شدت این دیکتاتوری در شرائط مختلف و تحت تاثیر یک سلسله عوامل داخلی و خارجی میتواند کمتر یا بیشتر باشد. معینا اگر این درجه شدت و ضعف میتواند تاحدی تغییر یابد، اما اساس حاکمیت دیکتاتوری بمثابه جزء لاینفک این سیستم همچنان ثابت و تغییرناپذیر خواهد بود). اما نکته‌ای که در آن حائز اهمیت فراوان می‌باشد اینست که در این سیستم که اصطلاحاً "سرمایه-داری پیرامون"، "سرمایه داری وابسته" و... خوانده میشود، روابط مستقر شده علیرغم شباهت خود با روابط سرمایه داری، با روابط سرمایه داری کلاسیک، که بر پایه دینامیسم و حرکت درونی خود سرمایه ایجاد و گسترش می‌یابد، تفاوت اساسی دارد و حتی با رشد این روابط در تضاد می‌باشد. استقرار این روابط اقتصادی بوسیله امپریالیسم و تسلط انحصارات امپریالیستی در جامعه، در حقیقت مانع رشد سرمایه‌داری واقعی بر پایه رقابت آزاد است. در شرائط استقرار و رشد روابط فوق بوسیله امپریالیسم، روابط سرمایه داری مبتنی بر حرکت و مکانیسم سرمایه بجای رشد متوقف می‌گردد. قرار داشتن این جوامع در زیر سلطه انحصارات امپریالیستی حاکم بر بازار جهانی سرمایه داری، هرگونه امکان رشد مستقل سرمایه داری را در این کشورها از بین می‌برد. استقرار روابط فوق در جوامع تحت سلطه نه به معنای استقرار یک سیستم سرمایه داری کلاسیک، بلکه به معنای استقرار یک اقتصاد وابسته، غیر راسیونل و بدون پیوستگی درونی است. آنچه امپریالیسم در این کشورها انجام می‌دهد نه رشد سرمایه-داری مستقل این کشورها، بلکه بعکس مسدود ساختن گذار به تحول سرمایه داری کلاسیک و تبدیل این کشورها به زائده بازار جهانی سرمایه داری است. انحصارات و قدرت‌های امپریالیستی با استقرار این

روابط در کشورهای تحت سلطه، بجای رشد سرمایه داری مستقل این کشورها، سرمایه داری خود را بسط و تکامل میدهند و کلیه فعالیت‌های اقتصادی را به نحوی سازمان میدهند که اقتصاد این کشورها نه تابع احتیاجات درونی، بلکه تابع احتیاجات امپریالیسم و خواست بازار جهانی سرمایه داری باشد. (به همین جهت در این کشورها تضاد عمده جامعه را تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی وابسته به آن تشکیل میدهد و مبارزه‌ای که توده‌های وسیع خلق را دربرمیگیرد، علیه امپریالیسم و سلطه سرمایه داری بین‌المللی بمنظور انجام وظیفه مرحله‌ای انقلاب، یعنی سرنگونی رژیم وابسته و پایان دادن به سلطه امپریالیسم جریان می‌یابد).

در چنین روابط اقتصادی که بوسیله امپریالیسم در جامعه حکمفرما میشود و کنترل سرمایه امپریالیستی و سرمایه‌های بومی در دست امپریالیسم است، خصلت وابستگی تا اعماق و تار و پود این روابط را در بر میگیرد بطوریکه با حذف کنترل امپریالیستی عملاً شرائط رشد این روابط نیز، بعلت اینکه بند ناف آنها به امپریالیسم متصل است، متوقف میشود. بعبارت دیگر، عامل وابستگی که خصلت درونی و مسلط این روابط است در استقرار و رشد آنها نقش تعیین کننده دارد. این خصلت چیزی نیست که از این روابط جدا گردد و یا این روابط بتوانند بدون آن به رشد خود ادامه دهند. این خصلت در تمامی این روابط از جزئی‌ترین و ساده‌ترین اشکال آن یعنی رابطه نیروی کار با سرمایه امپریالیستی از طریق سرمایه دار وابسته (و نه با سرمایه‌ای که حرکت مستقل و آزاد دارد) تا پیچیده‌ترین شکل آن یعنی ارتباط ارگانیک و پیچیده اقتدار حاکمه و نمایندگان سیاسی و سازمان دولتی با امپریالیسم وجود دارد. آنچه در این روابط اقتصادی تعیین کننده است، نه حرکت و قوانین سرمایه داری کلاسیک، بلکه خصلت وابسته بودن آنست که در هیچ شرائطی از سیستم فعلی قابل حذف نیست. این روابط اقتصادی را به هیچ روی نمیتوان از خصلت وابستگی آن جدا نمود زیرا این دو تشکیل یک واقعیت یگانه و همبسته را میدهند.

اما ببینیم رساله "مدرج در" نوزده بهمن "درباره سرمایه داری وابسته در ایران، خصلت و تضادهای آن چه میگوید و مهمتر از آن، در بررسی خود به چه نتایجی میرسد:

رساله "درباره سرمایه داری وابسته، خصلت و تضادهای آن صرفاً به بیان و ارائه نظرات و نژها اکتفا میکند. معیناً، در حد همین اظهارنظرها (با وجود اینکه هیچگونه تحلیل مشخصی منطبق با واقعیات انجام نمیگیرد) طیف وسیعی از ایده‌های متناقض و متضاد، از برخورد های سطحی، و درک و برداشتی که آگاهانه یا ناآگاهانه سادهانگاران است، (بویژه در تعریف از سرمایه داری وابسته) پدیدار میگردد. اساساً درک و استخراج قصد واقعی رساله در هر بخش از فرط وجود تناقضات و اسباب مات و سردرگمی‌های بی‌شمار همیشه کار سادها نیست. کثرت این تناقضات ما را وادار میسازد در هر بخش بطور عمده به مساله مرکزی مورد بحث رساله که نسبت به سایر مسائل عنوان شده جنبه تعیین کننده دارد برخورد نماییم.

رساله "پروژه" تحول به سرمایه داری وابسته و تضاد درونی آنرا چنین بیان میکند:

"سیستم سرمایه داری وابسته سیستمی است که نتیجه ضروری تکامل سیستم فئودال کپیرادور در جامعه ما بشمار میرود (ص ۱ شماره ۳ "نوزده بهمن تئوریک"). ما این سیستم را سرمایه داری می‌نامیم زیرا در اینجا سرمایه داری وابسته به انحصارات امپریالیستی است" (ص ۳، همانجا).

بدین ترتیب، مطابق نظر رساله، سرمایه داری وابسته نه محصول استقرار روابط سرمایه داری وابسته بوسیله امپریالیسم در جامعه بلکه نتیجه ضروری تکامل خود روابط نیمه مستعمره/نیمه فئودال سیستمی است که به بیان رساله سیستم فئودال/کپیرادور جامعه است. استقرار و رشد این روابط و این درگونی در ساخت اجتماعی ایران بزعم رساله نه‌معملاً محصول خواست

امپریالیسم جهانی بلکه در سایه تغییرات " ضروری " درونی خود سیستم مورد نظر و در نتیجه تکامل منطقی آن صورت پذیرفته است.

اما مطالعه چند سطر قبیل همین شماره و نیز صفحات اولیه شماره ۶ به ما حکمی متضاد با حکم فوق را نشان میدهد. در این شماره، یک بخش به تفسیر " شرایطی که در کشورهای متروپول استقرار روابط نواستعماری را درجهان ضروری ساخته است " اختصاص داده شده است. بدین ترتیب اثر در نقل قول گذشته بحث از تکامل " ضروری " سیستم فتودال کمپرادور به سرمایه داری وابسته میشود و اینطور وانمود میگردد که دینامیسمی " مستقل " در درون جامعه ایران منجر به این تغییر گردیده است، در اینجا شرایطی که امپریالیسم یعنی کشورهای متروپول را وارد کرده استقرار این روابط در جوامع تحت سلطه نمودن است مورد بحث قرار میگیرد. البته چنانکه بعداً آشکارتر خواهیم دید تناقض گوئی، مبهم گوئی، دوپهلوی گوئی از ویژگی های اصلی این رساله می باشد. در همین جا، نقش دینامیسم " مستقل " داخلی بسادگی عجیبی جای خود را به نقش امپریالیسم که مقاله آنرا " عامل خارجی " میدانند، میدهد. یکجا نقش عامل " خارجی " ( امپریالیسم ) در تعیین حرکات و رشد سیستم " فراموش " میشود و در جای دیگر نقش " عامل درونی " به بونه فراموشی سپرده میشود. این " ضعف حافظه " اما برای رساله ای که قادر است در هر صفحه چندین حکم متضاد صادر کند نمی تواند ناآگاهانه باشد، زیرا چنانکه خواهیم دید " نقد می " که رساله بطور مکانیکی منحصر به عامل " داخلی " میدهد پایه تحلیل آنرا از رابطه میان امپریالیسم و شرایط ایران تشکیل میدهد و بر مبنای پی ریزی همین " تقدم " است که نقش امپریالیسم عملاً از زمینه استدلال و بویژه نتیجه گیری های سیاسی رساله حذف میگردد.

درک سطحی و غیردیاکتیکی رساله از مفهوم سرمایه داری وابسته بشکل عربان تری در مان نقل قول فوق هنگام تعریف این نوع سرمایه داری بروز میکند. برای رساله فوق ( چه در این شماره و چه در شماره های ۵ و ۶ )

سرمایه داری وابسته از این جهت " سرمایه داری " است که مناسبات تولیدی در آن بطورگی سرمایه داری است و از این جهت وابسته است که در آن سرمایه وابسته به انحصارات امپریالیستی است. برستی بهتر از ایسن نمیشود یک پدیدۀ زنده را " مثله " کرد و آنرا به اجزای ناپیوسته تقسیم بندی نمود. بدین ترتیب، مطابق تعریف رساله روشن میشود که رساله در اینجا و نیز در مجموعه تحلیل های خود آنجا که باید منجر به اخذ نتایج عملی و سیاسی شود ( و بویژه این امر حیاتی است ) عملاً قائل به هیچگونه رابطه ارگانیک و تعیین کننده ای میان اجزای " سرمایه داری وابسته " نیست. برای رساله بطور خلاصه سرمایه داری وابسته به طرزری مکانیکی بصورت معادله زیرین درمی آید: وابستگی + سرمایه داری = سرمایه داری وابسته. درحالیکه سرمایه داری وابسته برخلاف درک رساله ( که بهترین بیان این درک جد کردن دو بخش سرمایه داری وابسته هنگام اخذ نتایج سیاسی است ) نه حاصل جمعی از این دو جز، بلکه یک مفهوم واحد و یگانه، یک کلیت است. این دو جز " تشکیل یک کل را میدهند که حاوی تضاد درونی و خصالت ویژه خود است و این خصالت در بزرگترین جز این سیستم ( و در مجموعه آن ) همچنانکه در کوچکترین جز " و رابطه آن نهفته است و به هیچ وجه نمیتوان، ند در این سیستم و نه در این تعریف، دو جز نامبرده را از هم تفکیک نمود. روابطی که در این سیستم حاکم است نه روابط سرمایه داری بلکه روابط " سرمایه داری وابسته " است که با روابط صرفاً سرمایه داری بشکل کلاسیک آن در تضاد است. روابط سرمایه داری وابسته بجای در برداشتن خصوصیات سرمایه داری کلاسیک، بازتاب کننده روابط و خصائل سرمایه داری منحط امپریالیستی است.

درست با تکیه به چنین تعریف و برداشت نادرست است که در رساله روابط سرمایه داری وابسته با روابط کلاسیک سرمایه داری مخلوط میشود و بکسان تلقی میگردد و همانگونه که در اکثر تحلیل های آن مشاهده میشود



قانون‌مندی‌های رشد سرمایه‌داری کلاسیک بطریقی سطحی و هضم نشده به سرمایه‌داری وابسته نیز تعمیم می‌یابد و باز با حرکت از این تطابق مکانیکی است که رساله تقریباً تمام پره‌ها و تحولاتی را که سیستم سرمایه‌داری کلاسیک طی کرده است بطور تمام و کمال به سرمایه‌داری وابسته ایران انتقال داده است (صفحات ۱۰۰ و ۱۰۶ (شماره ۶) ۰ در شماره ۳ " ۱۹ بهمن ۱۳۰۷" البته از این نیز گفتگو میشود که میان پیدایش و رشد سرمایه‌داری وابسته در جامعه تحت سلطه و رشد کلاسیک سرمایه‌داری در غرب تفاوت‌های چشمگیری موجود است (ص ۳ ش ۳) ۰ این مطلبی است که انکار آن در لفظ حتی برای " ۱۹ بهمن" نیز ممکن نیست. اما آنجا که ضرورت نتیجه‌گیری سیاسی پیش می‌آید، تمامی این تفاوت‌های چشمگیر" (!) در نتیجه‌گیری سیاسی رساله چه نقشی را ایفا میکنند. در تمام "تحلیل‌های" رساله از شرایط رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران روشن میشود که منظور رساله از سرمایه‌داری وابسته در واقع امر همان سرمایه‌داری کلاسیک است و رساله همان قانون‌مندی‌های رشد و تحول خاص سرمایه‌داری غرب را که بطور طبیعی از درون فتودالیت اروپا - آمریکا بیرون آمده است به سرمایه‌داری وابسته انتقال میدهد. یعنی اگر تحول فتودالیت در اروپا ضرورتاً ( ضرورتی درونی ) منجر به پیدایش سیستم سرمایه‌داری گردید، در ایران نیز روابط فتودال کبیرادور مطابق ضرورت خویش ( که محتوای این ضرورت و رابطه آن با نقش امپریالیسم در جایی که باید بحساب آید حذف میشود ) منجر به استقرار روابط سرمایه‌داری وابسته گردیده است! گوئی که چنین سیستمی تمام تغییرات مهم خویش را بالاستقلال و بدون از دخالت امپریالیسم صورت داده است و نقش امپریالیسم، تغیر استراتژی استثماری امپریالیسم بویژه امپریالیسم آمریکا بخصوص بعد از جنگ دوم جهانی نسبت به کشورهای تحت سلطه در این درگونی مناسبات اجتماعی جامعه ما نقشی ایفا نمیکند. طبیعی است که فقط با اعتقاد به رشد " ضروری" و مستقل روابط اقتصادی/ اجتماعی - جامعه است که رساله قادر میگردد دیکتاتوری شاه را سدی و مانعی در مقابل

شد این روابط " ضروری" سیستم بحسابات آورد!

اعتقاد رساله به یکسان بودن مسیر رشد سرمایه‌داری کلاسیک و قانونمندی‌های آن با سرمایه‌داری وابسته در ایران تقریباً همواره آنرا به نتایج متناقض و احکام دوپهلوی و یا چندپهلوی مضحکی میکشاند. مثلاً رساله بگمان این نتیجه میرسد که یکی از دلایل مهم سرمایه‌داری بودن سیستم اقتصادی ایران استقرار روابط سرمایه‌داری در روستا و در بخش کشاورزی است (ص ۱۰۰ ش ۶) و "بقایای روابط فتودالی در روستا در حال نابودی کامل است" (همانجا) اما کمی بعد مطالبی متضاد با احکام فوق ابراز میگردد و گفته میشود که روابط پیشین می‌توانند تا مدت‌ها دوام داشته باشند و یک مرحله "طولانی گذار" را از سر بیگرانند (ص ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ش ۶) و صحبت از استقرار این روابط تولیدی فقط در "بخش کوچکی از روستا" و بخش کوچکی از جمعیت روستائی (ص ۱۲۹، ۱۳۸) میشود و گفته میشود که مرحله گذار در دهه ۳۰ از خرده مالکی و تولید کوچک کالائی به سرمایه‌داری است که میتواند به طول انجامد و حتی مطابق نظر شماره ۳ "نوزده بهمن"، این گذار می‌تواند لایحصل بماند.

بهرحال نظر صریح رساله در مورد استقرار یا عدم استقرار سرمایه‌داری در روستا و درجه اهمیت آن هیچگاه روشن نمیکردد. اما جالب اینجاست که از اینهمه سردرگمی که رساله در برخورد به مساله روستائی ایران نشان میدهد هنگام اخذ نتایج سیاسی - که بعداً بدان خواهیم پرداخت - جهش میکند!

بهر ترتیب، اگر تغییر روابط سیستم فتودال کبیرادور به روابط سرمایه‌داری وابسته - که از نظر رساله با سرمایه‌داری کلاسیک تفاوتی ندارد - ضرورت منطقی تکامل خود سیستم و روابط فتودال کبیرادور است ( البته رساله هیچگونه کوششی در نشان دادن این ضرورت بعمل نمی‌آورد) پس اینهمه ناهاهنگی و ناموزونی، اینهمه پیوست و گسست بی‌رویه مناسبات

اجتماعی، رشد ناگهانی و قارچی شکل روابط جدید در بخش ارز، ستا و جامعه و عدم استقرار و رشد آن در بخش دیگر، رشد سرسام آور یک بخش تولید و رکود بخش‌های دیگر آن و بطور خلاصه فقدان شرائط بالنسبه متناسب رشد در بخش‌های تولیدی مختلف نتیجه چیست؟ آیا اینهمه ناهنجاری که هرگز در روند رشد سرمایه‌داری کلاسیک وجود نداشته و نمی‌توانست وجود داشته باشد، معلول چیزی دیگر نیز همان خصالت ذاتی وابسته بودن این سرمایه‌داری - که در تعریف رساله بطرفی مکانیکی از آن جدا در نظر گرفته میشود - می‌باشد؟ آیا این امر بیانگر چیز دیگری است جز اینکه "سرنوشت" و مسیر حرکت و تکامل این سرمایه‌داری نه عمدتاً متناسب با حرکت درونی سرمایه در ایران بلکه مطابق با برنامه‌ها امپریالیسم صورت میگیرد و این "دینامیسم درونی" باید به چارچوب خواست‌ها و نیات امپریالیست‌ها تسلیم گردد؟

عدم برخورد مشخص و روشن به ساخت اجتماعی / اقتصادی جامعه ایران همراه با الگوسازی از روند تکامل سرمایه‌داری و قانونمندی‌های آن در اروپا، رساله را وادار میسازد که در مورد مساله‌های چون زمینه رشد یا عدم رشد روابط سرمایه‌داری در روستا و ارزیابی از سمت و امکانات این رشد مواضع ناروشتن و نتیجه‌گیری‌های متضاد و پریپیچ و خمی را اتخاذ کند. در یک جا از استقرار روابط سرمایه‌داری در روستا و بخش کشاورزی سخن راند (ص ۱۰۰ ش ۶) و در جای دیگر از اینکه "روابط سرمایه‌داری در روستاهای سنتی (مناظر بخش اعظم روستاها) مستقر نشده" (ص ۱۳۵) و یا از اینکه "بخشی از روستاهای مورد بحث (اراضی زبر سدها که در آنها بقول رساله روابط سرمایه‌داری برقرار شده) شرایط استقرار روابط سرمایه‌داری را ندارند" (همانجا، ص ۱۳۱) سخن بمیان آورد.

استنتاجات و برداشتهای نادرست رساله از سرمایه‌داری وابسته در قسمت دوم تقسیم‌بندی ما یعنی در بررسی چگونگی برخورد وی به امپریالیسم و ارتباط آن با بورژوازی حاکم کمپرادور پیش‌چهره خود

را عربیان ساخته بیان آشکارتر و صریح تر کسب میکنند. رساله در تحلیل خویش از موقعیت بورژوازی کمپرادور از این "اصل" حرکت میکند که جناح بند بیهای بورژوازی ارتجاعی حاکمه را با پنج فراکسیون عمده برحسب نوع (!) تقسیم‌بندی میکند: بورژوازی تجاری، صنعتی، کشاورزی، مالی و بوروکراتیک. (چنین تقسیم‌بندی متمایز بورژوازی حاکم به اجزای بسیار تفکیک‌شده حتی در کلاسیک‌ترین انقلابات و جناح بند بیهای طبقاتی و قشری مربوط به آن نیز بی سابقاست، چه برسد به عصر امپریالیسم که عصر ادغام اشکال متنوع و متفاوت سرمایه است). رساله سپس با پشتوانه جزمیات "تئوریک" میکوشد تا برای هر نوع از این فراکسیون‌ها - که گویی در ایران ساختمان و بیان ویژه خویش را ایجاد کرده‌اند - برحسب نوع سرمایه‌آنها منافع ویژه و متفاوتی با منافع فراکسیون‌های دیگر قائل شده، کلید حل معمای تضاد درون بورژوازی حاکم ایران را بدست آورد. رساله مرزبندی میان این ۵ بخش عمده را در دو بخش‌گلی تر خلاصه میکند که عبارتست از: جناح بوروکراتیک از یکسو - که همان بخش دولتی است - و جناح بخش‌های بورژوازی کمپرادور که تشکیل بخش خصوصی را میدهند از سوی دیگر. تضاد میان این دو از نظر رساله تضاد مسلط درون بورژوازی کمپرادور ایران را تشکیل میدهد. آنگاه در همین ارتباط گفته میشود که در تعیین حیات اقتصادی سیستم "سرمایه‌داری دولتی و در رابطه با آن قشر بوروکرات کمپرادور سیستم نقش عمده‌ای دارد" (ش ۳، ص ۳). بالاخره حکم اساسی این بخش که همان پایه استدلال رساله در "بررسی" تضاد های درون بورژوازی حاکم است به اینصورت صادر میشود که تضاد منافع میان جناح‌های مختلف بورژوازی ایران (در اینجا بورژوازی بوروکرات با سایر اقشار بورژوازی کمپرادور) انعکاس تضاد های داخلی جناح‌های امپریالیسم نیست بلکه "ناشی از موقعیت برتر و نقش تعیین‌کننده اقتصادی بورژوازی بوروکرات است" (ش ۶، ص ۱۱۶). دلیل این موقعیت برتر بورژوازی بوروکرات نه سرسپردگی آن به امپریالیسم بلکه ضعف تاریخی (!) بورژوازی (که ام‌یک؟) که بدولت‌نش اقتصادی مسلط را میدهد، قلمداد

میشود. روشن است که فقط هنگامی میتوان به این نتیجه‌گیری رسید که برای بخش‌های مختلف سرمایه و سرمایه‌داران وابسته معتقد به قدرتمندی "مستقل" باشیم، یعنی فقط در صورتی که برای سرمایه‌ای که در این بخش‌ها بکار افتاده در بینامبسمی عمدتاً مستقل از بینامبسم حرکت سرمایه در جناح‌های امپریالیستی قائل گردیم بعبادت دیگر، صدور چنین حکمی فقط وقتی ممکن است که در عصر امپریالیسم و سلطه آن بر کشورهای تحت انقیاد مثل ایران، رویائی از رشد سرمایه‌داری کلاسیک بشکل کلاسیک آن به سراغ ما آمده باشد و حرکت سرمایه را در کادر ملی آن مستقل تصور نمایم و این همان زنجیره "درک" و "استدلال" رساله از ساله "فوق" است.

تضاد موجود در سرمایه‌داری وابسته در واقع همان تضاد میان حرکت درونی و خود بخودی سرمایه با خصلت وابسته بودن آنست که بصورت مہاری عمل کرده و مانع رشد آزادانه این روابط میگردد. و این درحقیقت همان خصلت اساسی است که رساله بدست "فراموشی" سپردناست. خصلت وابستگی که بطور ارگانیک در این روابط سرمایه‌داری وابسته موجود است اجازه نمیدهد که روابط سرمایه‌داری خود را چه از نظر عمق و چه از نظر اشاعه، بطور آزادانه رشد دهد. در روابط سرمایه‌داری وابسته در شرایط کونی جهت، این رشد نه عمدتاً بوسیله بینامبسم درونی سرمایه بلکه عمدتاً بواسطه اجبارات، پروژه‌ها و نیازهای امپریالیست‌ها؛ در این یا آن زمینه، در این یا آن بخش و باخاطر این یا آن منظور جهت‌یابی میشود. بعنوان مثال میتوان سوال کرد که آیا این "ضرورت" درونی رشد روابط درونی سیستم بطور مستقل است که به این منجر میشود که در ایران در اراضی وسیعی کنت محصولات اولیه کشاورزی جای خود را با کالای لوکس‌ش مارچوبه که مستقیماً به کشورهای غربی صادر میشود بدهد، یا خواست و برنامه‌های امپریالیستی که جنبه کمپادوری روابط فئودالی/ کمپادور را بر جنبه فئودالی آن می‌چرباند و غالب میکند. و این امر در گنیه زمینه‌های صنعتی، مالی و... نیز صادق است. مساله بطور خلاصه

بر سر اینست که در فرماسیون سرمایه‌داری وابسته بینامبسم درونی حرکت این سیستم و روابط شبه سرمایه‌داری آن نه عمدتاً بوسیله سرمایه‌کمپرا- دور (که کاملاً در سرمایه امپریالیستی ادغام شده) بلکه بوسیله سرمایه بین‌المللی یعنی امپریالیسم جهت‌یابی میشود و در آن، سیاست امپریالیستی بر حیات اقتصادی کشورهای تحت سلطه حکومت میکند و بر این پایه، حیات سیاسی و "برنامه ریزی" این اقتصاد، در حد توان و خواست برنامه ریزی امپریالیست‌ها، نه در جهت تامین منافع جوامع تحت سلطه بلکه در خدمت منافع امپریالیسم می‌باشد.

در شرایط کونی، استثمار امپریالیستی چنان شرائطی را به وجود آورده است که در آن کشورهای تحت سلطه با کشورهای امپریالیستی تشکیل نظامی را در داند که روابط میان آنها نه رابطه میان دو سیستم "مستقل" بلکه کمابیش رابطه میان دو سیستم موجود در یک ساختمان واحد استثماری جهانی میباشد. بعبارت دیگر، این دو دسته کشورها در دو قطب موجود درون یک ساختمان بوده میان این دو ساختمان اجتماعی رابطه ارگانیک و دیالکتیکی موجود است. استراتژی جدید امپریالیسم جهانی پس از جنگ، بدلیل ضرورت حیاتی استقرار مکانیسم جدید در استثمار کشورهای تحت ستم بمنظور حفظ تسلط اقتصادی خویش موجب گردید که سرمایه‌های امپریالیستی اینبار مستقیماً در زمینه‌های مختلف اقتصاد این کشورها بکارافتد. از اینرو در حالت ایجاد تغییرات لازم در شرائط و مناسبات اجتماعی این کشورها بهترین شرائط فراهم می‌نماید. عملکرد رژیم ارتجاعی و فاشیستی شاه نه در تضاد با خواست امپریالیسم بوده، بلکه بعکس خواست امپریالیسم (بویژه امپریالیسم آمریکا) را در ایران بیان و اجرا میکند و برخلاف نظر رساله "قدرت فائقه دولتی" که بیان تسلط اقشار مسلط بورژوا حاکم است، نه بدلیل "ضعف تاریخی (!) بورژوازی" بلکه تجلی قدرت اجرائی امپریالیسم در شرائط کونی ایران است که البته با استفاده و سود بستن آگاهانه از نقش دولت در ایران و اهمیت تسلط

بر آن برای اجرای مقاصد خویش همراه می باشد. در واقع، این نه "قدرت فائقه" دولتی" بخودی خود است که در ایران حامل تضاد میان جناح حاکم و دیگر جناح ها و سیله تسلط اولی بر آنهاست، بلکه این امپریالیسم مسلط است که در احزابی خواست ها و برنامه های خویش از عوامل مناسب (تا آنجا که امکان دارد) از جمله از ابزار دولت استفاده می کند و این چماق را بدست وابستگان خود در ایران می سپارد. بدین ترتیب، رژیم امپریالیسم دیکتاتوری شاه نه پدیده های بی ریشه و "متضاد" با برنامه های امپریالیسم بلکه محصول و خواست بویژه بخش مسلط آن در ایران یعنی امپریالیسم آمریکا در ایران و منعکس کننده همان "قدرت فائقه" دولتی" است که وابسته به امپریالیسم است. رژیم ارتجاعی و دیکتاتوری شاه در شرائط کونی از نظر امپریالیسم نه عمدتاً بازمانده های غیر ضروری از سنت های عتیق جامعه کهن فتوالی، بلکه شکلی است که در شرایط ایران به بهترین وجه منافع امپریالیسم بویژه و بیش از همه منافع امپریالیسم آمریکا را پاسداری میکند و طبیعی است که در اجزای نقش خویش از تمام متدها، نقشه ها، نهادها و تجربیات قدیمی و جدید ارتجاع جهانی استفاده نماید. دیکتاتوری کونی شاه نه بازگوکننده جبر غیر ضروری فتوالی بلکه منعکس کننده دیکتاتوری سرمایه امپریالیستی و "ضروری" برای حفظ منافع آن در ایران است.

## (۲)

در سرتاسر رساله، طرح نادرست مسائل طرح صحیح مساله را تقریباً همواره دشوار میسازد. این بخودی خود صحیح است که بورژوازی ملی ایران از نظر تاریخی دارای ضعف بود و اما هیچگاه نتوانسته است اولاً خود را بعنوان یک طبقه متمایز متشکل نموده و ثانیاً بر این پایه بیان سیاسی ویژه خویش را متناسب با اهداف و منافع طبقاتی خویش باز یابد. اما این تصدیق صحیح را نمیتوان بطرز مکیکی بر شرائط

کونی ایران، بر شرایط رشد بورژوازی کمپرادور (مطابق تصدیق خود رساله) منتقل و منطبق نمود و بر این مبنا دلیل تسلط دولت یعنی بزعم رساله، بورژوازی بوروکرات را بر سایر اقشار بورژوازی در حال حاضر "ضعف تاریخی بورژوازی" (بدون کوچکترین سعی در بررسی و روشن کردن محتوا و چگونگی تظاهر این ضعف) و ضعف بورژوازی در بخش خصوصی بطور کلی و "نقش فائقه" اقتصادی دولت و قشر بوروکرات با هم بطور عام و کلی (و نه مشخص) دانست. مطابق این تز، قدرت دولت و یا به گفته رساله "بورژوازی بوروکرات" را باید نه در ارتباط آن با امپریالیسم و جناح مسلط آن در ایران بلکه در ارتباط با مفهوم گنگ و کلی یعنی ضعف تاریخی بورژوازی، بدون تحلیل از محتوی این ضعف در شرائط مشخص فتوالی هرچه عمیق تر امپریالیسم در شرائط فعلی در ایران دانست. اگر دولت و بورژوازی بوروکرات دارای "قدرت فائقه" اقتصادی است، نه به دلیل اینست که بورژوازی بخش خصوصی از نظر تاریخی ضعیف است، بلکه در شرائط مشخص امروز، قدرت بورژوازی بوروکرات عمدتاً بواسطه حمایت امپریالیسم مسلط در جامعه از این بخش از بورژوازی (حتی با قبول تقسیم بندی رساله از بورژوازی حاکم) است. و اگر جناح های دیگر بورژوازی (باز هم مطابق تقسیم بندی خود رساله) در مقابل دولت ضعیفند، نه به دلیل قدرت اقتصادی تاریخی دولت بخودی خود، بلکه باز هم در شرائط مشخص امروز عمدتاً بواسطه اینست که این بخش ها از طرف امپریالیست های غیر مسلط در ایران پشتیبانی میشوند. از سوی دیگر، اساساً عمیق اعتقاد به ضعف تاریخی بورژوازی (ملی) در ایران و عدم رشد کامل آن با توجه به این امر نیز که بورژوازی کمپرادور نیز در مراحل اولیه رشد خویش است - از نظر عینی امکان بوجود آمدن چنین تقسیم بندی و تفرقه را قاطع و متدابری را در درون طبقات بورژوازی حاکم که رساله برای آن قائلست نفی میکند و تضاد های درونی این بورژوازی مستقلاً و حدودی خود قادر نیستند بیان های مشخص قشری و طبقاتی و منافعی آگاهانه خویش را ایجاد و منعکس نمایند، آنها هم در شرائطی که هزارویک

بند رابط ، منافع آنها را با یکدیگر و منافع مجموعه آنها را به بقایای رژیم وابسته ایران پیوند داده است.

قدرت دولت و رژیم ارتجاعی شاه به خواست امپریالیسم وابستگی تام دارد و در حقیقت این قدرت در شرایط کنونی ایران عمدتاً جنبه وابستگی ( و نه استقلال ) سرمایه داری وابسته ایران را تحکیم می نماید . قدرت دولت در کنترل بخش خصوصی ناشی از " اراده " صرف دیکتاتور و جناح بوروکرات وابسته به آن به کمک ابزار دولتی نیست . این کنترل سرمایه خصوصی به این دلیل صورت میگیرد که برای کسب سود ، انحصارات امپریالیستی از منابع و امکانات کشور ضروری است و با این کنترل از تسلط آن بر بخش های پایه ای اقتصاد مثل نفت ، ذوب فلزات . . . بمنظور حفظ تسلط دولت در خدمت زمینه سازی و تضمین سلطه امپریالیسم بویژه بخش مسلط آن در ایران جلوگیری بعمل می آید . به همین دلیل است که دولت ایران بر این بخش های پایه ای و کلیدی اقتصاد تسلط دارد و باید از طریق " کنترل " بخش های دیگر خصوصی و جلوگیری از تسلط آنها بر این بخش های حساس شرایط ادامه تسلط امپریالیسم را بر حیات کشور برقرار سازد . اما در عین حال ، برای اینکه سرمایه های امپریالیستی که در بخش های غیردولتی به کار می افتد بیشترین بهره را کسب نماید ، دولت مواد ضروری مورد نیاز سرمایه خصوصی و امکانات بخش های دولتی را در عین حفظ تسلط خود بر آنها برای استفاده در اختیار بخش خصوصی قرار میدهد . در واقع بخش دولتی و برنامه ریزی دولتی در عین حال نقش مکمل و پشتیبانه طرح های " بخش خصوصی " را ( که چیزی جز همان طرح های انحصارات امپریالیستی و سرمایه داران وابسته به آنها نیست ) نیز ایفا می نماید .

بطور خلاصه ، دولت با کنترل کردن بخش های پایه ای اقتصاد و جلوگیری از افتادن آنها بدست بخش خصوصی ( بدلیل فعالیت امپریالیستی های مختلف در این بخش ) حاکمیت سرمایه های انحصاری امپریالیستی

مسلط را تضمین نموده و از این طریق حاصلت و استیلا اقتصاد ایران را به امپریالیسم آمریکا تحکیم می نماید و از سوی دیگر برای اینکه سرمایه های امپریالیستی و در نتیجه بخش خصوصی در ایران امکان بهره برداری از سود بلائی را داشته باشند ، مجموعه امکانات قوی را برای استفاده در اختیار آنها قرار میدهد . بنابراین ، دولت هم به امپریالیسم و هم به بخش خصوصی بطور ارکانیک وابسته است و این وابستگی با " تضاد های جری " که رساله مغلط عمده میکند از هم گسسته نخواهد شد .

هیچ کس منکر این امر که میان اشکال مختلف سرمایه تضاد منافع وجود دارد نیست . عکس مخالف وجود تضاد میان بخش خصوصی و دولتی نیست و هیچ کس نقش برتر دولت را در تعیین مشی اقتصادی دیگر بخش های سرمایه داری و نقش مسلط جناح بورژوازی بوروکرات را نسبت به جناح های دیگر بورژوازی انکار نمی کند\* اما همانطور که نشان دادیم و باز هم نشان خواهیم داد رساله در بدرخورد به این تضادها بجای ارزشیابی صحیح از آنها کاری جز الگوسازی و ارائه فرضیه و تئوری انجام نمیدهد و آنچه مطرح میکند چیزی نیست جز تصویری ساده گراییانه و " شماتی " نقایب ساده لوحانه از این تضادها و سرانجام عمده جلوه دادن تضاد های غیر عمده به منظور اتخاذ نتیجه گیری سیاسی بر این پایه . اما واقعیت تئوریک هیچگاه در عمل خلوص خویش را حفظ نمیکند و مجموعه تضاد های فوق نه شکل ساده و خالص خود ، بلکه بر زمینه ای مرکب و پیچیده استقرار یافته اند . سختی میتوان شاهد نمونه ای بود که در آن مرز بندی طبقاتی میان اقشار حاکم مطابق نمونه فوق صورت گرفته باشد . نگاهی کوتاه به ترکیب هیات حاکمه ایران نشان میدهد که این تقسیم بندی تا چه حد از واقعیت موجود فاصله دارد و چگونه این هیات حاکمه خود در یک زمان ترکیبی پیچیده از اشکال گوناگون

\* برای روشن شدن محتوای نقش مسلط دولت و نقش مسلط جناح بورژوازی بوروکرات مراجعه شود به بخش ( ۱ ) این مقاله .

سرمایه را نمایندگی میکند .

از طرف دیگر، صرف وجود تضاد های فوق الذکر هنوز مسأله درجه اعصیت آنها را در تعیین حرکات بخش های مختلف هیات حاکمه حل نمیکند . تضاد منافع اقتدار نسبت بهم تا زمانی که آگاهی سیاسی طبقاتی بوسله آنها کسب نشده و هرکدام فاقد رشد کافی و پرسپکتیو و آلترناتیوی برای حیات خویش و فاقد برنامه مشخص اقتصادی و سیاسی برای آینده جامعه باشند ، برای اخذ نتیجه سیاسی و عملی کافی نیست . اگر دولت ایران و بورژوازی بوروکرات با بورژوازی دیگر بخش ها ( مطابق تقسیم بندی رساله) تضاد جزئی منافع دارد ، در عوض اشتراك منافع آن به چنان درجه است که در حال حاضر حتی علیرغم دیکتاتوری " فردی " کفه آن سیار سنگین تر از تضاد پیش گفته است .

روابط سرمایه خصوصی و دولتی در ایران بشکلی است که بدون کمک و زمینه سازی مساعد و لازم برای بخش خصوصی بوسیله دولت ، بدون ایجاد تسهیلات لازم که فقط و فقط در ایران همان " قدرت فائده دولتی " قادر به فراغ کردن و انجام آنهاست ( و حتی رساله هم خود به این حقیقت اعتراف میکند ) سرمایه خصوصی امکان فعالیت و رشد مناسب ندارد . اساسا سرمایه دولتی و خصوصی چه از نظر پیوستگی های اقتصادی وجه از نظر ارتباطات مشخص ( وجود فعالیت افراد در هر دو زمینه ) به شکل ارکانیک بهم پیوسته اند . همان الیکارشی دولتی یعنی قشر بورژوازی بوروکراتیک که ابزار دولت و برنامه ریزی اقتصادی را در خدمت امپریالیسم در اختیار دارد ، خود در زمره عمده ترین مالکان بخش خصوصی و صاحب وسیعترین سهام و سرمایه در کشاورزی ، صنعت ، مالی ، . . . نیز می باشد .

درست است که بورژوازی ایران طبقه ای همگون نیست و در آن جناح بندی ها و بخش های گوناگون موجود است ، اما این جناح بندی ها بر پایه تقسیم بندی مکانیکی نوع سرمایه و الگوهای دوران اولیه رشد سرمایه داری کلاسیک نبوده و فاکتورهای اساسی جدیدی در آن دخیل اند . مهمترین

این فاکتورها همان وابستگی این یا آن جناح بورژوازی وابسته به این یا آن جناح امپریالیسم میباشد . بهمین جهت ، تضاد منافع اقتدار مختلف بورژوازی کمبرادور ایران نه بر پایه دعواهای خانگی آنان بلکه عمدتاً معلول منازعات امپریالیست ها در سطح جهانی و انعکاس آن در میان اقشاریست که از این یا آن جناح امپریالیسم در ایران ، نمایندگی میکنند . به بیان دیگر ، علت تضاد های جناح های مختلف بورژوازی کمبرادور در ایران با یکدیگر عمدتاً نه بدلیل بورژوا بودن آنها ( تضاد میان انواع بورژوازی) بلکه بدلیل کمبرادور بودن آنان است ( انعکاس تضاد میان امپریالیست هادر این اقتدار کمبرادور ) .

" شما " سازی صرف از مسیر رشد سرمایه داری کلاسیک اروپا و قانونمندی های آن ، برداشت ساده لوحانه و ثوریک و انتقال این دو بر واقعیتی متفاوت معنی بر شرایط ایران و مهم تر از آن ، نتیجه گیری سیاسی ( که بعداً به آن خواهیم پرداخت ) جبراً رساله را به یک موضع سیاسی بقایست انحرافی و ماهیتاً سازشکارانه و تسلیم طلبانه می کشاند که طی آن " دیکتاتور شاه " را از خواست امپریالیسم تفکیک و حتی آنرا مخالف و متضاد با منافع امپریالیسم در مجموع خود قرار میدهد و به این تضاد در حال حاضر خصلت عمدگی می بخشد .

عبارت دیگر ، قصد رساله در حرکت از یک الگوی شناخته شده ، آنرا به این نقطه نظر و " اصل " میکشاند که دستگاه حاکمه نماینده طبقه حاکمه است و نه حبره خوار صرف و کارگر امپریالیست ها در ایران ( از ص ۱۲۱ ، ش ۶ ) .

اما باید در یک صفحه قبل ما را در مقابل مطلب دیگری قرار دهیم و از " احکام و وظیفه " بورژوازی کمبرادور نسبت به امپریالیسم سخن بمان آورده بود . قضیه در همین جا خاتمه بدانمیکند ، اندک اندک روشن میشود که تضاد رساله در بیان وجود تضاد میان دستگاه حاکمه و امپریالیسم در

ایران فقط بیان يك نظر نیست بلکه قصد هدف مهم تری را دنبال میکند. رساله در تمام طول خویش آشکارا جنبه تضاد میان این دو را عمده کرده، برای هیات حاکمه ایران (علیرغم اظهار وابستگی آن به امپریالیسم) در عمل و در تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های خویش موجودیت و عملکردی مستقل از امپریالیسم و سرانجام در تضاد با آن دست و پا میکند. و برای توجیه این امر و رنگ آمیزی "مارکسیستی" استدلال خود پشتوانه تکیه به عامل "داخلی" در تحلیل پدیده‌ها رایدک میکند!

بطور خلاصه، رساله در ارتباط با تضاد درونی، اقشار حاکم بورژوازی و رابطه آنها با رژیم و با امپریالیست‌ها، نظر خود را بطور روشن چنین بیان میکند:

"بورژوازی بوروکرات بمثابة يك قشر از بورژوازی با قشرهائی دیگر وحدت طبقاتی دارد و از راههای مستقیم و غیرمستقیم با آنها منافع مشترک دارد. این جنبه وحدت این قشرهاست. این وحدت بمعنی وحدت در برابر خلق و وحدت در رابطه با امپریالیسم است. . . اما این رابطه جنبه دیگری نیز دارد، جنبه تضاد. بین بورژوازی بوروکرات و چهار قشر دیگر بورژوازی تضادی وجود دارد که ناشی از موقعیت برتر و نشن تعیین کننده اقتصادی بورژوازی بوروکرات است." (ص ۱۱۶، ش ۶)

مطلب با صراحت کافی بیان شده است. گفته میشود که اولاً اختلاف منافع و تضاد بورژوازی بوروکرات با بخش‌های دیگر بورژوازی کپی‌رادور نتیجه انعکاس تضاد‌های بین امپریالیستها نیست بلکه در درجه اول ناشی از موقعیت برتر قشر بوروکرات است و طبیعتاً موضع مستقلی که اتخاذ میکند (و این لابد در اثر همان ضعف کدائی بورژوائی است) اما در جای دیگر همین رساله و شگفتا با همین صراحت صحبت از زنجیره‌هائی میشود که سیستم حاکم را به انحصارات جهانی و قدرت‌های امپریالیستی وابسته

کرده است و به این سادگی گسسته نخواهد شد. در صفحه ۲۳ شماره ۶ "نوزده بهمن" و در جای دیگر از "انجام وظیفه" و اشتراك منافع اقشار بوروکرات در رابطه با امپریالیسم یاد میشود. بدشواری میتوان تحت عنوان استفاده از تئوری تضاد چنین احکام متضادی را درباره يك مطلب عنوان نمود، بدون اینکه قصد خاصی در میان بوده باشد. باید بیش از اندازه خوشباور و ساده لوح بود که هدف این بازی با کلمات و سطور و احکام را ایجاد سردرگمی در خواننده و ابزار يك سری نظریات غلط و دست متناقض بمنظور کوشش در اخذ نتیجه مورد نظر - که تقریباً همیشه در رساله برپایه احکام غلط صیرت میگردد - ندانست. بعنوان مثال، در نقل قول فوقی، هر دو جانب مساله، یعنی هم وابستگی اقشار بورژوازی کپی‌رادور به امپریالیسم و هم وجود تضاد میان آنها (البته با تحلیل غلط) بیان شده است، اما عملاً (و تمام اهمیت مساله در همین جا است) نتیجه مورد نظر و مطلوب مقاله از بخش دوم آن گرفته میشود یعنی يك فاکتور غیرعمده طی يك سلسله هیاهوی متناقض تبدیل به فاکتور و تضاد عمده میشود و برای دعوای اقشار حاکم علی مستقل از تضاد میان امپریالیست‌ها در نظر گرفته میشود، که همانا "نقش فائز" اقتصادی بورژوازی بوروکرات است. و این واقعیت اساسی عامدانه فراموش میشود که نقش برتر بورژوازی بوروکرات و دولت در شرایط کمونی فقط در رابطه فشرده با خواست امپریالیسم و بویژه جناح مسلط آن در ایران (و ندر تضاد با آن، که بزعم رساله سرانجام عمده میشود) محتوی واقعی و درست خود را کسب میکند. نقشی که در هنگام نتیجه‌گیری سیاسی رساله، در آخرین تحلیل بدون هیچگونه وابستگی تعیین کننده بورژوازی بوروکرات به امپریالیسم، بطور مستقل به این بخش از بورژوازی محول میشود که ابزار دولت را هم در اختیار دارد. زیرا این بورژوازی بوروکرات مدافع سیستم اتوکراسی سلطنتی است" و "در این شرائط، اتوکراسی سلطنتی بورژوازی بوروکرات با آریستوکراسی بورژوائی و کپی‌رادور تضاد پیدا میکند" (ص ۱۱۶ ش ۶). اکنون بخوبی روشن میشود که بحث واقعی بر سر تضادی فرعی

آنگونه که رساله سعی دارد وانمود کند نیست. مساله بر سر اختلاف بخش‌های بورژوازی بر سر شکل حکومتی است و لابد در اینجا اقتضای دیگر بورژوازی آلت‌رناتیو سیاسی دیگری غیر از "دیکتاتوری" را پیشنهاد میکنند. زیرا مطابق نظر رساله، دیکتاتوری شاه میتواند هم منافع اقتدار دیگر بورژوازی و هم در تحلیل آخر منافع کل سیستم را بخاطر اندازد. بهمین دلیل اقتضای دیگر رژیم ارتجاعی وابسته ایران به خواهان از بین رفتن دیکتاتوری جناح شاه و استقرار دیکتاتوری خویش بلکه بطور کلی خواستار حذف خصلت دیکتاتورسازی سیستم می‌باشند. بدین ترتیب، تمام ضروریات و نیازهای امپریالیسم در استقرار و تعویذ دیکتاتوری برای ادامه استثمار در شرائط کونی و این واقعیت که دیکتاتوری رژیم شاه همان دیکتاتوری مطلوب امپریالیسم و جناح مسلط آن یعنی امپریالیسم آمریکا است، و همچنین تمام شرائط ویژه‌ای که این دیکتاتوری در سطح کشور و منطقه برای سرکوب و چپاول امپریالیست‌ها فراهم میکند یکجا به باد فراموشی سپرده میشود.

طبق احتجاجات و احکام رساله، بورژوازی بوروکرات که بیان سیاسی ویژه خویش را در حکومت مطلقه شاه پیدا میکند، نه تنها با دیگر بخش‌های بورژوازی کپی‌دور بر سر اعمال دیکتاتوری در تضاد است بلکه از آن مهم‌تر "تعیین حدود و ثغور نفوذ و منافع امپریالیست‌ها (دقت کنید: همه آنها و نه بخش‌هایی از آنها) و میدان عمل و وابستگان آنها (نیز) زیر کنترل شاه و دربار (یعنی بورژوازی بوروکرات) قرار میگیرند" (ص ۱۴۱، ش ۶) و "شاه و دار و دسته حاکم (یعنی بورژوازی بوروکرات) میتوانند در راه حفظ موقعیت خود موقعیت استثمارگران خارجی (یعنی امپریالیسم) و ارتجاع داخلی (یعنی بخش‌های دیگر بورژوازی کپی‌دور) را بخاطر بیندازند." (ص ۱۴۲، ش ۶). (تاکید از ما است).

اکنون مطلب بیش از پیش روشن میشود. بورژوازی بوروکرات ایران و در رأس آن شاه و دربار (مطابق تقسیم‌بندی خود رساله) هم با سایر اقتدار ارتجاعی رژیم و هم با امپریالیسم آنها از موضوعی مستقل در تضاد قرار

دارد، آنها را "کنترل" میکند، "حدود و ثغور نفوذ و منافع امپریالیست‌ها و میدان عمل وابستگان آنها را" تعیین می‌نماید. این تضاد دیگر براساسی یک تضاد غیرعمده، یک مطلب فرعی و محتمل نیست، بلکه اظهار روشن و صریح تضادی است که، از نظر رساله، در حال حاضر عمده است و عمدگی آن "کافیست" تا خصلت مرحله انقلاب ایران را معین نماید!

مساله نسبت مستقل دادن به رژیم ایران در جای دیگر یعنی بر سر مساله "چند اربابی بودن رژیم" نیز بروز میکند. ببینیم معنی رژیم چند اربابی در مورد ایران واقعا چیست؟ معنی این مقوله یا اینست که رژیم به تمام ارباب‌های خود به یکسان وابستگی ارگانیک دارد که خود امری است که نادرست بودن آن بر همه (حتی بر خود رساله) روشن است، و یا منظور اینست که بالاخره در این وابستگی، درجه وابستگی رژیم به یکی از آنها بیشتر و فشرده تر و عمده تر است. نگاهی به اوضاع رژیم بویژه در سالهای اخیر بخوبی نشان میدهد که درجه وابستگی رژیم ایران به امپریالیسم آمریکا به چنان حدی رسیده است که مجموع نمایندگانی جناح‌های امپریالیسم آمریکا به این وابستگی روزافزون - و نه به فاصله‌گیری ایران از آمریکا و "تضاد" آن با این امپریالیسم - انعان دارند. با توجه به این وابستگی اساسی، اصولا نمیتوان مساله را به شکلی که در رساله مطرح شده طرح نمود، یعنی بصورت امکان مانور رژیم میان چند ارباب بلکه باید بصورت وابستگی رژیم عمدتا به یک ارباب کاملا مسلط در ایران و براین پایه امکان مانور رژیم در کادر سیاست این ارباب مسلط نسبت به دیگر امپریالیست‌های زینفع در ایران طرح نمود. طرح مساله "چند اربابی بودن رژیم"، چنانچه وابستگی ارگانیک و شدید آن به امپریالیسم مسلط یعنی آمریکا مورد نظر نباشد، بخودی خود هیچ چیز مشخصی را در مورد رژیم ایران بیان نمیکند. درحالیکه بعضی طرح عمده بودن وابستگی آن به آمریکا، بلافاصله روشن میشود که چگونه



مجموعهٔ حرکات و سیاست‌های اساسی رژیم از "انقلاب سفید" تا جاکرقتن در طرح دکترین نیکسون و ایفای نقش ژاندارمی منطقه و طرح "ستاخیز" و... تضاد‌های آن با دیگر امپریالیست‌های غیرمسلط در ایران از نقطه نظر این وابستگی شدید مفهوم و معنای واقعی پیدا میکند و باز روشن میشود که چرا تضاد‌های جزئی و فرعی که رژیم گاه با برخی از جناح‌ها و دسته‌بنی‌های امپریالیسم آمریکا پیدا میکند نباید بعنوان ابر ابهام جلوی آفتاب را سد کند و این توهم را بوجود آورد که گویا رژیم ایران می‌تواند در خطوط اصلی سیاست خویش مستقلا و متضاد با "سیاست آمریکا" عمل کند. اساسا مساله بر سر خواست یا اراده یا تمایل رژیم و امپریالیسم آمریکا بر سر وابستگی یا عدم وابستگی ایران به آمریکا نیست بلکه بطور کلی بر سر شرائط عمومی عصر ما، بر سر روابط و مکانیسم بازار جهانی سرمایه‌داری، بر سر وجود سیادت اقتصادی و سیاسی و نظامی امپریالیسم آمریکا در ایران است. این وابستگی چنان شدید و فشرده شده است که بقول خود شاه امپریالیسم آمریکا واقعا نمی‌تواند وضع ایران را نادیده بگیرد:

"سیاست‌هایی که طی سالیان دراز مشخص گردیده و اساس مستقرشده آن سیاست‌ها بحد کامل قانونی، بزرگ و عاقلانه بی‌ریزی شده است که تغییر دادن آنها بمنزلهٔ تغییر دادن طرز فکر آمریکایی‌ها بشمار می‌رود و این کار عواقب چنان پررماندهای دارد که قابل تصور نیست." (مصاحبه شاه با خبرنگاران آمریکایی، اطلاعات، ۲۰ مرداد ۲۵۳۵).

آری بحث بر سر تمایل این یا آن گروه نیست و فرض این یا آن دسته بر سر نزدیکی یا تضاد نیست. مطلب بر سر چنان وابستگی عمیق و فشرده‌ای است که گسستن آن برای هر دو طرف قابل تصور نیست و نمی‌توانند (حتی مستقل ازخواست‌شان) به این سادگی آنرا زیربایگد آرند. تازمانی که چنین وابستگی ارگانیک اقتصادی/سیاسی/نظامی ایران نسبت

به آمریکا موجود و برقرار باشد و این وابستگی مطابق اعتراف خود رسانه در "انحام وظیفه" اتمتار کمپرادور نسبت به امپریالیسم تسلطور باشد. هیچگونه تضاد تعیین‌کننده‌ای میان رژیم و امپریالیسم آمریکا بدین اندازه حوت این وابستگی را مورد سوال قرار دهد نمی‌تواند موجود باشد و طرح مساله به شکلی که این توهم را ایجاد کند که گویا رژیم شاه میتواند نسبت به امپریالیسم و امپریالیسم آمریکا خصیصا مستقل عمل کند (جایگزین کردن احتمال با واقعیت) بدون تصریح در چگونگی این "استقلال" عمل، درجه و اهمیت آن، کمراه‌کننده و انحرافی است. نمی‌توان از وابستگی ارگانیک بورژوازی کمپرادور به امپریالیسم، از "وابستگی غیرقابل انکار ایران به قدرت‌های خارجی" (ص ۱۲۷، ش ۶) سخن گفت و آنوقت در نتیجه‌گیری سیاسی، این واقعیت اساسی را فراموش کرد و به تضاد احتمالی و فرعی میان آنها جمسید و حتی آنرا عمده کرد. نمی‌توان از این امر که در یکانوری "خصیصا ذاتی" سیستم است سخن راند و آنوقت هنگام نتیجه‌گیری سیاسی آنرا در تضاد با خواست سیستم قرار داد. این دوگویی و چندگویی و ناهنجاری نمی‌تواند جز ایجاد سردرگمی برای اخذ نتایج سیاسی، هدف دیگری را دنبال کند.

مطلب بر سر این نیست که میان رژیم و امپریالیسم آمریکا "می‌تواند" یا "نمی‌تواند" تضاد موجود باشد. مطلب بر سر اینست و درحقیقت همهٔ اهمیت قضیه در اینجاست که در شرائط فعلی که درجهٔ وابستگی رژیم به امپریالیسم آمریکا حتی از زمان خود نمایندگان این امپریالیسم ابعاد کم نظیر و بی‌سابقه‌ای یافته است و هر دو طرف به عمق و وسعت این وابستگی اعتراف میکنند. در شرائطی که شناخت بیش از پیش این وابستگی و تأکید و درک بهتر آن اهمیت اساسی و حیاتی کسب کرده است، مسالهٔ تضاد این دو با هم بوسیلهٔ رساله به شکلی طرح میشود که برپایهٔ تأکید بر آن و در ارتباط با مجموعهٔ نظرات مطروحه در رساله، این نتیجه‌گیری سیاسی و عملی بدست می‌آید که گویی رژیم شاه نسبت به امپریالیسم (در

مجموع خود) و حتی نسبت به امپریالیسم آمریکا در چنان تضادی قرار میگیرد که در "منطق ویژه" رساله سرانجام خصلت عمدگی کسب میکند و راهنمای عمل قرار میگیرد! و نتیجه گیری آن به آنجا می کشد که شکل حکومتی دیکتاتوری شاه را نه شکل لازم برای حفظ منافع امپریالیسم، بویژه امپریالیسم آمریکا در ایران و تبلور خواست آن، بلکه در تضاد با آن جلوه میدهد.

## (۳)

آنگاه به لب مطلب، به جوهر رساله می رسیم. رساله از "تز" های خویش درباره ماهیت سرمایه داری وابسته ایران و تضاد های هیئات حاکمه و ارتباط آن با امپریالیسم اینک نتایج سیاسی "استخراج" میکند. رساله بدنبال تزه های خویش به این نتیجه میرسد که دیکتاتوری سلطنتی یکی از خصایص عمده سرمایه داری (که خواهیم دید برای رساله نقش عمده ترین آنها را ایفا میکند) وابسته در ایران است (ص ۱۴، ش ۶) و شاه و خانواده سلطنتی قدرت خدائی دارد (ص ۱۴۱ ش ۶) و این اعمال قدرت از طرف شاه و خانواده اش می تواند در مقابل امپریالیستهای جهان (همه امپریالیستها بلا استثنا) و این تقابل طبعاً از موضع مستقل باند شاه نسبت به همه آنها باید صورت گیرد. قرار گیرد. شاه و دار و دسته حاکم می توانند در راه حفظ موقعیت خود موقعیت استثمارگران خارجی و ارتجاعی داخلی را نیز بخطر بیندازند" (ص ۱۴۱ ش ۶) و سرانجام "استقلال" شاه از زبان رساله پس از پیچ و خم های بسیار و تصدیق و تکذیب های خجالتی و زیرکانه، با ذکر اینکه "این شخص شاه است که بنا بر منافع و موقعیت خود بورتی یک امپریالیست را می پذیرد و یا در تقسیم غنائم یکی را بر دیگری ترجیح میدهد"، و اینکه "حکومت فردی در نهائی ترین مرحله رشد خود ظاهر میشود" (ص ۱۴۳ ش ۶) صریحاً و بطور آشکار به استقلال "باند" شاه نسبت به تمام امپریالیست ها و تمام اقشار دیگر حاکم و تضاد آنها با این "باند" اذعان می نماید. اینک

بخوبی روشن میشود که تمام "اظهارات" رساله که اینجا و آنجا به "وابستگی ارگانیک" رژیم به امپریالیسم، به ذاتی بودن خصلت دیکتاتوری برای سرمایه داری وابسته ایران و به اینکه شیوه حاکمیت بورژوازی کپرا - دور عمدتاً و اساساً دیکتاتوری است و نه دموکراسی غربی و اعمال دیکتاتوری ضرورتی است که از ماهیت سیستم ناشی میشود (ص ۱۶، ۱۷، و ۲۰ ش ۳) اشاره کرده است، ارزشی جز برکردن صفحات و تصدیق جز ایجاد سردرگمی برای خواننده و بازگذاشتن راه فرار برای خود نداشته است. چگونه میتوان صریح تر و بهتر از این دیکتاتوری شاه را محصول خواست "فرد" او و در تضاد با دیگر کمرادورها از یکطرف و امپریالیست ها از طرف دیگر قرار داد. چگونه میتوان بهتر از این دیکتاتوری رژیم شاه را از خواست سیستم امپریالیستی تفکیک نمود و اعمال قهر ارتجاعی هیئات حاکمه ایران را اولاً به یک فرد منسوب نمود و ثانیاً آنها را نحوه عملکرد امپریالیسم (بویژه در شرایط کومس) و ضرورت حفظ زمینه چپاول آن در تضاد قرار داد. چگونه بهتر از این میتوان استقلال شاهرا آنهم بطور کامل "اعتراف" و تبلیغ نمود. چگونه ممکن است که دیکتاتوری شکل و شیوه عمده حاکمیت بورژوازی کپرا دور باشد ولی همین دیکتاتوری با حاکمیت بورژوازی کپرا دور و طبعاً امپریالیسم در تضاد قرار گیرد که نه ثانوی. بلکه عمده است! (شاید رساله معتقد باشد که دیکتاتوری فردی باید با دیکتاتوری طبقه حاکم بورژوازی عوض شود. اما روشن است که حکومت دیکتاتوری طبقه بورژوازی چیزی جز همان شکل دموکراسی بورژوازی است و این شکل نیز حتی بنظر خود رساله - حد اقل در زمان - در نقد قول قوی برای سرمایه داری وابسته سعی شده است) چگونه میتوان قیون کرد که اعمال دیکتاتوری مثلاً "ضد پرستی" که ماهیت سیستم وابسته به امپریالیسم ناشی میشود. بلافاصله با خواست امپریالیسم و مافع آن حنان در تضاد قرار بگیرد. چرا آنکه بنابر یکی رساله در اخذ نتایج سیاسی مطلوب، آنها را سفسطه ای کرد. گناه از دشمنی تضاد کشانده باشد!

بدین ترتیب، تضاد با دیکتاتوری فردی شاه آنقدر اهمیت پیدا میکند که به تضاد عمده، جامعه ایران میدل میگرد و رساله نتیجه میگیرد که "مبارزه با دیکتاتوری شاه عمده ترین جنبه جنبش‌رهای بخش در شرائط دیکتاتوری سلطنتی است" (ص ۱۴۴، ش ۶). دیگر سخن بر سر يك تضاد غیرعمده نیست. دیکتاتوری رژیم که بصورت "یکی از خصائص عمده سرمایه‌داری وابسته ایران" مطرح شده بود، سرانجام بصورت "عمده ترین عامل ضد خلقی" (ص ۱۴۴، ش ۶) درآمد و شعار ضد دیکتاتوری به شعار استراتژیک جنبش یعنی تعیین‌کننده خصلت مرحله‌ای استرا - تژیک انقلاب تبدیل میگردد و یک دوره مبارزه ضد دیکتاتوری پیشنهاد میشود. و بدینگونه رساله به قلب مساله گام می‌گذارد.

رساله در ظاهر با حرکت از تئوری تضاد رفیق‌مائوست‌دون، با برخوردی سطحی به این آموزش و قلب آن، با مغلطه در مفاهیم تضاد اساسی و تضاد عمده، میکوشد یک زمینه "فلسفی" برای استنتاجات سیاسی ضد - مارکسیستی خود جستجو نماید. رساله بر این مینا و با این پندار که هر چیزی و هر تضادی میتواند تضاد عمده باشد، یکی از مظاهر حاکمیت امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده (یعنی خصلت دیکتاتوری آنرا) که به‌سبب وجه از کل این حاکمیت قابل تفکیک نیست، بعنوان تضاد عمده اختراع میکند و در نتیجه، شعار مبارزه با دیکتاتوری را بمثابة شعار استراتژیک مرحله‌ای جنبش مطرح میسازد.\* طبق تحلیل "فلسفی" رساله تضاد "عمده" در هر مرحله (و البته تقسیم‌بندی مراحل مختلف به سر حسب قوانین عینی و خصلت‌پذیده، بلکه با آرزو و تمایل رساله تعیین میگردد) یکی از وجوه تضاد اساسی است (که رساله آنرا تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی میداند). بدین ترتیب، شعاربراندختن سلطه امپریالیسم و سرنگونی رژیم ارتجاعی دست‌نشانده هیچگاه برای

پس از آنجا که هدف مثاله حاضر برخورد به نتایج سیاسی رساله "نورده بهمین" است، از بررسی مغلطه‌های "فلسفی" آن صرف‌نظر میکنیم.

مطرح نمیگردد، زیرا طبق نظر رساله در هر زمان بجای تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم، یکی از وجوه این تضاد و یا بخش کوچکی از آن (مثلا خصلت دیکتاتوری رژیم...) عمده میگردد و شعار استراتژیک و مبارزه مرحله‌ای جنبش نیز در ارتباط با آن مفهوم می‌یابد و عنوان میگردد. بعبارت دیگر، جنبش خلق با عبور از این مراحل مختلف استراتژیک و با حل "تضاد عمده" هر مرحله (که احتمالاً پس از طی مرحله مبارزه با دیکتاتوری نوبت مرحله مبارزه با طبقات ارتجاعی و سپس مرحله مبارزه با امپریالیسم... خواهد بود) بتدریج به حل تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم نائل می‌آید.

جالب توجه اینست که در جای دیگر همین رساله که با صراحت تضاد با دیکتاتوری شاه را تضاد عمده و شعار ضد دیکتاتوری را شعار استراتژیک جنبش تعیین نموده است، ناگهان میخوانیم که این تضادها (تضاد با دیکتاتوری شاه) "نمی‌تواند اساس استراتژی جنبش انقلابی رهای بخش قرار گیرند" (ص ۱۲۴، ش ۶)!!؟

بطوریکه می‌بینیم، به همان اندازه که در ارائه "تز"ها و "احکام" رساله تناقض و ابهام وتردید وجود دارد، به همان اندازه نیز در اخذ نتایج سیاسی از این احکام متضاد و سردرگم قاطعیت و صراحت موجود است. اصلاً گویی که چنان کلاف سردرگم و زمینه تاریکی از نظرات متضاد عمده‌ها به این قصد ساخته میشود تا استخراج نتایج سیاسی مطلوب را آسان تر و مخرج فرار را بازتر گذارد.

بهرحال، بدینگونه یک مرحله مبارزه ضد دیکتاتوری را پیش روی ما قرار میدهند و آنرا جنبش انقلابی مسلحانه می‌نامد:

"ما در این دوره از جنبش‌رهای بخش که آنرا جنبش انقلابی مسلحانه می‌نامیم در درجه نخست بر ضد دیکتاتوری شاه می‌جنگیم و در این راه از حمایت و همکاری کلیه نیروهای که

مخالف د یکتاتوری فردی تحت حمایت امپریالیسم" (آن د یکتا-توری "فردی" که با خواست امپریالیسم د تضاد قرار گرفت؟) "برخوردار خواهیم شد. وحدت و همکاری ما با این نیروها نه بر اساس یک برنامه انقلابی د موکراتیک بلکه بر اساس یک مبارزه ضد استبدادی و ضد استعماری قرار دارد." (ص ۵۷، ش ۶)

بسیج وجه روشن نمیشود که بخش‌هایی از بورژوازی وابسته به امپریالیسم که با د یکتاتوری شاه د تضاد قرار دارند د یگر چگونه میتوانند د یک مبارزه ضد استعماری (یعنی ضد امپریالیستی؟؟) شرکت کنند؟ اما در عین حال رساله بطرز عجیبی "متوجه" نیست که انقلاب د موکراتیک چیزی جز یک مبارزه قاطع د رجعت کسب د موکراسی (قطع د یکتاتوری) و قطع نفوذ استعمار و امپریالیسم نیست، یعنی همان مبارزه ضد استبدادی بود - استعماری که عبارت د یگر مبارزه علیه امپریالیسم و رژیم ارتجاعی وابسته به آن است. بنیسان، رساله عملاً از بورژوازی وابسته به امپریالیسم توقع دارد د یک برنامه انقلاب د مکرراتیک و ضد امپریالیستی (یعنی مبارزه برای نابودی عوامل موجودیت خود این بورژوازی وابسته!!) شرکت نماید.

از طرف د یگر معلوم نیست این چگونه جنبش انقلابی مسلحانه‌ای است که بورژوازی کپی‌دور "ناراضی" و ضد د یکتاتور(!) میتواند د باید در آن شرکت کند و یا با آن همکاری نماید (مگر اینکه منظور از این دوره قرار دای مبارزه و مرحله استراتژیک جنبش انقلابی! کودتای بخشی از بورژوازی وابسته مورد نظر باشد)؟ و آیا در موازنه قوای موجود، این "همسوئی" با نیروهای ارتجاعی بیشتر بنفع چه طرفی است و خطرناک برای کدام طرف؟ آیا این امکان استفاده از تضاد‌های ارتجاع د شرایط موجود معادله‌ای د و طرفه نیست؟ آیا "انتقاد" رساله از حزب - توده مینی بر ناتوانی این حزب از "درک تفاوت‌های این سیستم سرمایه داری

غربی" و داشتن انتظار بی‌پسوند اعطای حقوق اساسی و د موکراتیک از جانب رژیم" (ص ۸۰ ش ۳) به خوبی به برخورد رساله منتهی به بخش دیگری از رژیم ارتجاعی مصداق ندارد؟ آیا کودتاکردن همان توقعی نیست که رساله از نیروهای ارتجاعی مخالف د یکتاتوری برای "اعطای حقوق د موکراتیک" دارد؟ به دشواری میتوان به این سوال پاسخ منفی داد، چرا که زنجیره استدلال رساله خود پیش از ما به این سوال پاسخ میدهد. مطابق نظر رساله:

"طبقه کارگر تنها د پرپوسه مبارزه اقتصادی و سیاسی خود است که به آگاهی طبقاتی و رشد سیاسی دست می‌یابد. در شرایطی که د یکتاتوری سلطنتی مانع بزرگی در راه حرکت اقتصادی/سیاسی مردم و بخصوص طبقه کارگر است، طبقه کارگر جوان ایران بدشواری بسوی آگاهی طبقاتی پیش می‌رود." ("توزده بهمن"، ص ۴ ش ۳).

بنابراین، در مرحله فعلی، مبارزه بر ضد د یکتاتوری و دادن شعار ضد د یکتاتوری بمثابة شعار عمده و مرکزی ضامن رهبری طبقه کارگر (و آنهم لابد طبقه کارگر جوان و فاقد آگاهی طبقاتی و رشد سیاسی) بر جنبش‌رئانی بخش است. مطابق نظر رساله، طبقه کارگر "جوان (!)" ایران هنوز در شرایطی نیست که از سازماندهی مناسب و توان سیاسی خاص و کافی خویش برخوردار باشد، بنابراین معلوم نیست چگونه این طبقه کارگر با شرایط معین و موجود خود، می‌تواند با دادن شعار ضد د یکتا-توری رهبری جنبش را بدست بگیرد، جز اینکه عملاً وظیفه سرنگونی د یکتاتور ناگزیر به دوش افشار د یگر و به رهبری آنها و آسانتر از همه به دوش یک کودتا قرارگیرد. آری حال که طبقه کارگر هنوز از توان کافی برخوردار نیست بگذریم کار را د یگران بکنند. منطق رساله در تعیین استراتژی مرحله جنبش و وظائف آن اینست: از این ستون به آن ستون فرج است. آیا این چیزی است جز همان پس‌مانده‌های تفکر فرمیستی

و شیوه عمل سنتی تکیه بر یک بخش از ارتجاع و امپریالیسم برای "مبارزه" علیه بخش دیگر، آنهم نه بطور تاکتیکی بلکه بطور عمده و اساسی. آیا این چیزی جز عدم اتکا به نیروهای واقعی انقلاب است به این بهانه که این نیروها هنوز بالفعل نیستند؟ آیا این چیزیست جز رویاپردازی‌های نا-شکیبانه و باصلاح متوسل شدن به نیروهای "بالفعل" انقلابی (!) و انتظار رسیدن دستنی از غیب (هردستی و به هر قیمت و در هر شرایطی)؟ آیا مارکسیست‌لنینیست‌های واقعی در شرائط کنونی وظیفه‌ای مهم‌تر از "بالفعل کردن" نیروهای "بالقوه" انقلابی دارند؟

اما رساله نه فقط با این وظیفه کاری ندارد، بلکه توقع آن از اقتضای مرتجع "ضد یکتاتوری" به این نیز ختم نمیشود. رساله از آنچه گفته شد کام فراتر می‌نهد و برای عوامل مرتجع ضد یکتاتوری وظیفه و رسالت "بسیج" زحمتکشان را هم اعطا میکند؟!

"باید از روشنفکران و خرده بورژوازی همراه با هر عاملی دیگر ضد یکتاتوری، خواه مترقی و خواه مرتجع، برای بسیج زحمتکشان یعنی نیروی عمده انقلاب موقتیکه تسودهای استفاده کنیم." (ص ۱۳۹، ش ۶).

مساله بسیج رو ساد و قابل گذشت و چشم پوشی نیست. سخن اینست که بخشی از وظیفه بسیج زحمتکشان ایران را طبقات و اقتضای ارتجاعی باید برعهده گیرند. سخن اینست که زحمتکشان یعنی نیروهای اصلی انقلاب موقتیکه تسودهای (که بسیج آنها قبلا به این بهانه که آنها نیروهای "بالفعل" نبوده و نیروهای "بالقوه" انقلابند، به آینده حواله شده بود) حول شعارهایی که طبقات مرتجع پیش میکشند بسیج شوند. مساله بر سر اینست که تسود سازمان نیافته (و این حیاتی است) بخاطر "مبارزه" ضد یکتاتوری احتمالی اقتضای مرتجع در چنگال آنها رها گردد. مساله اینست که وظیفه بسیج تسودها حول شعارهای ویژه خود زحمتکشان بمنابه وظیفه‌ای فوری و حیاتی باید از دستور کار خارج گردد

و بجای آن باشعارهایی که برای طبقات مرتجع قابل قبول باشد د یکتاتوری را برانداخت.

در اینجا، رساله به روان متداول برای قوت بخشیدن به تئوری‌های خود از استناد نادرست به الگوها و تجربیات پیشین نیز خودداری نمی‌کند و شرکت بورژوازی روس را در انقلاب موقتیکه ۱۹۰۵/۷ شاهد مثال می‌آورد و وظیفه‌ای را که در آن زمان بورژوازی روس در مخالفت خویش با حکومت مطلقه تزاری می‌توانست ایفا کند، بطور مکانیکی بدوش بورژوازی کمپرادور کمونی ایران واگذار میکند. رساله در این باره چنین می‌نویسد:

"در روسیه تزاری علی‌رغم اینکه سرمایه‌داری تا مرحله امپریالیسم رشد یافته بود، اتوکراسی (یعنی حکومت مطلقه فردی) تزار خلق را به مبارزه مستمر با د یکتاتوری وادار میساخت. طبقه کارگر، در حالیکه برای شرائط بهتر کار در برابر بورژوازی قرار داشت، معذالک در برابر تزاریسم با بورژوازی روسیه بر جهت واحد مبارزه میکرد."

آنگاه بدون توجه به: اولاً، ماهیت بورژوازی آن زمان روسیه و اختلاف اساسی آن با بورژوازی کمپرادور کمونی ایران و ثانیاً، بدون توجه به دوگانه بودن مبارزه سوسیال د موقت های روس؛ یعنی مبارزه ضد سرمایه‌داری (ضد بورژوازی) و سوسیالیستی و مبارزه ضد استبدادی آنها چنین اضافه میکند:

"لنین در سالهای پیش از انقلاب ۱۹۰۵/۷ تاکید میکرد که بورژوازی روس علی‌رغم نقش استثمارگرانه او، از آنجا که بخاطر د موقتاسی بورژوازی در مقابل تزاریسم قرار داشت، بخشی از خلق بشمار می‌رود. مبارزه بورژوازی و خرده بورژوازی زیر رهبری او بر ضد تزاریسم اهمیت زیادی در نابودی تزاریسم داشت." (ص ۱۵۶، ش ۶).

در واقع یکی از نکات اصلی انحراف در همینجاست، یعنی بر سر آن تفاوت اساسی که میان بورژوازی روسیه در آن زمان و بورژوازی وابسته به امپریالیسم کونی ایران در حال حاضر در ایران وجود دارد. آنچه که رساله به دلیل برخورد دکماتیک خود به انقلاب روسیه بسادگی از درک آن ناتوان است اینست که اولاً سرمایه‌داری روسیه آنزمان عمدتاً نسبت به دیگر قدرت‌های امپریالیستی خصلت مستقل داشته و بالاستقلال عمل می‌نموده‌است و روابط سرمایه‌داری در شکل کم و بیش کلاسیک خود در حال رشد می‌بوده‌است، در حالیکه بورژوازی کمپرادور ایران به عمیق‌ترین وجهی به امپریالیسم وابسته است. و ثانیاً، ماهیت نظام سرمایه‌داری در روسیه آن زمان یعنی سرمایه‌داری کلاسیک ضرورتاً حکومتی استبدادی به شیوه تزاریسم را طلب می‌نمود و در آن شرایط استبداد تزاری می‌توانست تا حدود معینی (آنهم تا حدود معینی و این امر از طرف لنین بخوبی تأکید می‌شود) با رشد آزادانه سرمایه‌داری و مناسبات آن در تضاد قرارگیرد، در حالیکه سرمایه‌داری ایران اولاً رشد آزاد و مستقل از امپریالیسم نداشته و بهمین جهت نیز فاکتور عمده اعمال قهر ضد انقلابی در شیوه حکومتی دیکتاتوری در شرایطی مثل ایران، برای فراهم کردن زمینه مساعد رشد آن، نه تنها ممکن بلکه اصولاً ضروری است. زیرا بازم برخلاف نظر رساله، استقرار و رشد این روابط سرمایه‌داری وابسته نه نتیجه "ضروری" تکامل طبیعی روابط نیمه مستعمره/نیمه فئودال مستقر در جامعه ایران، بلکه محصول و نتیجه اجبارات امپریالیستی و پیاده شدن نقشه‌های آنان آنهم فقط بکمک اعمال قدرت حکومت دیکتاتوری نظیر دیکتاتوری فاشیستی رژیم شاه می‌باشد. اینک در جامعه‌ای مثل ایران یا هر جامعه مشابهی، فعل و انفعالات و تغییراتی که بوسیله امپریالیسم صورت میگیرد از کانال و طریق نیروهای درونی کشور و طبقات حاکم است، به این معنا نیست که با درک سطحی از "عامل داخلی" و "عامل خارجی"، نقش فعال و محرکه امپریالیسم به فراموشی سپرده‌گردد. طبقات حاکم نه علت ایجاد تغییرات امپریالیستی در ایران

بلکه عامل و وسیله ایجاد آنها هستند. رساله سهواً یا عمدتاً عامل محلی را با علت محرکه "اشتباه" میکند. طبقات حاکم در ایران وسیله اجرای نقشه‌های امپریالیستی هستند و نه "علت" و منشاء این تغییرات و پروژه‌ها. و این نظر رساله که "چون این پروژه‌ها (پروژه‌های وابستگی) از کانال نیروهای داخلی انجام می‌پذیرد، بورژوازی کمپرادور عامل اساسی وابستگی اقتصادی ما است" (ص ۲۷ ش ۶)، چیزی نیست جز یک وسیله انحراف. حامل و علت اصلی وابستگی اقتصادی ما امپریالیسم است و بورژوازی کمپرادور عمدتاً وسیله و نماینده عملکرد این علت است که در عین حال در تحقق آن نقشی فعال ایفا میکند. اینگونه با اصطلاح استفاده رساله از تئوری علت و معلول و از رابطه عامل داخلی و خارجی، صرفنظر از مقاصد آن، درک سطحی رساله را از این مقوله نشان می‌دهد.

به مطلب اصلی برگردیم. اگر دیکتاتوری تزاری مانعی بر سر راه رشد آزادانه روابط سرمایه‌داری داخلی که رشد ویژه خویش را دنبال می‌کردند بود، استبداد محمد رضاشاهی به مقیاس وسیعی زمینه‌رشدی را برای روابطی که دیگر نه از نظر ذهنی و نه از نظر عینی از حقیقت تاریخی برخوردار نیستند (یعنی روابط سرمایه‌داری وابسته) فراهم می‌سازد.

نکته مهم دیگری را که باید در این رابطه عنوان نمود اینست که گرچه مبارزه سوسیال دموکراسی روس با مبارزه بورژوازی لیبرال علیه تزاریسم با اصطلاح همسو بود، اما در عین حال این مبارزه اولاً در شرایطی انجام می‌گرفت که توده‌های وسیعی از کارگران روس در آنزمان چه از نظر سیاسی و چه از نظر تشکیلاتی دارای کیفیت و تشکل نسبی لازم بودند و این وضع اساساً قبل مقایسه با سطح نازل نیروی سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر ایران در حال حاضر نیست. روشن است که شرکت در چنین مبارزه همساز و خطیر و پیچیده‌ای بد رستی نه برای توده‌های غیرمتشکل و ناآگاه زحمتکش

بلکه فقط برای طبقه‌ای امکان‌پذیر بود که پیش از آن از حداقل تشکل و رشد سیاسی لازم که با کار فعال و مستمر سوسیال دموکرات‌های انقلابی روس صورت گرفته بود و از مهمترین فاکتور تعیین‌کننده یعنی حزب رهبری کننده، خویش برخوردار بود و چنین امری از زمین تا آسمان با شرائط طبقه کارگر در حال حاضر تفاوت دارد. ثانیاً، سوسیال دموکراسی روس در این مبارزه، نه از شعار و خواست بورژوازی لیبرال ضد تزاریسیم، نه از شعارها و تاکتیک "مورد قبول" وی، بلکه از شعارها، برنامه‌ها و تاکتیکهای خود حرکت میکرد و درست برخلاف خواست و منافع بورژوازی شعار استقرار حکومت کارگری/د هفاسی را مطرح می نمود. شعارت که از طرف رساله عنوان میشود، چه در محتوا، چه در ستمگیری طبقاتی، چه در پرسیکوی و چه در زمینه پرورش و بسیج توده‌های، انحرافی و تسلیم طلبانه است. چنین شعاری از نظر محتوا انحرافی است، زیرا مضمون مبارزه، د مکرانیک در شرائط کنونی ایران آنگونه که رساله آنرا مطرح میکند مضمونی انحرافی است. رساله با در تضاد قرار دادن امپریالیسم و رژیم ارتجاعی و دیکتاتوری شاه عملاً و صریحاً مبارزه علیه دیکتاتوری را از مبارزه علیه امپریالیسم جدا میکند و مبارزه د مکرانیک ضد امپریالیستی خلقی را که دوجز آن دارای پیوند ناگسستنی است به حد مبارزه در راه برخی آزادی‌های دموکراتیک و مبارزه علیه شخص شاه تقلیل میدهد، آنهاهم در شرائطی که بنا به اهداف خود رساله "روابط نو استعماری بیش از هر زمان دیگر استثمار خارجی و سلطه امپریالیستی را در زیر پوشش طبقه حاکمه پنهان ساخته است" (ص ۱۲۸ ش ۱). آری درست در چنین شرایطی که امپریالیسم میکوشد خود را زیر "پوشش" طبقه حاکم ایران پنهان کند و طبقه حاکم ایران نیز سعی دارد خود را "مستغف" از امپریالیسم جا بزند و "وابستگی‌های غیر قابل انکار" خود را از نظر توده‌های خلق پنهان دارد، شعاری که رساله برای این مرحله جنبش تعیین میکند به این منحنی شدن امپریالیسم در پشت سر طبقات ارتجاعی کمک مینماید. در حالیکه درست برعکس شعارهای جنبش باید با قاطعیتی انقلابی و

روشن‌بینی کامل این نقاب را بردارد و نقش اساسی امپریالیسم را در برقراری چنین روابط استثماری در جامعه و چگونگی عملکرد این سیستم استثماری امپریالیستی و وابستگی رژیم به آن را در جلوی چشم توده‌ها قرار دهد. تعیین تضاد عمده نباید به مثله کردن آن بیانجامد و آماج جنبش انقلابی ایران نباید آنچنان هدفی باشد که رژیم به آن نشان میدهد. در چنین شرائطی چه چیزی مهمتر از افشاء نمودی ماهیت وابسته به امپریالیسم رژیم، نقاب برانداختن از این "وابستگی‌های غیر قابل انکار" رژیم به امپریالیسم وجود دارد؟

در همان مورد روسیه که اینچنین سخنی مورد استفاده واقع شده، سوسیال دموکرات‌های انقلابی هیچگاه در مبارزه علیه اتوکراسی تزار، مبارزه علیه سیستم طبقاتی و استثمار موجود را از آن جدا نمیکردند. هیچگاه نخواستند مبارزه علیه سیستم و روابط استثماری موجود را بطور غیرمستقیم از "کافال" مبارزه با استبداد تزاری انجام دهند. بعکس، لنین خود همواره بر این ارتباط لاینفک تاکید نموده است:

"سوسیال دموکرات‌های روس از همان آغاز ظهور خود بصورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی همواره با صراحت تامی به این منظر فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه (و نه یکانه - از ما) و مضمون مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تاکید ورزیده‌اند." (لنین: "وظائف سوسیال دموکرات‌های روس، منتخب آثار در جلد، ص ۶۷).

سوسیال دموکرات‌های انقلابی بدستی هیچگاه این دو وظیفه را از هم جدا نمودند.

رساله با استناد سطحی به این دوره از انقلاب روسیه نتیجه‌ای کاملاً مغایر با واقعیت استنتاج می‌نماید. صرف مجاز شمردن شرکت بورژوازی روسیه در انقلاب دموکراتیک روسیه بوسیله لنین، هرگز به این معنی نیست

که هر بورژوازی، می تواند همیشه چنین نقشی را ایفا کند و باز، در تضاد قرار داشتن استبداد تزاری با رشد سرمایه داری کلاسیک در روسیه نمی تواند بطور اتوماتیک این حکم را معتبر سازد که هر دیکتاتوری بارشد سرمایه داری از هر نوع در تضاد است. و تازه اهمیت این نقش با بهائی که رساله برای آن می پردازد کمترین تناسبی ندارد. رساله درست بجای تکیه به آن جنبه، اساسی فعالیت سوسیال د مکرتهای روس که در شرایط فعلی برای جستن و جامعه ایران اهمیت حیاتی دارد، یعنی لزوم مبارزه علیه سیستم استثماری موجود حاکم به این یا آن جلوه سیستم میپردازد و بدینوسیله از هان را از مساله، اساسی منحرف میسازد.

بنابر احکام رساله، پرولتاریائی که در مبارزه، رهائی بخش شرکت میکند وقتی بزعم رساله رهبریش تضمین میشود که شعار خویش را به شعار ضد دیکتاتوری تبدیل کند، یعنی بعبارت بهتر وظائف خویش را به وظائف مورد نظر رساله تقلیل دهد و از مبارزه با سیستم طبقاتی و ارتجاعی حاکم "فعلا" چشم پوسی کند، به این بهانه که در حال حاضر تضاد عمده تضاد خلق با دیکتاتوری فردی شاه است و تضاد های دیگر باید همه از این مجرا حل گردند. بدینسان، شعار مرحله ای پرولتاریا (حتی صرف نظر از اینکه پرولتاریای ایران در حال حاضر چنین توانائی ای دارد یا نه) نه حاوی مضمون شعار انقلاب د مکرانیک توده ای بلکه یک شعار نیم بند "مرحله ای" و نامفهوم مبارزه، ضد دیکتاتوری صرف است. پرولتاریای محبوب و جوان (!) رساله ناچار است در شرایطی که رساله مهم ترین وظیفه، کنونی اش را مبارزه برضد دیکتاتوری عنوان میکند، با شعاری که حتی برای بخش هایی از هیات حاکمه بورژوازی کپس را دور مرتجع هم "قابل قبول" باشد در "مبارزه" شرکت کند. آیا این است محتوی مبارزه د مکرانیک پرولتاریا در شرایط کنونی فشار روز افزون مجموعه سیستم استثماری در ایران؟ آیا طرح چنین شعاری برای پرولتاریای ایران بمعنی تسلیم شدن به ضعف کنونی طبقه کارگر و عدم حرکت در جهت نفوذ فوری و مستقیم در این طبقه و امید خام بستن به طبقات

"بالفعل" انقلابی نیست؟ آیا پرولتاریا باید شعار و مضمون مبارزه خویش را به مضمون و شعاری قابل پذیرش برای متزلزل ترین اقشار و حتی برخی طبقات حاکمه ارتجاعی تنزل دهد یا اینکه تلاش کند تا شعار عام مجموعه، اقشار ذینفع در انقلاب را به سطح خود کشاند، شعار خود را به شعار عام جنبش بدل کند. لنین در این باره چنین میگوید:

"از این مقدمات که انقلاب د مکرانیک هنوز بهیچ وجه انقلاب سوسیالیستی نیست و بهیچ وجه طبقات ندارد نیستند که به این انقلاب "علائمند" و عمیق ترین ریشه های آن در حوائج و تقاضاهای غیر قابل گذشت تمام جامعه بورژوازی من حیث المجموع فرار دارد، ما چنین نتیجه میگیریم که بنابراین طبقه پیشرو باید با تهور بیشتری وظائف د مکرانیک خود را مطرح کند. با صراحت بیشتری این وظائف را تماما بیان کند. شعار مستقیم جمهوری را پیش کشد و ایده، لزوم حکومت موقت و لزوم سرکوبی بیرحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نوایسکرانی ما از همین مقدمات اینطور نتیجه میگیرند که نباید نتایج د مکرانیک را تماما بیان کرد. در بین شعار های عملی می توان جمهوری را هم قرار داد. ترویج نمودن ایده، لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت مجاز است، تصمیم به دعوت مجلس موسسان را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید. وظیفه، مبارزه با ضد انقلاب را میتوان بمثابة یکی از وظائف مجدانه ما معین کرد. . . این زبان مردان سیاسی نیست. این زبان مستوفیان دیوانی است." (لنین: "د و تاکنیک سوسیال د مکراسی در انقلاب د مکرانیک"، آثار منتخب در یک جلد، ص ۲۵۱)، (تأکید از ما است) .

اینست در سبای انقلاب روسیه، در سبائی که درست در نقطه مقابل با اصطلاح استناد تاریخی رساله و شعار "همه وئی" آن با بورژوازی قرار دارد.



این شعار از نظر سمتگیری طبقاتی نیز انحرافی و تسلیم طلبانه است؛ زیرا هدف فوری خود را نه بسیج توده های واقعا انقلابی و پیگیر زحمتکش که بیگانه ضامن پیروزی هر جنبش‌رهایی بخش پیروزمند هستند (و تاریخ چند دهه اخیر کشور خود ما نیز به بهترین طرز این واقعه‌یت را ثابت کرده و نشان داده است که جنبش ایران از دردمن و گاه حاد عدم اتکا به طبقات واقعا انقلابی و تا به آخر پیگیر چه زبان‌هایی دید هاست) بلکه آنکاه به طبقات میانی و حتی همسوئی با برخی از اقشار حاکمه ارتجاعی قرار میدهد و سازماندهی و بسیج توده های رنجبر را به آیند های نامعلوم موکول میسازد. بدین ترتیب، روشن نیست رساله در حال حاضر با کدام توده بسیج شده که باید نقش ضامن او را چه علیه دیکتاتوری چه علیه بورژوازی وابسته ایفا کند، می‌خواهد همراه با بخشی از بورژوازی کمپراد و رعلیه دیکتاتور مبارزه کند و چه اسلحه‌ای جز همان توده های که بسیج آنها هم به آیند های دور حواله شده در دسترس او وجود دارد؟

تسلیم شدن رساله به دشوارها و "در سر" هائی که در راه بسیج مستقیم اقشار توده ست و زحمتکش بویژه کارگر موجود است سبب میشود که در مرحله فعلی نه بر نیروی زحمتکش بلکه بر نیروی طبقات میانی که بنظر رساله بسیج آنها به دور شعار مطروحه در دسترستی دارد تکیه کند. از نظر وی، "استراتژی و تاکتیک صحیح این ویژگی را باید داشته باشد که بتواند از نیروهای بالفعل (جامعه میانی) به خود بورژوازی) به نیروهای انقلابی بالقوه دسترس پیدا کند." (ص ۱۴ ش ۶). عبارات دیگر، علاوه بر انحراف بودن سمتگیری طبقاتی رساله، ناچار پرمسکینویی نیز که از آیند ه جنبش ارائه میدهد، همانطور که دیدیم پرمسکینویی ساده لوحانه و انحرافی است. این پرمسکینویی دورنمای مرحله‌ای است که طی آن نخبه باید "توده های قابل بسیج" یعنی عمدتاً اقشار خرده بورژوازی و اقشار دیگر (مترقی و مرتجع) ضد دیکتاتوری در آن شرکت، فعال داشته (تائتیک) و این مرحله منجر به

مرحله و هدف استراتژیک یعنی بسیج توده های بالقوه انقلابی (کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان) گردد. اولاً معلوم نیست، بالاخره تفاوت مرحله تاکتیکی و استراتژیکی برای رساله چیست (زیرا رساله مرحله‌ای را که اکنون یک مرحله تاکتیکی به حساب می‌آورد یعنی مبارزه با دیکتاتوری به کمک نیروهای بالفعل انقلابی قبلاً بعنوان یک مرحله استراتژیستیک برای تعیین شعار مرحله‌ای در رابطه با تضاد عده در نظر گرفته بود). ثانیاً در اینجا از نظر رساله بسیج و آگاهی و تشکک توده های زحمتکش نه هدفی عاجل و فوری و تضمین کننده موفقیت هر انقلاب موفق و عامل بازدارنده و جلوگیری کننده هرنوع کجروی، تزلزل و نوسانات دیکراقتشار میانی خرده بورژوازی یعنی همان طبقات "بالفعل" انقلابی رساله بلکه بصورت هدفی نامشخص و باصطلاح "استراتژیک" (۱) در نظر گرفته شده است. معلوم نیست چگونه طبقات زحمتکش حتی هنوز قبل از آنکه از حداقل رشد سیاسی کف و تشکک مناسب خود برخوردار باشند میتوانند شعار "همچین بودن مبارزه" با بخشی از بورژوازی مرتجع بر علیه دیکتاتوری "فردی" شاه را بدهند.

در تمام دوره انقلاب د مکرانیک روسیه، لنین بارها و بارها به نقش حیاتی حزب، به نقش پرولتاریای از نظر سیاسی آگاه و سازمان یافته تأکید میکرد. حتی شرط شرکت پرولتاریا را در حکومت موقت، سازمان داشتن و متشکل بودن آن می‌دانست. رساله در برخورد و الگوسازی خویش از انقلاب روسیه حتی این جنبه بدیهی (و در عین حال حیاتی) قضیه را نادیده میگیرد. برای سوسیال د مکرانهای انقلابی درصورت فقدان چنین شرایطی (که تحقق آنها برستی فقط و فقط با کار شبانه روزی و مستقیم سوسیال د مکرانهای انقلابی در میان طبقه کارگر و اقشار دیگر خلق میسر بود) حتی بحثی هم بر سر همراهی با بورژوازی سازمان یافته در یک مبارزه علیه دیکتاتوری تزاری هم نمی‌توانست در میان باشد و عاجل ترین هدف این انقلابیون در آن شرایط نخست چیزی جز بسیج اقشاری که تکیه گاه اصلی و واقعی انقلاب را تشکیل می‌دادند نمی بود.

هرچند که این امر به پیروهای طولانی، کار مستمر و اراده‌های انقلابی نیازمند بوده باشد. سوسیال دموکرات‌های روسیه هرگز علیرغم روبرو بودن با دیکتاتوری تزاری، نخست به طبقات میانی جامعه امید نداشتند و تکیه اصلی خویش را بر همان شرایط بر روی نیروهای خرده بورژوازی تزاری ندادند. بلکه با داشتن پرسپکتیو روشن و رهبری انقلابی لنین و حزب بلشویک کوشیدند تا پیروزی انقلاب را نه با سجده به الطاف اشرار میانی بلکه در درجه اول با بسیج فقیرترین و زحمتکش‌ترین توده‌ها تضمین نمایند و فقط از این طریق بود که هم رهبری، طبقه کارگر و هم پیروزی انقلاب تأمین شد و آنها هم نه از طریق بسیج به گرد شعار ضد دیکتاتوری، همین نظر نادرست و انحرافی رساله در عدم اتکای واقعی به طبقات زحمتکش مثل دم خروس هنگام انتقاد ضمنی به ارانی در ایجاد محافل مارکسیستی بجای مبارزه با دیکتاتوری بیرون میزند (ص ۲۷ش ۵).

خوشبختانه، ارانی در دنبال کردن زندگی مبارزاتی خود در عجلوانه، ساد هانگاران و بی‌دورندای رساله را از "مبارزه" ضد دیکتاتوری بدون روشن کردن دقیق محتوای آن نداشت و برای طبقه کارگر ایران بطور اخص و سایر طبقات زحمتکش بطور اتم نه‌توهم رهائی فوری و تجزیه معجزه آسا از شر دیکتاتوری نداشت و نه اعتقاد به اینکه بدون شرکت آگاهانه طبقه کارگر چنین مبارزه‌ای اساساً می‌تواند در شرایط ایران محتوای واقعی و اهداف حقیقی خود را کسب کند. از اینرو، او نداشت به دامان طبقات میانی سد و نه سعی نمود نظر لطف برخی اشرار اجتماعی حاکم را جلب نماید و هیچگاه جای این دو را با وظیفه اصلی مارکسیست‌های واقعی عوض نکرد. او هرگز نخواست از طبقه کارگر دنباله‌روی بی‌تشکل و ناآگاه و وسیله‌ای در دست اشرار میانی و طبقات اجتماعی بسازد.

دورنمای رساله آنچنان تیره و تاریک است که حتی یک قدم بعد را آنها هم مطابق مراحل پیشنهادی خرید، نمی‌بینند و یا نمی‌خواهند ببینند. بسیاری رساله مهم نیست که در فردای مبارزه ضد دیکتاتوری چه خواهد شد،

زیرا اساساً کوچکترین آمادگی لازم را برای برخورد به این شرایط فاقد است و به همین جهت، میکوشد این فقدان دورنما را به بهانه اینکه با سقوط دیکتاتوری شرایط رشد سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر، شرایط کسب آگاهی طبقاتی کارگران فراهم می‌شود، به طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان نیز بسط دهد. درست است که رهبری جنبش و آینده آن به نقشی که طبقات مختلف در انقلاب ایفا می‌کنند منوط می‌شود، اما آیا این بدان معنی است که از آینده، از قدم بعدی نباید دورنمای کم و بیش روشنی داشت؟ داشتن دورنما نه فرعی بلکه اساسی است و البته این دورنما زمانی امیدوارکننده است که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان به مدار فعالیت مستقیم و فوری روشنفکران، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی و انقلابی کشیده شوند. درباره اهمیت دورنمای لنین در تجربه روسیه که مورد استناد رساله است، چنین می‌گوید:

"تمام مطلب در اینست که آیا انقلاب ما به پیروزی عظیم واقعی منجر خواهد شد یا اینکه فقط به معامله ناچیزی ختم میگردد. آیا این انقلاب به دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان منجر خواهد شد یا اینکه بر سر مشروطیت شیبه، مآبانه لیبرال، زوروش خواهد کشید." (لنین: "و تاکتیک سوسیال دموکراسی...". منتخب آثار در یک جلد، ص ۲۵۵ - تأکید از ما است).

آری برای قدم بعدی هم باید آماده بود. اما این برای رساله که نخستین قدم را نه به جلو بلکه عقب، سوی تاریکی و تسلیم برداشته است غیرممکن است.

شعار رساله از نظر پیروشن سیاسی طبقات زحمتکش بویژه پرولتاریا و بسیج توده‌های نیزگمراه‌کننده و انحرافی است. رساله قبل از آنکه آشتی‌ناپذیری تضاد طبقاتی زحمتکشان را با اشرار حاکم بورژوازی به آنها بیاموزد و آنها را از نظر سیاسی حول چنان شعارهایی آموزش دهد که

این روحیه آستی ناپذیری با روابط استثنای مویود، با طبقات حاکم و با رژیم وابسته در آنها به عمیقترین وجهی ایجاد، رشد و تقویت گردد، به آنها می آموزد که چگونه می توان با بخشی از بورژوازی مرتجع سازش نمود (شاید رساله معتقد است که این روحیه و شناخت هم اکنون ایجاد شده است !!!) رساله همان کاری را می کند که لنین بدرستی "مشوب کردن ذهن طبقاتی پرولتاریا" می نامید، آنهم به چه بهائی، به بهای! شرکت احتمالی بخشی از افسار بورژوازی ارتجاعی کمپرادور در مبارزه علیه دیکتاتور شاه! لنین در این رابطه چنین می نویسد (و چقدر این سطور بر مساله ما مصداق دارد):

"هرگونه کوششی برای تمیز قبلی بورژوازی دیکرات، های سزاوار پشتیبانی و درخور سازش و غیره از بورژوازی دیگر (و در جای دیگر "بورژوازی خوب" و "بورژوازی بد" - از ما) منجر به فوهرولی میشود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آنرا یکساری خواهد انداخت و هیچ نتیجه ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت." (لنین: "د و تاکتیک..."، همانجا، ص ۲۷۱)

آری وظیفه انقلابیون ایران "مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا" نیست. وظایف اساسی مارکسیست لنینیست ها درقبال طبقه کارگر و سایر رنجبران در شرائط فعلی که بحران های سیستم در حال ظهور و شکفتن است و بار و فشار تضاد های آن بیش از همیشه بر دوش ایندیان سنگینی میکند، این نیست که بخشی از واقعیت را که خود کارگران و زحمتکشان مسلما بهتر از رساله لمس میکنند بپوشانند. رساله در این شرائط فشار سیستم (و نه فقط فشار دیکتاتور!) که زحمتکشان بیش از همیشه آنرا احساس میکنند و قوه پذیرفتی و درک تضاد های آنرا دارند، آنان را از توجه به این تضادها منحرف میسازد و بجای اینکه آنان را بر مجموعه واقعیت، هرچه زرفتر و هرچه عمیقتر و هرچه فوری تر آگاه نماید،

واقعیت را از چشم آنها پنهان میسازد. رساله به طبقه کارگر و زحمتکشان ایران تربیت منفی میدهد. و جنبه بسیار مهم و تعیین کننده در کسب آگاهی طبقاتی صحیح و واقعی را برای آنها حذف میکند.

در روسیه، در همان زمان مبارزه علیه استبداد تزاری نیز لنین - وظایف اساسی سوسیال دیکرات ها را نه طرح و تبلیغ صرف شعار ضد استبدادی بلکه "ترویج آموزش های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهومی صحیح درباره رژیم اجتماعی اجتماعی / اقتصادی معاصر و مانی و تکامل این رژیم و درباره طبقات مختلف جامعه روس، درباره نقش طبقه کارگر در این مبارزه (که رساله آنرا به مرحله ای "استراتژیک" حواله کرده است) و روشن آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکاملند و نسبت به گذشته و آینده سرمایه داری و درباره وظیفه تاریخی سوسیال دیکراسی بین المللی و طبقه کارگر در روسیه" (وظایف سوسیال دیکرات های روس، ص ۶۵ آثار منتخب یک جلسی) ارزیابی میکند. حال این وظایف را با وظیفه ای که رساله برای پرولتاریای ایران در نظر میگیرد مقابل هم قرار دهید. انقلابی بودن همیشه آسان نیست! آری تنها با انجام چنین وظیفه دشواری است (و نه شانه خالی کردن از زیر آن) که وجدان طبقاتی پرولتاریا مشوب نمی شود و قطعیت پیروزی هر مبارزه اجتماعی بر اثر شرکت طبقه کارگر آگاه تضمین میگردد.

لنین در آن زمان در رساله وظایف سوسیال دیکرات های روس پیوسته به تفکیک ناپذیر بودن ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دیکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این با آن رشته تکیه میکند، و به هیچ وجه حتی در شرائط ضد دیکراتیک سلطه تزاری، وظایف دیکراتیک طبقه کارگر و سوسیال دیکراتها را به وظیفه اصلی و عمده تبدیل نمیکند. او در این حال همواره بر روی مرز بندی قاطع و متمایز و آگاهانه طبقاتی پرولتاریا در تعیین منافع طبقاتی این طبقه با دیگر اقشار خلقی تاکید می نماید و می نویسد:

"سوسیال د مکرانها ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف، حکومت مطلقه با کارگران اشاره می نمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند کرد." (لنین: وظائف سوسیال د مکرانهای روس، همانجا: ص ۶۶) .

و در همان زمان خاطر نشان میسازد که :

"امتزاج فعالیت د مکرانیک طبقه کارگر با د مکرانسیسم سایر طبقات و دستجات: (یعنی تقلیل آن تا حد اینها) نیروی فعالیت جنبش د مکرانیک را ضعیف میکند . مبارزه سیاسی را ضعیف میکند . قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعد تر میسازد . بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابة یک مبارز پیشقدم در راه تاسیسات د مکرانیک، جنبش د مکرانیک را تقویت میکند . یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت میکند . . ."

× × ×

بطور خلاصه، ترها و تئوری‌هایی که در مبارزه اجتماعی، وظائف اساسی و میرم د رقیال طبقه کارگر را به هر نوعی مستقیم و غیرمستقیم، با صراحت و یا بطور پوشیده از دستور کار خارج سازند و به سیاق رساله "نوزده بهمن"، انجام وظیفه مشخص، فوری و تاخیر ناپذیر بسیج، سازماندهی و پرورش این طبقه را به بهانه اینکه هنوز "بالفعل" (!) انقلابی نیست، و با سفمطه‌هایی از قبیل اینست که این وظیفه "هدفی استراتژیکی" است، به آینده‌ای که معلوم نیست، کی و کجا است حواله میدهند و بجای آن اتکا به طبقات میانی و حتی ارتجاعی را تبلیغ میکنند، نه تنها وجه مشترکی با مارکسیسم ندارند، بلکه ماهیتا ضد مارکسیستی و تسلیم طلبانه اند. این تئوری‌ها، با هر نامی، با هر

پوششی و از طرف هرکسی ارائه شوند، هیچگونه تغییری در این واقعیت نمی دهند، ارائه این تئوری‌ها چیزی نیست جز تضعیف جنبش د مکرانیک، و ضد امپریالیستی خلق، بوسیله بازمانده‌های بی‌جان فرمسیسم تاریخی گذشته، با رنگ و روغن "مارکسیستی" در عریان‌ترین شکل خود که نتایج عملی آن همان خلع سلاح زحمتکشان و کشتادن آنان با دست بسته به سلاخ‌خانه‌های طبقات ارتجاعی است.

(مواضع سانتریستی رساله د رقیال جنبش بین‌المللی کارگری و سوسیال-امپریالیسم شوروی خود مبحث جداگانه ای است که باید به فرصت دیگری موکول گردد. بویژه اینکه چنین مواضعی محدود‌های فزاینده از "نوزده بهمن" را شامل می‌گردد و بنابراین باید بطورکی در ارتباط با غلبه آن بر بخش‌هایی از جنبش انقلابی ایران مورد بررسی قرار گیرد) .



رویزونیسیم  
ومبارزات طبقاتے  
درپرتغال

کودتای آوریل ۱۹۲۴ پرتغال و رخداد های پس از آن، از جمله حوادث مهم  
 بین‌المللی دهه اخیر بشمار می‌رود. پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی و غلبه  
 سریع و پیچیده مبارزات طبقاتی در این کشور، توجه کلیه نیروهای سیاسی جهان  
 را بخود جلب نمود. طبیعتاً برخورد به این حوادث نیز بر اساس منافع و خاستگاه  
 طبقاتی این نیروها، از دیدگاههای مختلف انجام میگرفت. بخش‌هایی از خرد-  
 بورژوازی ناپیگیر و مستاصل کشورهای که در منگه فشار فاشیستی رژیم‌هایی همانند  
 سالازار و کائانو قرار دارند، در تحولات پرتغال پاسخ تمایلات و آرزوهای خود را  
 می‌یافتند. آنها به این تحولات که تجسم ایده‌آلهای آنها بود حتی بمثابة یک  
 "انقلاب" می‌نگریستند و در آرزوی تکرار آن در کشورهای خود، به عوامل نیرو-  
 های ذینفع در ایجاد آن و قبل از همه به سوسیال‌امپریالیسم شوروی امید بستند.  
 نتیجه منطقی این چشم‌داشت و مددخواهی مخدوش‌ساختن معیارهای انقلابی و  
 مرزهای میان دوستان و دشمنان انقلاب و در عمل تبدیل شدن آنها به توجیه‌گران  
 بند و بست‌ها و توطئه‌چینی‌های امپریالیستی، به حامیان سوسیال‌امپریالیسم شوروی  
 و به مدافعین حرکت و نقض‌ضد انقلابی حزب رومیونیست پرتغال بود. یکی از مشخصات  
 اصلی تحولات پرتغال نقش رومیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی در  
 آنست. تحولات پرتغال از همان آغاز خود تا با هیاهوی عوام‌فریبانه و فعالیت‌های  
 گسترده سازشکارانه و توطئه‌گرانه حزب رومیونیست پرتغال و بطور کلی رومیونیسم  
 جهانی همراه بود. حوادث پرتغال در زمانی رخ میداد که هنوز خاطره نقش‌بازی  
 تئوری‌های "گدار مسالمت‌آمیز" رومیونیسم جهانی و سیاست و سهم حزب رومیونی-  
 نیست شیلی در خلق سلاح کردن خلق شیلی و ناکامی مبارزات آن، فراموش نشده بود.  
 رومیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی که در پرتغال جنبه دیگری  
 از سیاست خود را (بطور عمده اقدامات کودتاگرانه و توطئه‌آمیز و آمیختن آن با  
 مصالحه و سازش) آزمایش میکردند، تلاش داشت در عین حال از این طریق و با  
 برجسته کردن این جنبه، هم خاطره تلخی را که از شکست تجربه شیلی هنوز در  
 اذهان نیروهای مترقی جهان زنده بود، بزداید و هم سرکوب جنبش‌توده‌ای توسط  
 حزب رومیونیست و ابزارهای مختلف و کودتا‌های احتمالی رومیونیستی را تحت  
 عنوان وفاداری به "قهر انقلابی" (!) و ضرورت اعمال آن نسبت به ضد انقلاب توجیه  
 نماید. رومیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی با تصور امکان پیروزی، این

جنبه سیاست خود ( که بر محاسبه " پایه " تود های رویزیونیست های پرتغال از یکطرف و زمینه تشدید رقابت و ابرقدرتو نیرو و امکانات شوروی استوار بود )، کارزار تبلیغاتی وسیعی را برای درگون نشان دادن ماهیت آن، قلب و تحریف سفسطه آمیز مارکسیسم و هموار ساختن راه تحکیم نفوذ و قدرت رویزیونیست ها در حکومت پرتغال برآوردند و برزنف سرکرده رویزیونیست های شوروی، در برابر شکست تجربه شیلی، تجربه پرتغال را " نمونه قانونمند " دوران کونی خوانند . مع هذا، مسیر تحولات پرتغال آنگونه که رویزیونیستها میخواهند و تصور میکردند، نبوده و زور آزمائی ها و مبارزات حاد و پیچیده در ساله بالاخره به گرفتن قدرت دولتی بوسیله نیروهای ارتجاعی و راست سوسیال دمکرات و حزب " تود های دموکراتیک " ( یعنی نیروهای وابسته به امپریالیسم آمریکا و اروپا ) منتهی گردید . رویزیونیستها پس از مواجهه با شکست، در شرایط افشای توطئه ها و ماهیت ضد انقلابی حزب رویزیونیست پرتغال، در شرایطی نامساعد نسبت به گذشته میکوشند هدفها و مقاصد خود را به شکل دیگری به پیش برند .

تجربه پرتغال « بنامه » یک تجربه بزرگ بین المللی، حاوی یک سلسله آموزشها و پریها برای خلقهای جهان و کلیه نیروهای مترقی است، تجربه ای که یکبار دیگر خدشه ناپذیری احکام مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون را نشان میدهد و در عین حال مضمون ضد انقلابی، عملیات تئوریک رویزیونیسم جهانی و جلوه های مختلف سیاستهای آنرا به بارزترین شکلی آشکار میسازد . بهمین دلیل، بررسی حقیقی و عمیق همه جانبه این تجربه آموزنده حائز اهمیت فراوان است، ما در بررسی این تجربه کوشش کردیم به تحلیل شرایط و علل کودتای آوریل ۱۹۷۴ و تحولات پس از آن بپردازیم و حرکت انتشار و طبقات مختلف خلق، تاثیر و نقش تضاد های داخلی و بین المللی و نیروهای سیاسی مختلف ( بویژه حزب رویزیونیست پرتغال ) را در این تحول و در مراحل مختلف آن نشان دهیم .

## بخش اول

### پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی

#### شرایط و علل کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴

\* عامل تعیین کننده سقوط دیکتاتوری : مبارزات تود های در داخل پرتغال و جنگهای ضد استعماری خلقهای مستعمرات این کشور .  
\* نقش تضاد های بین المللی، تضاد های درون طبقات حاکم، تضاد های درون دولت و دستگاه های دولتی \* کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ .

کودتای نظامی ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ در پرتغال نتیجه عوامل متنوعی بود که در دهه اخیر این کشور را دچار بحران عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کرده بود . عامل تعیین کننده این بحران که به تلاشی رژیم دیکتاتوری نظامی و به تحولات بعدی در جامعه پرتغال انجامید، در تحلیل نهایی مبارزات مشترک ضد استعماری ضد دیکتاتوری و پیروزی های درخشان خلقها و زحمتکشان پرتغال و مستعمرات سابق این کشور ( آنگولا، گینه بیسائو و موزامبیک ) بود .

#### الف - رشد مبارزات تود های در پرتغال و نقش جنگ های رها سازی بخش ضد استعماری در مستعمرات

در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، جنبش تود ها کو ضد فاشیستس در داخل پرتغال و مبارزات مسلحانه تود های در مستعمرات آفریقای این کشور، رژیم استعماری و دیکتاتوری سالازار ( و سپس جانشین وی کائتانو ) را شدیدا در معرض خطر اضمحلال قرار داده بود . مبارزات تود های و جنبش انقلابی ضد فاشیستس پرتغال، پس از یک دوره فروکش نسبی و تجدید قوا ( بعد از سرکوب وحشیانه جنبش کارگری و تود های در سالهای ۱۹۵۸/۶۰ ) از اوایل سال ۱۹۶۸ دوباره

اوج گرفت. این جنبش نوین، توده های وسیعی از کارگران صنعتی و کشاورزان، دهقانان خرد پا و خرد بورژوازی ( دانشجویان، روشنفکران، سربازان و افسران ارتش. . . ) را دربرمیگرفت. مبارزات توده های این دوره، علیرغم شرایط اختناق و سرکوب فاشیستی نیروهای قهریه رژیم\*، نسبت به مبارزات دوران قبل چه از لحاظ کیفی ( محتوای بیش از پیش سیاسی شعارها. . . ) و چه از لحاظ کمی ( شرکت بیشمار مردم در مبارزات ) رشد بی سابقه ای یافت.

طبقه کارگر پرتغال بمثابه انقلابی ترین طبقه اجتماعی، بعلمت غالب بودن مناسبات تولید سرمایه داری در پرتغال، علاوه بر وظیفه سرنگونی رژیم دیکتاتوری فاشیستی و برقراری دموکراسی توده های، وظیفه مهم و اساسی انقلاب سوسیالیستی را نیز برعهده دارد. در دوره قبل از کودتا ( ۱۹۶۸/۷۴ ) اوضاع طبقه کارگر پرتغال نسبت به گذشته بیش از پیش وخیم گردیده بود. برخی از مشخصات وضعیت رنجبران پرتغال بقرار زیر بودند:

— استثمار بیش از پیش سرمایه داخلی و خارجی از طریق افزایش طاقت فرسای بارآوری و تشدید آهنگ کار.

— پائین بودن دستمزدها ( پائین ترین دستمزدها در کشورهای اروپایی ) .

— افزایش هزینه زندگی ( نرخ تورم در پرتغال در اواخر ۱۹۷۳ و اوائل ۱۹۷۴ به ۲۵٪ یعنی پس از یونان بالاترین نرخ تورم در کشورهای سرمایه داری بوده است ) .

— بیکاری فراوان ناشی از وخامت کار و ساخت اقتصاد جامعه سرمایه داری در پرتغال و حفظ یک ارتش ذخیره بیکاران .

— مهاجرت کارگران و دهقانان ورشکسته به خارج از پرتغال ( بیش از یک چهارم پرتغالیان در خارج از کشور خود سکونت دارند و در مدت ۱۵ سال گذشته یک ملیون و نیم کارگر و دهقان پرتغالی به خارج از کشور مهاجرت کرده اند ) .

— شرایط نامساعد کار، اختناق و سرکوب فاشیستی در محیط کار، فقدان آزادبهای دموکراتیک اولیه و بویژه آزادی تشکیل اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری مستقل .

شرایط فوق، طبقه کارگر پرتغال و بخصوص نسل جوان آنرا که با رشد و گسترش سرمایه انحصاری صنعتی و نفوذ شرکت های بزرگ چند ملیتی پا به عرصه مبارزه طبقاتی گذاشته بود، به پیشقراولان مبارزه علیه نظم موجود مبدل میکرد. جنبش

\* دستگاه پلیس سیاسی پرتغال ( " پیده " PIDE ) با ۲۰۰.۰۰۰ مأمور رسمی بمثابه یک دستگاه جاسوسی شگجه، ترور و اختناق در تمام شئون زندگی مردم، ادارات کارخانه ها و غیره رخنه کرده بود، این دستگاه و ارتش دو رکن اصلی و اساسی رژیم دیکتاتوری را تشکیل میدادند .

اعتصابی از سال ۶۸ در مراکز مهم صنعتی لیسبون شروع شد و کم کم به سراسر کشور توسعه یافت و در سالهای ۷۴/۱۹۷۳ به اوج خود رسید. مداخله ارتش و سازمان پلیس سیاسی دیگر قادر نبود جنبش را که از شیوه ها و ابتکارات نوین مبارزاتی ( در اعتصابات و تظاهرات خیابانی ) استفاده می نمود، متوقف سازد. مبارزات کارگری در این دوره از دو ویژگی اساسی برخوردار بود .

۱- خصلت خود بخودی آنها در مجموع: در برخی از موارد بعلمت فعالیت گروه های مارکسیست لنینیست و نقش عناصر آگاه کارگری در محیط کار و بویژه هنگامی که رژیم به دخالت نظامی و اعمال قهر متوسل میگشت، مبارزات کارگری خصلت سیاسی و ضد رژیمی پیدا می نمود. اما در اغلب اعتصابات به دلیل فقدان سازمان یکپارچه پیشرو کارگری و واقعا انقلابی و بعلمت فعالیت اکتویستی حزب رویزیونیست پرتغال در درون پرولتاریا، درخواستهای کارگری به مطالبات صرفا اقتصادی ( از قبیل اضافه دستمزدها، بهبود شرایط کار. . . ) محدود میشد .

۲- ویژگی دوم این مبارزات نقشی بود که حزب رویزیونیست پرتغال بمثابه یک حزب رفرمیستی و خائن به منافع طبقه کارگر پرتغال ایفا می نمود. رهبری این حزب از سال ۱۹۶۱ استراتژی جدیدی مبتنی بر " راه دموکراتیک ضد فاشیستی " اتخاذ می نماید. استراتژی فوق چیزی نبود جز مشی رفرمیستی راه حل مسالمت آمیز در جهت حفظ ماشین دولتی بورژوازی و سیاست سرمایه بر زحمتکشان از طریق برقراری سیستم سرمایه داری دولتی\* . در جریان جنبش های کارگری و توده های سالهای ۱۹۶۸ بیعده، حزب رویزیونیست پرتغال تمام کوشش خود را در پیاده کردن مشی رفرمیستی ضد کارگری در جنبش، در نگاه داشتن مبارزات کارگری در چارچوب شعارهای اقتصادی و بالاخره در جلوگیری از نفوذ نیروها و افکار مارکسیست لنینیستی در درون جنبش کارگری بکار میبرد. هرگونه ابتکار عمل انقلابی توده های کارگر ( اشغال کارخانه، مقابله با نیروها سرکوبگر رژیم و غیره. . . ) که از کساد سیاست حزب ( مبنی بر حفظ مبارزات طبقاتی در چارچوب مبارزات صنفی و معتدل و غیر قهرآمیز) خارج میشد، مورد مخالفت و حتی سرکوب حزب قرار میگرفت. معضله کم نبودند اعتصابات که از کنترل حزب خارج میگردد و به همت و فداکاری کارگران انقلابی و تاثیر گروه ها و سازمان های پرولتری به مقاومت های قهرآمیز منتهی میگردد. اما بهر حال بعلمت ضعف نیروهای مارکسیست لنینیست، جنبش کارگری پرتغال در مجموع تحت سیطره رفرمیسم حزب رویزیونیست قرار داشت.

\* ما در بخش سوم این مقاله، مشی، سیاست و عملکرد حزب رویزیونیست پرتغال را بطور همه جانبه بررسی میکنیم.



مبارزات دهقانان خرد به یک چهارم جمعیت فعال بسیار در آمد ناچیز ( در شمال پرتغال و کارگران کشاورزی در مرکز و جنوب پرتغال علیه زمین داران بزرگ ( لاتیفوندا یا ) یکی دیگر از جوانب مبارزات توده‌ای این دوران را تشکیل می‌داد. در روستا، رژیم دیکتاتوری برای اولین بار با مخالفت اقشاری روبرو میگردد که تا آن زمان حتی پایهٔ انتخاباتی آنها را تشکیل می‌دادند. در منطقهٔ "آلوسترال" (ALGUSTRAL) در اوایل ژوئیهٔ ۱۹۲۴، دهقانان کوچک و کارگران کشاورز دست به مبارزات وسیعی علیه زمین داران بزرگ زدند و شعار "زمین متعلق به کسانی که بر روی آن کار میکنند" را مطرح کردند. اما علیرغم مبارزات متعدد دهقانان، بخش مهمی از روستائیان (عمدتاً در شمال پرتغال) زیر سلطهٔ ایدئولوژیک و ارتجاعی بخش فوئانی کیمسا که با رژیم فاشیستی همکاری میکرد قرار داشتند.

خرد به بورژوازی شهری بویژه دانشجویان و روشنفکران نقش مهمی در مبارزات توده‌ای ایفا نمودند. شرکت بخش قابل ملاحظه‌ای از خرد بورژوازی شهری در مبارزات بیان شکست سیاست‌های مختلف رژیم دیکتاتوری فاشیستی در جلب این قشر و بویژه در جلب روشنفکران بود. رژیم فاشیستی موفق به برقراری سلطهٔ ایدئولوژیک خود بر روی این قشر و تشنگ آن نشده بود.

در ارتش، بویژه بین سربازان و افسران و درجه داران پائین و متوسط مبارزاتی روی میداد که اتحاد داخلی این دستگاه مهم دولتی، این ستون فقرات رژیم دیکتاتوری را بخطر می‌انداخت. شکست جنگ استعماری در مستعمرات، مدت طولانی خدمت نظام، تعداد روبروز بیشتر زخمی شدگان و کشته شدگان در جنگ، تاثیر جنبش آزاد بیخشن در مستعمرات بر روی سربازان (که بخش قابل توجهی از آنان را دانشجویان سابق تشکیل میدادند)، فساد و بی‌اعتمادی در رهبری ارتش، مخارج سرسام آور جنگ... همه و همه باعث بروز تضادهای مختلف و ناراضی‌های فراوان چه در راس و چه در پایهٔ ارتش شده بود. تعداد پناهندگانی که به مخالفت با خدمت نظام به خارج فرار کرده بودند به صد هزار نفر میرسید. در برخی موارد، سربازان و افسران جوان در مستعمرات علیه فرماندهان شورش نموده بسیار جنبش‌های آزاد بیخشن وارد همکاری میشوند. فعالیت مستقیم عناصر آگاه و انقلابی در ارتش باعث رشد آگاهی سربازان و مبارزات آنان علیه جنگ استعماری و رژیم دیکتاتوری میشد. روزنامهٔ ضد رژیمی و ضد جنگ استعماری "مانیفست سربازان" در سربازخانه‌ها بطور وسیعی مخفیانه پخش میشد و مورد حمایت سربازان قرار میگرفت.

مبارزات مسلحانه در مستعمرات آفریقائی پرتغال: جنگ استعماری و مخارج

هنگفت آن از یکطرف و ضربات کوبندهٔ جنبش‌های مسلحانه در مستعمرات و بویژه در آنگولا، گینه بیسائو و موزامبیک از طرف دیگر عوامل مهم و اصلی بحران اقتصادی در داخل پرتغال و رشد تضادهای درونی هیئت‌حاکمه و طبقات حاکم را تشکیل می‌دادند. اقتصاد کشور دیگر قادر به تحمل بی‌نهایت مخارج جنگ نبود. از طرف دیگر ادامهٔ جنگ استعماری بیش از پیش خلق‌های مستعمرات را به مبارزه و مقابلهٔ مسلحانه علیه استعمار پرتغال میکشاند. پیروزی و استقلال خلق گینه بیسائو در سپتامبر ۱۹۷۳، خطر جدی از دست دادن سایر مستعمرات را برای بورژوازی پرتغال مطرح می‌نمود، (با توجه به منافع فراوانی که از بابت استعمار و جپاول محصولات کشاورزی، نفت، مواد معدنی و غیره نصیب سرمایه داری پرتغال و سرمایه‌های خارجی میشد). جنبش‌های انقلابی در مستعمرات در عین حال تاثیر مهمی در روحیه و رزمندگی زحمتکشان و خلق پرتغال داشت. تظاهرات همبستگی با خلق‌های مستعمرات در پرتغال روبروز گسترش می‌یافت و کارگران پرتغالی، کارگران مهاجر مستعمرات سابق پرتغال و دانشجویان و سربازان و غیره را در برمیگرفت.

همانطور که اشاره کردیم، عامل تعیین‌کنندهٔ بحران داخلی پرتغال که به تلاش رژیم دیکتاتوری سالازاری انجامید مبارزات توده‌های خلق پرتغال و مستعمرات سابق این کشور بود. مفهوم فوق به این معنی است که مبارزهٔ طبقاتی و ضد استعماری توده‌های خلق، بمثابة عامل تعیین‌کننده باعث رشد و تشدید تضادهای درون طبقات حاکم (بورژوازی لاتیفوندا نیست) و درون دستگاه‌های دولتی (ارتش، ادارات و غیره) شد و این تضادها این بار بمثابة عامل مستقیم نقش‌یلاوا سطره در کودتای ۲۵ آوریل ایفانمودند. حال قبل از اینکه به عامل مستقیم فوق یعنی تضادهای درون طبقات حاکم بپردازیم لازم است بکار دیگر که در رشد تضادهای درون طبقات حاکم در پرتغال نقش مهمی داشته یعنی عامل شرایط بین‌المللی را (بمنابهٔ یک عامل خارجی) مورد بررسی قرار دهیم.

### ب - عامل شرایط بین‌المللی

شرایط جهانی در رشد تضادهای درونی جناح‌های بورژوازی و دستگاه‌های دولتی پرتغال نقش مهمی ایفا نمود. آز آنجائیکه برای تحلیل اوضاع پرتغال (علل کودتا و تحلیل تحولات بعدی در این کشور) بررسی شرایط جهانی و بویژه اوضاع اروپا و اروپای جنوبی اهمیت خاصی دارد و بررسی کامل آن در کادر این مقاله نمی‌گنجد، ما فقط بطور اجمالی به ذکر نکات اساسی و لازم برای فهم بقیهٔ مطالب می‌پردازیم.

۱) کودتای پرتغال و تحولات بعدی در این کشور زمانی صورت میگیرد که اردوگاه امپریالیسم دچار بحران شدید در زمینه های مختلف می باشد .

۲) بحران فوق بحران استروکتور مرحله فعلی سرمایه داری یعنی بحران امپریالیسم است. بعبارت دیگر، بحرانی که تمامی سیستم شیوه انباشت، نسوع تقسیم بین المللی کار، مدل اتحاد های طبقاتی و غیره را مورد سوال قرار داده است.

۳) علت تعیین کننده این بحران در تحلیل نهائی مبارزه طبقاتی در صحنه بین المللی است. یعنی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری خلیق ها و زحمتکشان سرتاسر جهان و ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی که عرصه را روز بروز بر دنیای سرمایه داری و اردوگاه ضد انقلاب ( امپریالیسم آمریکا ، امپریالیسم اروپا و ژاپن و سوسیال امپریالیسم شوروی و طبقات حاکم وابسته به آنان در سرتاسر جهان ) تنگ تر کرده و اردوگاه انقلاب ( کشورهای سوسیالیستی ، خلقهای جهان و پرولتاریای کشورهای امپریالیستی ) را تقویت می نماید .

۴) یکی از مشخصات بحران امپریالیسم ( که یکی از علل آن نیز می باشد ) تشدید تضاد های درون امپریالیستی ، تضاد های درون اردوگاه ضد انقلاب میباشد . تضاد های فوق بیان مشخص جوهر امپریالیسم یعنی رشد ناموزن کشورهای سرمایه داری و رقابت آنان برای احراز سیادت میباشد . تضاد های درون امپریالیستی با بین المللی شدن سرمایه ویدایش شرکت های چند ملیتی ، هم تشدید گردیده و هم پیچیده تر گشته است . در داخل هر کشور امپریالیستی ( و کشور وابسته به سرمایه جهانی ) و بین کشورهای مختلف اردوگاه امپریالیسم ( و یا بین سرمایه های مختلف در سطح جهانی ) اقتدار و لایه های گوناگون بورژوازی برای حفظ خود در تضاد و رقابت قرار اند . رقابت آنان برای تصرف بازارها و تقسیم نوین و مجدد جهان بین خود در انحاض سیاست و تاکتیک های مختلف بمنظور استثمار بیشتر خلقها و زحمتکشان تجلی مییابد . از میان تضاد های گوناگون فوق میتوان در مجموع گرایشات عمده ذیل را مشاهده نمود .

#### — تضاد بین امپریالیسم اروپا و امپریالیسم آمریکا

این تضاد اهمیت خاصی برای پرتغال دارد زیرا رژیم دیکتاتوری نظامی پرتغال پایگاه و مهره مهم امپریالیسم آمریکا را در اروپا تشکیل میدهد . پایه عینی این تضاد در رشد اقتصادی کشورهای امپریالیستی اروپا پس از ساختمان مجدد اقتصاد ویران شده آنان بعد از جنگ جهانی دوم، در ایجاد بازار مشترک و رقابت قابل ملاحظه شرکت های چند ملیتی اروپا با آمریکا بر سر تصرف بازارهای جهان و ... بالاخره در بحران داخلی آمریکا ( بحران دلار، کساد بازار داخلی ، تورم

بلا انقطاع از سال ۱۹۶۶، تنزل سرمایه گذاری داخلی در آمریکا ( . . . ) دید میشود. این تضاد در سیاست های مختلف و متضاد اروپا و آمریکا در ارکانهای بین المللی ( بانک بین الملل ، صندوق پول سازمان ملل . . . ) در پیمان آتلانتیک ، در سیاست خارجی و غیره منعکس میگردد . گرایش امپریالیسم اروپا در این جهت است که در تناسب قوای بعد از جنگ جهانی دوم ( هژمونی مطلق آمریکا ) تغییراتی به نفع خود بوجود آورد بدون اینکه قادر باشد فعلا به هژمونی آمریکا خاتمه بخشد. علاوه بر تضاد فوق ، تضاد های درون بورژوازی اروپا نیز باید مورد توجه قرار گیرد .

#### — تضاد های بورژوازی اروپا

تضاد های درون امپریالیسم اروپا جوانب مختلفی دارند ، تضاد بین کشورهای صنعتی پیشرفته تر شمال اروپا و اروپای جنوبی ، تضاد بین کشورهایی که در آن سرمایه بزرگ و سوسیال دموکراسی ائتلاف کرده اند مانند آلمان ، سوئد ، انگلیس . . . و کشورهای که این ائتلاف ( بعلم مختلف تاریخی / مبارزاتی ) در آنها صورت نگرفته است مانند پرتغال ، ایتالیا ، فرانسه . . . عمدتا دو نوع گرایش در درون سرمایه داری اروپا موجود است که بر محور این دو گرایش سرمایه های مختلف ( جناح های مختلف سرمایه داری ) اروپا قطنبندی شده اند ، اول ترکیب هر قطنبندی نه ثابت و جامد بلکه در تغییر و تحول است .

— گرایش اول که فعلا غالب نیست در خصوصیات زیر تمیز داده میشود : ایجاد اتحاد سیاسی / نظامی اروپا ( علاوه بر اتحاد اقتصادی در کار بازار مشترک ) . برابری اروپا و آمریکا بمعنا به دو قطب همسان . ایجاد یک منطقه نفوذ امپریالیستی برای اروپا ( با هژمونی اروپا ) .

حرکت این گرایش اول بطرف نزدیکی با طبقات حاکم کشورهای تولید کننده نفت ( بعلمت اهمیت این منبع انرژی برای اروپا ) و شوروی ( برای حفظ تعادل بیسن دو ابرقدرت ) می باشد .

— گرایش دوم : طرفداران این گرایش — که گرایش غالب در اروپا است — معتقدند که باید با آمریکا وارد مذاکره شد و بهترین راه حل خروج از بحران و حل اختلافات اتحاد در " نانسو " با توجه به نقش رهبری آمریکا می باشد ، اتحادی که در آن آمریکا در عین داشتن برتری ، موضع سرگردگی گذشته خود را نداشته باشد ( در پرتغال ما بطور روشن انعکاس این دو گرایش را مشاهده میکنیم .

#### — تضاد درون سرمایه داری آمریکا

سرمایه داری آمریکا طبیعتا هیچگاه یک پدیده یک سنگ را تشکیل نمیداده و

نمیدهد. تضاد های درون سرمایه داری آمریکا عمدتاً در رابطه با دو گرایش در سیاست های امپریالیسم آمریکا تظاهر میکنند. وجود این دو گرایش عمدتاً بیان اختلاف منافع در درون امپریالیسم آمریکا می باشد.

— گرایش اول: در مجموع خصوصیات زیر را دارد: حفظ و تحکیم هژمونی آمریکا بطور کلی. حفظ اروپا تحت هژمونی آمریکا. رقابت و تبانی آمریکا و شوروی در یک جهان دو قطبی (قطب شوروی و قطب آمریکا).

گرایش فوق را در رابطه با سیاست های تعرض آمریکا (کودتا، توطئه، جنگ داخلی، حفظ و تحکیم دیکتاتوری های وابسته... ) مشاهده میکنیم.

— گرایش دوم: خصوصیات زیر را در راست: مصالحه با امپریالیسم اروپا در کادر ایجاد تناسب قوای مجدد بین دو قدرت (اروپا و آمریکا). تقسیم منافع با امپریالیسم اروپا، ژاپن و ابرقدرت شوروی. ایجاد دنیایی بر محور چهار قطب: آمریکا، شوروی، اروپا و ژاپن.

گرایش دوم آمریکا را در رابطه با سیاست های از قبیل: لغواری از اتحاد اروپا، حمایت از آلترناتیوهای بشک رژیم اسپینولا و کارامانیس در پرتغال و یونان، راه حل نواستعماری در آفریقا و غیره، مشاهده میکنیم.

این دو گرایش (که در سطح فعلی شناخت ما از تضاد های درون سرمایه داری آمریکا بیشتر از طریق سیاست ها و تاکتیک های گوناگون امپریالیسم آمریکا قابل تبیین توضیح است)، در رابطه با کودتای پرتغال و تحولات بعدی در این کشور، نقش مهمی ایفا نمودند که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

— تضاد بین سوسیال امپریالیسم شوروی و امپریالیسم آمریکا (و بطور کلی میان سوسیال امپریالیسم شوروی و دنیای سرمایه داری غرب)

با درگونی حاکمیت سیاسی در حزب و دولت شوروی و تبدیل کشور سوسیالیستی شورواها به یک قدرت امپریالیستی، رقابت بین شوروی و آمریکا برای احراز سیادت، تقسیم مناطق نفوذ و استثمار بیش از پیش خلقها آغاز گردید. اروپا بمثابه منطقه ای حساس و پراهمیت (از لحاظ اقتصادی/ استراتژیکی) یکی از مراکز اصلی رقابت و کشمکش دو ابر قدرت را تشکیل میدهد، رقابتی که در چارچوب رقابت جهانی بین دو ابر قدرت قرار میگیرد. در رابطه با پرتغال، سوسیال امپریالیسم شوروی بطور عمده از طریق حزب رومیونیست این کشور سیاست سیادت طلبانه خود را دنبال میکند.

این حزب از یکطرف بعلمت ویژگی های خود که مربوط به شرایط خاص پیدایش و رشد تاریخی، پایگاه طبقاتی آن و غیره میباشد) تاکتیک ها و سیاست های مشخص

انتخاب می نماید که همیشه در تطابق با تاکتیک و سیاستها شوروی و احزاب رومیونیست اروپا (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا) قرار نمیگیرد (مانند برخی از سیاستهای بظاهر رادیکال حزب بعد از کودتا) و از طرف دیگر این حزب بعنوان سازمانی که مشی و برنامه آن ماهیتا قربانی با اصول و مبانی اساسی انقلاب اجتماعی پرولتاریا ندارد و جامعه ایده آل در نوع سرمایه داری بورژواکراتیک دولتی می بیند بهترین نماینده و عامل منافع عالی و استراتژیکی ضد انقلابی سوسیال امپریالیسم شوروی در پرتغال میباشد (در این مورد در بخش سوم توضیحات بیشتری خواهیم داد).

اروپای جنوبی ( و پرتغال ) بمثابه حلقه ضعیف سیستم امپریالیسم در متروپول

عوامل مختلفی که اروپای جنوبی را به حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی در متروپول تبدیل نموده عبارتند از: ویژگی عقب ماندگی سرمایه داری اروپای مدیترانه ای (اروپای جنوبی) نسبت به اروپای شمالی، وجود اقتدار اجتماعی بورژواک کوچک و متوسط ماقبل انحصاری، وجود اشکال کهنه و عقب افتاده تسلط سیاسی (دیکتاتوری نظامی و غیره) و بالاخره عدم موفقیت ائتلاف طبقاتی بین سوسیال-دموکراسی و سرمایه بزرگ (ائتلاف سوسیال دموکرات) بعلمت رشد مبارزه طبقه کارگر و ضعیف بودن آریستوکراسی کارگری در این منطقه و غیره. عوامل فوق اروپای جنوبی را به مرکز بسیار حاد رقابت بین قدرتهای بزرگ: شوروی، آمریکا و اروپای بازار مشترک تبدیل کرده است. وابستگی اقتصادی/ سیاسی/ نظامی پرتغال به سرمایه بین المللی باعث انتقال تضاد های مختلف جهانی در درون جامعه پرتغال (طبقات حاکم و دورت) گردیده و نقش مهمی به پرتغال در حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی در متروپول میدهد.

۱- وابستگی اقتصادی: از سال ۱۹۶۰، رشد سرمایه گذاری های خارجی در پرتغال تسریع میگردد. اینترناسیون سرمایه پرتغالی در سرمایه بین-المللی با رشد روابط پرتغال با بازار مشترک اروپا در دهه اخیر زمینه سرمایه گذاری و بازرگانی همراه میگردد. در سال ۱۹۷۱، حجم سرمایه گذاری اروپا (فرانسه، آلمان، انگلیس) در پرتغال تقریباً معادل حجم سرمایه گذاری آمریکا است. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۷۳، حجم سرمایه گذاری سه کشور اروپا در پرتغال ۶ برابر حجم سرمایه گذاری آمریکا میگردد. نفوذ بیش از پیش سرمایه بازار مشترک در پرتغال باعث پیدایش جناح های مختلف در بورژوازی پرتغال بنفع بخش های مختلف سرمایه بین المللی و بویژه سرمایه اروپا میگردد (در نتیجه،

گرایشات سرمایه داری اروپا و آمریکا در داخل بورژوازی پرتغال منعکس میگردد .

۲- وابستگی نظامی: در این زمینه پرتغال کاملاً به امپریالیسم آمریکا وابسته بود . این کشور یکی از مهره های اساسی و مهم آرایش نظامی ناتو در اروپا تشکیل میداد ( وجود پایگاه های نظامی ناتو در خاک پرتغال و پایگاه های دریایی و هوایی در جزایر "آسور" متعلق به پرتغال ، وابستگی این کشور به آمریکا از لحاظ کمک های نظامی و تجهیزات ارتش برای جنگ های مستعمراتی و غیره ) .

۳- وابستگی سیاسی: رژیم دیکتاتوری نظامی پرتغال به عنوان نماینده " الیگارشی وابسته به امپریالیسم آمریکا ( منظور بورژوازی وابسته به آمریکا و طبقه "لاتیفوندیست ها ) در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا اقدام نمود و وابسته به سیاست آمریکا بود .

### ج - تضاد های درون طبقات حاکم پرتغال

#### ۱- ریشه تضاد ها :

ریشه تضاد های درون بورژوازی پرتغال را در سه نکته زیر میتوان خلاص نمود:

- رشد مبارزه طبقاتی توده های زحمتکش و بویژه کارگران ( بمثابة عامل تعیین کننده ) علیه سرمایه داری و دیکتاتوری فاشیستی . این مبارزات باعث رشد اختلافات در درون بورژوازی در مورد اتخاذ سیاست و تاکتیک نسبت به نحوه مقابله با جنبش کارگری وتوده های میبگشت .

- رشد جنبش آزاد بیخس خلق های مستعمرات که بورژوازی را در برابر سیاست ها و آلترا ناتیو های مختلف قرار میداد . بورژوازی پرتغال بر حول دو راه حل ، یکی استعماری و دیگری نواستعماری قطن بندی میشد .

- تضاد های درون امپریالیستی و بویژه تضاد های مختلف بین اروپا و آمریکا و همچنین در داخل هر یک از این دو قطب - که همانطور که قبلاً گفتیم در وجود دو گرایش در اروپا و دو گرایش در آمریکا تجسم می یابد ( رجوع شود به صفحات قبلی ) .

#### ۲- قشر بندی داخلی در طبقات حاکم :

پروسه نفوذ سرمایه های خارجی در پرتغال و انتگراسیون اقتصاد ، این کشور به سرمایه داری جهانی و بخصوص نفوذ سرمایه های شمال اروپائی ( بازار مشترک ) در عین وابسته کردن هر چه بیشتر اقتصاد پرتغال به سرمایه جهانی ، شرایط رشد

یک قشر بورژوازی صنعتی ( انحصاری و غیر انحصاری ) را در رتغال مهیا میگردد ، قشری که درجه وابستگی اش به سرمایه جهانی ( بویژه سرمایه اروپا ) کمتر از بخش مسلط بورژوازی ( سرمایه داری مالی و تجاری ) می باشد . بورژوازی صنعتی با بخش مسلط بورژوازی ( بعبارت دیگر الیگارشی ) پرتغال وجه تمایز دارد و در عین حال با آن دو جناح عده بورژوازی پرتغال را تشکیل میدهند :

- جناح الیگارشی : این جناح بر دولت و دستگاه های دولتی ( بویژه ارتش ) کنترل و تسلط ( هژمونی ) مطلق دارد . این جناح متشکل است از بخش مهمی از بورژوازی کاملاً وابسته به سرمایه داری جهانی و عمدتاً آمریکا ( سرمایه مالی تجاری ) و لاتیفوندی های پرتغال که در ائتلاف طبقاتی دیرینه با این بخش بورژوازی قرار دارد . این دو قشر در طبقات حاکم پرتغال از لحاظ سیاسی نقش مسلط دارند . منظور از وابستگی این جناح به آمریکا وابستگی به گرایش اول سرمایه داری آمریکا است . سیاست این جناح در خطوط کلی عبارت است از :

- حفظ و تحکیم ائتلاف طبقاتی با لاتیفوندی یا ( عدم کاپیتولاسیون بهره مالکانه ) .

- کنترل کامل دستگاه اداری / نظامی ( ارتش ، پلیس ، ادارات . . . ) بر اساس ائتلاف فوق و حفظ نظام دیکتاتوری نظامی و فاشیستی .

- ادامه سیاست استعماری در مستعمرات که مستقیماً در خدمت منافع این جناح و گرایش اول سرمایه داری آمریکا است .

- تسلط اقتصادی / سیاسی بر سایر اقشار طبقات حاکم ( بورژوازی صنعتی ) .

- حفظ و تحکیم روابط با امپریالیسم آمریکا از طریق حفظ و تحکیم وابستگی خود به گرایش اول سرمایه داری آمریکا .

- جناح بورژوازی صنعتی که در بخش صنعت مولد رشد کرده و شدت وابستگی آن به سرمایه خارجی و بویژه آمریکا کمتر است و بیشتر با سرمایه داری اروپا رابطه دارد . این جناح شامل حال انحصارات صنعتی هم میشود ( برخی این جناح را " بورژوازی داخلی " نامیده اند ) . این جناح در دولت و دستگاه های دولتی ( ارتش . . . ) نفوذ دارد و بخشی از طبقات حاکم را تشکیل میدهد ، اما دولت دیکتاتوری اساساً در خدمت منافع بخش مسلط ( یعنی جناح الیگارشی ) قرار دارد و در مواقع نمایندگی این بخش می باشد . سیاست این جناح عبارت است از :

- مد رنیزه کردن صنعت و راسیونالیزه کردن آن ، توزیع ارزش اضافی بطور عادلانه تر از گذشته بین بخش الیگارشی و بخش صنعتی از یک طرف و کاپیتالیست های بهره مالکانه ( از بین بردن لاتیفوندی ) از طرف دیگر .

- توسعه بخش صنعتی از طریق حمایت دولت و بنا بر این درخواست برقراری تناسب

قوای جدیدی در تمام سطوح (اقتصاد، دولت، ارتش، ...) بین دو جناح .  
 - اتخاذ سیاست نواستعماری در مستعمرات (که در جهت منافع جناح الیگارشیسی  
 نمی باشد) .

سزد یکی با بازار مشترک اروپا (از این طریق امکان مقابله با بخش وابسته به آمریکا  
 برای این جناح صنعتی بیشتر میگردد) .

- لیبرالیزه کردن امور دولت و اقتصاد، برقراری "موکراسی بورژوازی" در کلاد  
 منافع بورژوازی بمنظور حل بحران اقتصادی، بحران داخلی بورژوازی، پیمانہ کردن  
 سیاستهای فوق .

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که این جناح دوم یک جناح یکپارچه و  
 متجانس را تشکیل نمیده. در این جناح گرایشهای مختلفی موجود است. مثلاً  
 در مورد سیاست استعماری بین طرفداران استعمار نو بشکل آمریکائی و بشکل اروپائی  
 اختلاف نظر موجود است.

در جناح دوم (بورژوازی صنعتی) ما عمدتاً سه گرایش را تمیز میدهیم که پس از  
 کودتا بطور روشنتری در صحنه سیاسی تظاهر می یابند:

- گرایشی که عمدتاً وابسته است به گرایش دوم سرمایه داری آمریکا. جناح اسپینولا  
 در ارتش و بخش بورژوازی مدافع آن منعکس کننده این گرایش می باشند.

- گرایشی که وابسته است به سوسیال دموکراسی اروپا. این گرایش عمدتاً  
 وابسته است به گرایش دوم اروپا و از طرف "حزب سوسیالیست" (بخش مهمی از آن)  
 و "حزب تودهای دموکراتیک" (اکثریت کامل آن)\* نمایندگی میشود. بخش کوچکی  
 از این گرایش که طرفدار راه حل سرمایه داری بولتی است، منافع خود را در تضاد  
 با سیاست حزب روبریونیست پرتغال ندیده، روی خوشی به آن نشان میدهد.

- گرایشی که وابسته به گرایش اول اروپا است. بخش از ارتش و بخصوص بخش  
 مهمی از "جنش نیروهای مسلح" (ام - اف - آ) مانند گروه ۹ نفر بنماینده گسی  
 "ملو آنتونیس" و دیگران نمایندہ این گرایش هستند (اگرچه در درون این جناح  
 نیز اختلافاتی موجود است) .

تاقبل از کودتا تضادهای داخلی بورژوازی صنعتی پرتغال در مقابل تضاد  
 عمدتاً این بورژوازی با الیگارشی جنبه ثانوی داشت، اما بلافاصله پس از کودتا،  
 در شرایط دموکراتیزاسیون نسبی آن دوره، تضادها و در نتیجه گرایشان فوق الذکر  
 آشکارا در صحنه مبارزه طبقاتی متبلور میگردد .

\* "حزب تودهای دموکراتیک" حزبست بورژوازی، نمایندہ سیاسی منافع بخشی از افسار  
 بورژوازی متوسط و خرد مالکان این حزب جناح راست سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهد.

#### د - تضادهای درون دولت و دستگاه های دولتی

دولت بمثابة یک رابطه اجتماعی، دربرگیرنده تضادهای موجود در جامعه  
 است. تضادهای مختلف جامعه پرتغال مانند تضاد بین توده های خلق و طبقات  
 حاکم، تضاد بین خلق های ستمدیده مستعمرات و استعمار پرتغال، تضادهای درون  
 طبقات حاکم در دولت پرتغال و دستگاه های اداری آن (ارتش، ادارات، ...) .  
 منعکس میگردد. انعکاس این تضادها را در دولت ما بصورت سیاستها، تصمیمات  
 مختلف، عزل و نصبها (در ارتش) در زمینه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی،  
 سیاسی ... مشاهده میکنیم.

در شرایط پرتغال که شیوه حکومتی در آن دیکتاتوری بود (یعنی عدم آزادی  
 احزاب سیاسی حتی برای بورژوازی) دولت و ارکان های آن محل های مهمی  
 بودند که نقش تشکیلات سیاسی و بزه های را برای طبقات حاکم ایفا می نمودند. هرکدام  
 از این ارگانها محل و سنگر با امتیازی برای تشکیک این یا آن بخش یا جناح از  
 بورژوازی بود (بورژوازی توسط نمایندگان خود در این ارگانها نمایندگی میشود).  
 بنابراین تضادهای طبقات حاکم مستقیماً در ارگانهای دولتی انعکاس یافته و شکل  
 تضادهای گوناگون بین ارگانهای مختلف دولتی و یا حتی در درون هر ارگان  
 (مثلاً ارتش) را بخود میگرفت. ارتش یکی از ارگانهای مهم و حیاتی دولت را  
 تشکیل میداد و تضادهای مختلف جامعه پرتغال در این دستگاه بطور حاد  
 انعکاس یافته بود .

دستگاه ارتشی پرتغال در شرایطی که احزاب سیاسی موجود نیستند، بعلت  
 نقش اساسی آن در دولت دیکتاتوری نظامی، به محل ممتاز تشکیک سیاسی طبقات  
 حاکم در پرتغال تبدیل میگردد. تضادهای طبقات حاکم در ارتش، از پایه تا رأس  
 منعکس میگردد: تضاد بین بخش پائین ارتش، بخش متوسط و رهبری آن، تضاد  
 بین بدنه های مختلف ارتش (نیروی زمینی، نیروی دریایی، نیروی هوایی، ...) این  
 تضادها در وجود این یا آن گرایش در ارتش تظاهر میکند. قبل از کودتا عمدتاً  
 دو گرایش عمده در ارتش برابر همدیگر آرازی کرده بود:

۱- جناح طرفداران سرسخت رژیم دیکتاتوری استعمارگر: این جناح نمایندہ  
 بخش الیگارشی طبقات حاکم بود (بنابراین نمایندہ گرایش اول آمریکا). این جناح  
 تا آخر به سیستم دیکتاتوری سالار و فادار ماند .

۲- جناح طرفدار راه حل نواستعماری (نمایندہ جناح بورژوازی صنعتی در  
 ارتش) . در داخل این جناح چندین گرایش موجود بود:

— گرایش اسپینولا: جناح اسپینولا وابسته به امپریالیسم آمریکا (وابسته به گرایش دوم آن عمدتاً) مورد حمایت این بخش از سرمایه آمریکا و بخشی از سرمایه اروپا نیز بود. سیاست این جناح عبارت بود از: راه حل نواستعماری در خدمت منافع آمریکا (در خدمت گرایش دوم فوق الذکر)، ایجاد حداقل در موکراسی بورژوازی در جهت منافع طبقات حاکم، برقراری روابط نزدیک با بازار مشترک در عین حفظ نفوذ هژمونی امپریالیسم آمریکا در پرتغال.

— گرایش طرفدار راه حل سوسیال دموکرات نوع اروپای شمالی (آلمان و انگلیس) در پرتغال به نمایندگی "کوستا گومش" و احزاب "سوسیالیست" و "توده‌های دموکراتیک". این گرایش وابسته به گرایش دوم اروپا می‌باشد.

— گرایش طرفدار گرایش اول اروپا: این گرایش جناح‌های مختلفی را در برمیگیرد (طرفداران "ملو آنتونیس" و بخشی از پایه ارتش که تحت تاثیر خرد به بورژوازی را در یکال قرار گرفته‌اند و...)

قبل از کودتا، تضاد‌های مختلف دیگری در سایر ارگان‌های دولتی (پلیس سیاسی، ادارات، کلیسا، دستگاه قضائی و آموزش و پرورش...) موجود بودند که بعلاوه اهمیت ثانوی آنها در تحلیل از علل کودتای پرتغال به بررسی آن نمی‌پردازیم.

هـ — کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ (نتیجه‌گیری)

در قسمت‌های قبلی، از طریق بررسی تضاد‌های درونی جامعه پرتغال، شرائطی را که به کودتای ۲۵ آوریل ۷۴ منجر شد شرح دادیم. عامل مبارزه طبقاتی زحمتکش و مبارزات ضد استعماری (در پرتغال و در مستعمرات) بمثابة عامل تعیین‌کننده از یکطرف و عامل تضاد‌های بین‌المللی بمثابة یک عامل مهم از طرف دیگر، موجب رشد بیش از پیش تضاد‌های داخل طبقات حاکم و دولت دیکتاتوری نظامی شد. از جانب دیگر، بعلاوه شرایط عینی وابستگی پرتغال به دنیای سرمایه داری و مقام خاص آن در حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی (اروپای جنوبی)، انعکاس تضاد‌های جهانی در داخل پرتغال تشدید میگردد. تضاد‌های درون دستگاه‌های دولتی و در درجه اول درون ارتش (ارتش بمثابة ستون فقرات نظام حاکم) عامل مستقیم فروپاشی دولت و وقوع کودتای نظامی بود. بعلاوه ماهیت رژیم دیکتاتور و استروکتور داخلی آن، تضاد‌های درون ارگان‌های دولتی (و درون طبقات حاکم)

نمی‌توانست بطور طبیعی (مانند کشورهای دموکراسی بورژوازی) از طریق مصالحه و مذاکره و بدون گسستگی شدید داخلی حل گردد. فقدان احزاب سیاسی بورژوازی (که از طریق آنها، جناح‌های مختلف بورژوازی بتوانند دعوای خود را حل نمایند)، شکل منجمد و سلسله مراتبی شدید دولت دیکتاتوری نظامی (بویژه در ارتش) و بالاخره مقاومت شدید جناح حاکم و مسلط (الیگارش) در برابر هرگونه تغییرات در تناسب قوای موجود از جمله عللی بودند که هرگونه امکان تحول داخلی را بصورت آرام، مسالمت‌آمیز و بدون سرش از شکل دیکتاتوری نظامی به شکل دیکتاتوری عادی بورژوازی (دموکراسی بورژوازی) غیرممکن می‌ساخت. در ارتش بعلاوه ساختمان ویژه و سلسله مراتبی آن و تمرکز ایدئولوژی حاکم بر آن (ایدئولوژی حفظ بدون قید و شرط اتحاد درونی ارتش) جناح‌ها و دار و دسته‌های مختلف که در راس ارتش قرار داشتند و از جناح‌های مختلف طبقات حاکم دفاع و نمایندگی میکردند فقط از طریق حذف جناح مخالف نمیتوانستند عمل نمایند. فقط از طریق برکاری جناح مخالف بمنظور حفظ "اتحاد و وحدت" درونی ارتش (شعار معروف "حفظ وحدت ملی" اسپینولا و سایر کودتاچیان جهان) امکان تغییر تناسب قوا در داخل هیات حاکمه به نفع بلوک مخالف جناح حاکم (الیگارش) و نمایندگان آن در راس دولت موجود بود.

حرکتی که در ارتش از جانب جناح طرفدار راه حل نواستعماری در مستعمرات پرتغال (رجوع شود به قسمت د) برهبری اسپینولا با کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ صورت گرفت، حرکتی بود جبری ناشی از تشدید تضاد‌های داخل ارتش و دولت. این حرکت به برقراری تناسب قوا دینی در هیات حاکمه پرتغال به نفع کامل جناح نامتجانس بورژوازی صنعتی انجامید.

## مبارزه طبقاتی پس از کودتای آوریل ۱۹۷۴ و آلترناتیوهای مختلف اجتماعی

\* شرایط پس از کودتا \* جناح طرفدار آمریکا به رهبری اسپینولا  
\* آلترناتیو سوسیال دموکراسی \* آلترناتیو سرمایه داری دولتی  
\* آلترناتیو انقلابی \* جمع بندی از دو سال مبارزه طبقاتی در  
پرتغال

### الف - شرایط پس از کودتا

پایان رژیم دیکتاتوری فاشیستی در پرتغال نه پایان دیکتاتوری بورژوازی بود. توده های زحمتکش و نه آغاز يك دوره صلح و آرامش اجتماعی بود. ویژگی جوامعی که از شرایط ترور اختناق فاشیستی بیرون می آیند در این نهفته است که تضادهای اجتماعی و در نتیجه مبارزات طبقاتی در این جوامع بصورت بسیار حادث تر و آشکارتری نسبت به گذشته ظاهر میکند. پرتغال نیز از این قاعده مستثنی نیست.

دیکتاتوری نظامی به شیوه سالاری در پرتغال دیگر پاسخگویی منافع و استراتژی بخش اعظمی از بورژوازی پرتغال و سرمایه جهانی نبود، لذا می بایست جای خود را به "دموکراسی بورژوازی" یعنی به شکل دیگری از دیکتاتوری بورژوازی که در اغلب کشورهای سرمایه داری رایج است میداد. کودتای نظامی ۲۵ آوریل و فرم های بعدی در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (که در برنامه و سیاست های سازمان نیروهای مسلح - ام. اف. آ - تجلی پیدا کرد) نتیجه "مصالحه" دشوار گرایشات درون طبقات حاکم و احزاب رفرمیستی بود و ماهیتا نمی توانست به درگونی مناسبات سرمایه داری در پرتغال بیانجامد و یا حتی گاهی جدی در جهت ریشه کن کردن سلطه بورژوازی بر زحمتکشان در پرتغال باشد.

در واقع، این پرولتاریا و توده های زحمتکش پرتغال نبودند که قدرت سیاسی را

پس از کودتا در تصرف خود درآوردند بلکه این نمایندگان جناح های مختلف بورژوازی و تاحدی خرده بورژوازی بودند که چرخهای ماشین دولتی جامعه سرمایه داری را در دست گرفتند. بنابراین واضح است که چرا پس از کودتا و پس از برقراری يك سری آزادی های بسیار محدود در کادر "دموکراسی بورژوازی"، از يك طرف، ما شاهد رشد و گسترش توفنده "جنس کارگری و توده های علیه سرمایه داری، علیه سیاست نواستعماری و سلطه بورژوازی هستیم و از طرف دیگر بورژوازی با اتکا به قوانین و برنامه های خود (قوانین و برنامه های ضد کارگری و ضد انقلابی در جهت حفظ منافع خود) و با برخورداری از حمایت و پشتیبانی احزاب رفرمیست سازش طلب به سرکوب موج نوین جنبش انقلابی می پردازد.

يکی دیگر از ویژگی های دوره بعد از کودتا، تداوم و تنوع تضادها در درون طبقات حاکم و در دستگاه های دولتی (شورای نظامی، دولت موقت، "گیکسون") و بخصوص در ارتش و سازمان سیاسی آن "ام اف آ" می باشد. این سازمان که پس از کودتای دوم و توافقی اسپینولا در مارس ۱۹۷۵ تمام قدرت سیاسی را در دست میگیرد، سازمانی است غیرمتجانس که در درون آن تمام گرایشان مختلف بورژوازی (انحصاری، دولتی، ... ) و خرده بورژوازی و حتی بطور بسیار محدود و ناقص نظریات انقلابی منعکس شده است.

پلا تفرم "ام اف آ" چیزی نبود مگر پلاتفرم مشترک منافع گروهها و بخش های مختلف طبقات حاکم و بخشی از خرده بورژوازی که در کادر سازمان مزبور به تفاهم موقتی و دینامیک رسیده بودند، یعنی تفاوتی که هر آن در معرض تحول و درگونی بود. علیرغم تمام پیچیدگی اوضاع سیاسی پرتغال پس از کودتا و شرایط بفرنج و پر-تحول این کشور تا دو سال پس از سرنگونی رژیم سالازار، بطور کلی میتوان سه گرایش عمده و اساسی را در صحنه مبارزه طبقاتی این کشور تشخیص داد. بررسی این سه گرایش عمده برای درک عمیق تر و علمی تر شرایط پرتغال پس از کودتا ضروری است.

پس از کودتا، مبارزه طبقاتی عمدتاً حول سه آلترناتیو اجتماعی جریان یافت. علاوه بر این سه آلترناتیو - که بالاتر خواهیم گفت - در دوره بین کودتای ۲۵ آوریل و کودتای دوم اسپینولا، که به فرار وی منتهی گشت (۱۱ مارس ۱۹۷۵)، آلترناتیو چهارمی نیز موجود بود که از جانب جناح اسپینولا و طرفداران گرایش دوم آمریکا نمایندگی میند که بشرح مختصر آن نیز می پردازیم.

همانطور که در بخش اول این مقاله اشاره کردیم، جناح اسپینولا نماینده بخشی از بورژوازی پرتغال وابسته به امپریالیسم آمریکا (منظور گرایش دوم سرمایه داری آمریکا) و برخی کمیانیهای چندملیتی مانند (آی تی تی) بود. گرایش فوق طرفدار

راه حل نواستعماری در مستعمرات سابق پرتغال و تفسیر شکل دیکتاتوری در پرتغال در جهت منافع خود و تقسیم منافع با امپریالیست های اروپایی بود. جناح اسپینولا و حامیان آن (بخشی از بورژوازی پرتغال مانند گروه بزرگ انحصاری "شامپالینو" و کرایس دوم امپریالیسم آمریکا که از طریق سازمان جاسوسی "سی آی ا" و غیره اقدام میکرد) تا کودتای دوم و نافرجام ۱۱ مارس ۷۰ تمام کوشش خود را در پیاده کردن استراتژی خود و جلوگیری از ادیکالیزه شدن جنبش و رشد سایر جناح های بورژوازی به کار بست و بالاخره برنامه "کودتای آنان در ۱۱ مارس ۷۰ (با پشتیبانی آشکار "سی آی ا" و "آی تی تی") بعطرت شد جنبش انقلابی خلق و هوشیاری نیروها. ای ضد فاشیستی و مخالفت بورژوازی متمایل به اروپا با شکست مواجه گشت. در زیر، به ذکر خطوط کلی استراتژی این جناح که میتوان از آن تحت عنوان "آلترناتیو آمریکائی" در مقابل "آلترناتیو دیکتاتوری سالازاری" نام برد، می پردازیم:

- ۱- حفظ هژمونی جناح طرفدار آمریکا در پرتغال (منظور هژمونی گرایش دوم سرمایه داری آمریکا است).
  - ۲- اتخاذ سیاست نواستعماری در مستعمرات (بویژه حفظ آنگولا و موزامبیک) در منطقه نفوذ شرکت های چند ملیتی آمریکا.
  - ۳- حفظ روابط نزدیک با اروپا (و بنابراین دادن چند امتیاز به بورژوازی داخلی متمایل به آن) در عین باقی ماندن در منطقه نفوذ آمریکا.
  - ۴- برقراری دموکراسی بورژوائی محدود در خدمت منافع بورژوازی انحصاری پرتغال.
  - ۵- برقراری کامل نظم و سرکوب هرگونه "افتشاش" داخلی (سرکوب شدیدی جنبش کارگری بمنظور خاتمه دادن به اعتصابات کارگری و حل بحران اقتصادی).
  - ۶- همکاری با احزاب دیگر ("حزب سوسیالیست"، و حزب "توده ای دوم-کراتیک") در حدی که به هدف های فوق کمک کند.
  - ۷- استفاده از حزب رویزیونیست در مرحله اول و بطور موقتی برای خاموش کردن مبارزه طبقاتی. در دوره اول ساختمان اقتصادی کشور و در شرایط وخیم اوضاع اقتصادی کشور، همکاری با حزب رویزیونیست برای بهره وری بیشتر از نیروی کار طبقه کارگر، جلوگیری از اعتصابات و رشد بارآوری کار، یکی از تاکتیک های سیاسی جناح اسپینولا بود.
- قبل از کودتای نافرجام ۱۱ مارس، بخشی از فاشیست های دوره کاتنانو و نیروهای مدافع استعمار که قدرت را از دست داده بودند، به پشتیبانی از جناح اسپینولا نرفته خود را در خدمت سیاست وی قرار دادند. آنان در مقابل سایر جناح ها به حمایت از جناح اسپینولا - که کمتر منافع آنان را مورد مخاطره قرار

میداد - برخاستند. پراز شکست کودتای ۱۱ مارس ۷۰ و فرار اسپینولا، این جناح بعطت قدرت سایر جناح های درون بورژوازی پرتغال و هوشیاری نیروهای خلقی، دیگر قادر نبود نقش مهمی در تحولات بعدی پرتغال بازی کند. حتی امپریالیسم آمریکا نیز از برخی آلترناتیوهای که در پرتغال امکان پیروزی داشتند به پشتیبانی برخاست (بعنوان مثال اعلام پشتیبانی مقامات امپریالیسم آمریکا از آلترناتیو سوسیال دمکراتها در پرتغال).

ب - سه آلترناتیو عمده اجتماعی در پرتغال بعد از کودتا

#### ۱- آلترناتیو سوسیال دموکراسی

بایگاه طبقاتی این آلترناتیو ائتلاف طبقاتی سرمایه بزرگ و بخش آریستوکراسی کارگری می باشد. ائتلاف طبقاتی فوق (یا بعبارت دیگر ائتلاف سوسیال دموکرات) آلترناتیوی است در خدمت سرمایه داری برای کاهش بحران داخلی (و بطور کلی بحران امپریالیسم).

عدم موفقیت این آلترناتیو در ارزیابی جویس تا امروز خود یکی از علل شرائط بسیار بحرانی اروپای جنوبی و ویژگی این منطقه بمنابه حلقه ضعیف امپریالیسم در متروپول امپریالیستی می باشد. تاریخ جنبش کارگری از جنگ جهانی اول با این طرف این واقعیت را به اثبات رسانیده که سوسیال دموکراسی (منظور آن پدیدهای است که همزمان با پیدایش امپریالیسم و در نتیجه پیدایش آریستوکراسی کارگری و نمایندگانش سیاسی آن در اروپا ظهور کرد) بهترین متحدین سرمایه بویژه در هنگام بحران سیستم سرمایه داری می باشد. تاریخ مبارزه طبقاتی نشان داده که سوسیال دموکراسی در هنگام رشد جنبش انقلابی و کارگری از هیچ کوششی برای سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی فروگذار نمی ماند. سوسیال دموکراسی آلمان را می توان مثال آورد که مسئول اعمال فجیع ترین سرکوب های ضد کارگری و ضد کمونیستی از جنگ جهانی اول به بعد می باشد. سوسیال دموکراتهای اروپا با دفاع از منافع عالی سرمایه داری و خیا - نت خود به طبقه کارگر اروپا راه را برای نازیسم هیتلری هموار ساختند.

در پرتغال نیز راه حن سوسیال دموکراسی چینی راه حل ائتلاف بخشی از بورژوازی پرتغال با بخشی از نمایندگان آریستوکراسی کارگری نیست. این راه حل ادامه حیات سیستم سرمایه داری است. اما جناح طرفدار راه حن سوسیال دموکرات در پرتغال به دو دسته که با هم در تضادند تقسیم میشوند. بعبارت دیگر، آلترناتیو سوسیال دموکرات خود به دو گرایش تقسیم میگردد:



### — آلترناتیو سوسیال د مکران نوع اول آلترناتیو نوع اروپای شمالی

بخشی از بورژوازی طرفدار اروپا از این راه حل دفاع میکند. نمایندگان آن عبارتند از: بخش مهمی از حزب سوسیالیست و بخصوص رهبری آن ( جناح ماریسو سوارش )، حزب توده‌های د مکرانیک و در ارتش جناح کوستا گوش، رئیس‌جمهور وقت پرتغال. خطوط کلی برنامه طرفداران آلترناتیو فوق عبارت است از:

— برقراری هژمونی بورژوازی وابسته به اروپا ( منظور آن جناح اروپائی است که طرفدار گرایش دوم می باشد ) .  
— برقراری دموکراسی بورژوائی .

— اتخاذ سیاست اقتصادی مبنی بر ملی کردن بخشی از سکوره‌های عقب افتاده اقتصاد و حفظ سرمایه گذاری ها بطرحی و انحصارات بزرگ .

— تحکیم ائتلاف سرمایه با آریستوکراسی کارگری همراه با سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی .

— همکاری با حزب " کمونیست " در کادر سیادت کامل حزب سوسیالیست در درون جبهه مشترک ( در مجلس و دستگاه های دولتی ) .

— راه حل نواستعماری در مستعمرات به نفع گرایش دوم سرمایه اروپا .

در اجرای برنامه فوق حزب سوسیالیست از تمام امکانات خود برای مقابله با جنبش انقلابی و کارگری و مبارزه علیه جناح های مخالف ( حزب رویزیونیست ) استفاده نمود . در تمام مدت پس از کودتا ، طرفداران آلترناتیو فوق علیرغم تبلیغات عوام فریبانه خود مبنی بر برقرار کردن " آزادی " و " دموکراسی " در پرتغال نشان دادند که بهترین مدافعین آزادی و دموکراسی برای سرمایه داری و عدم آزادی بود مکراسی برای طبقه کارگر و زحمتکشان پرتغال هستند . پشتیبانی علنی رژیم های اروپای غربی و حتی امپریالیسم آمریکا از این جناح گواه مطلب فوق است .

رابطه حزب سوسیالیست با حزب رویزیونیست پرتغال : به دلایل مختلفی که به تاریخچه جنبش کارگری ، خصوصیات جنبش کارگری در پرتغال و ویژگی های احزاب رویزیونیست و سوسیالیست در این کشور مربوط میشود ، مناسبات بین دو حزب فوق علیرغم سازش پذیری بودن استراتژی و مشی آنان ( از دید درآمدت در مقایسه با روابط نزدیک که بین احزاب سوسیالیست و رویزیونیست در سایر کشورهای اروپائی ( ایتالیا ، فرانسه ، اسپانیا . . . ) موجود است ، در مجموع حسنه نیست . در داخل حزب سوسیالیست ، جناح های مهمی شدیدا مخالف حزب رویزیونیست هستند و تماینی به نزدیکی با آن ندارند ( بویژه پس از انتخابات اخیر در پرتغال و امکان برخورداری از اکثریت در مجلس به اتفای حزب توده ای د مکرانیک ) . همیطور در

حزب رویزیونیست ، جناحی مخالف وحدت با حزب سوسیالیست است .

فعالیت وسیع ضد کمونیستی و ضد انقلابی حزب سوسیالیست در ماه های قبل از برکناری گسلاوش بمنظور فشار بر روی " ام اف آ " و بیرون راندن جناح طرفدار حزب رویزیونیست از داخل آن ، از پشتیبانی نیروهای فاشیستی داخل کشور برخوردار بود . این نیروها از حزب سوسیالیست بمنابه یک سپر برای مبارزه علیه جنبش کارگری و انقلابی استفاده می نمودند . حزب سوسیالیست پرتغال در واقع با برآورد اختن تظاهرات ضد کمونیستی خود در شمال و مرکز پرتغال کاری بجزیر و بال دادن به ارتجاعی ترین نیروهای منحط و طرفدار فاشیسم در پرتغال نکرد .

### — آلترناتیو سوسیال د مکران نوع دوم

طرفداران این آلترناتیو را بخشی از بورژوازی پرتغال متمایل به گرایش اول اروپا ، بخشی از خرده بورژوازی و بخش های بورژوازی کوچک و متوسط ( غیر انحصاری ) تشکیل میدهند . در ارتش نمایندگان این جناح را " گروه ۹ نفر " برهبری ملو آنتونیس تشکیل میدهند . راه حل پیشنهادی این جناح ، " سوسیالیسم پرتغالی " که در برنامه " گروه ۹ نفر " آمده ، خطوط کلی زیر را دربرمیگیرد :

— رد راه حل جامعه‌های بنوع اروپای شمالی ( آلمان )

— ایجاد توازن قوای مناسب بین بخش دولتی و خصوصی ولی بنفع سرمایه انحصاری و خارجی .

— استقلال در مقابل آمریکا ( همان استراتژی گرایش اول اروپا ، رجوع شود به بخش اول مقاله ) .

— اتخاذ سیاست نزدیکی با کشورهای سه قاره .

— برقراری مناسبات حسنه با حزب رویزیونیست در کادر هژمونی سوسیال دموکراسی .

— راحل نواستعماری بشکل اروپائی در خدمت منافع گرایش اول سرمایه داری اروپا .

این آلترناتیو سوسیال د مکران نوع دوم نیز علیرغم اختلافات آن با راه حل سوسیالیست د مکران نوع اول در چارچوب تفوق بورژوازی و سرکوب جنبش کارگری و انقلابی قرار دارد . بخشی از خرده بورژوازی رادیکال نیز از این راه حل پشتیبانی و حمایت میکند . پیشرفت و تفوق نظریات جناح گروه ۹ نفر در ارتش در این رابطه میتواند درک شود .

سوسیالیست های طرفدار ماریو سوارش در شرایط بحرانی سال ۱۹۷۶ و بعثت ضعف نفوذ خود در ارتش و عدم موفقیت آکسیون های وسیع ضد کمونیستی که پسرده انداخته بودند ، به حمایت از این جناح برای منفرد نمودن رویزیونیستها در ارتش برخاستند .

بخشی از بورژوازی (بورژوازی دولتی) ، خرد بورژوازی ، بوروکراسی دولتی و آریستوکراسی کارگری از این آلترناتیو حمایت میکنند . نماینده مصلحت این راه حل رفرمیستی حزب رویزیونیست " آواره کونپال " می باشد . این حزب بمثابة سازمانی که همانند سایر احزاب رفرمیست به مواضع و آرمان طبقه کارگر در مشی و در عملکرد خیانت کرد هاست ، نه در جهت ایجاد جامعه های سوسیالیستی و میرا از استثمار انسان از انسان بلکه در جهت رشد و تقویت بورژوازی دولتی و حفظ مناسبات سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر بر اساس سرمایه داری انحصاری دولتی از نوع شوروی و اروپای شرقی کام بر می آید . استراتژی حزب رویزیونیست نه در جهت انقلاب اجتماعی و رهایی طبقه کارگر بلکه در جهت فراهم آوردن شرایط سلطه بورژوازی دولتی و بوروکراسی بر توده زحمتکش است . خطوط کلی آلترناتیو سرمایه داری دولتی حزب رویزیونیست پرتغال عبارتند از :

- برقراری تسلط بورژوازی انحصاری دولتی ( از نوع شوروی ) با سو استفاده از اعتبار نام و برجسب سوسیالیسم .

- ملی کردن صنایع ورشکسته در مرحله اول ، از بین بردن سیستم لاتیفوندا یا ، و در مراحل بعدی ایجاد شرائط غلبه سرمایه داری دولتی بر اقتصاد .

- حفظ موقت پرتغال در " ناتو " ، ایجاد روابط نزدیک با شوروی در جهت فراهم آوردن شرایط نفوذ این ابرقدرت در پرتغال ( از طریق قراردادهای اقتصادی ، نظامی و غیره ) و در مرحله بعدی تبدیل پرتغال به یکی از مناطق نفوذ ابرقدرت شوروی .

- پشتیبانی از " ام اف آ " در جهت تقویت عناصر طرفدار خود در درون این سازمان . جلوگیری از رشد و گسترش مبارزه طبقاتی کارگران ، سرکوب اعتصابات ، انحنای سیاست بستن " قراول " بین کارگر و کارفرما برای رشد تولید ، کنترل جنبش کارگری از طریق اعمال خود که در درون جنبش کارگری نفوذ کرده اند ، استفاده از جنبش کارگری در جهت منافع و استراتژی حزب و بالاخره سرکوب عناصر انقلابی در درون طبقه کارگر .

- نفوذ در کلیه ارگان های دولتی از طریق گماردن عناصر خود در سمت های رهبری در ارتش ، پلیس ، ادارات و غیره .

( در بخش سوم این مقاله ، ما بطور مشخص به سیاست ، مشی و برنامه حزب رویزیونیست پرتغال خواهیم پرداخت و بطور همه جانبه عملکرد و ماهیت ضد انقلابی و سازشکارانه این حزب را مورد بررسی قرار خواهیم داد ) .

### ۳- آلترناتیو انقلابی

آلترناتیو انقلابی یا استراتژی انقلاب سوسیالیستی در پرتغال را سازمان پیشرو قراول انقلابی پرتگالی ، حزب واقعی طبقه کارگر پرتغال تعیین می نماید . از آنجائی که بعقل گوناگون ( جوانی سازمان های چپ انقلابی که پس از سالهای ۱۹۶۰ از رفرمیسم حزب کمونیست بریدند ، ضعف نسبی جنبش کارگری و مارکسیستو ، عدم رشد کافی پیروسه امتزاج جنبش مارکسیستی با جنبش عملی طبقه کارگر و غیره ) حزب طبقاتی یکپارچه و مستقل پرتگالی پرتغال هنوز بوجود نیامده است ، تعیین آلترناتیو فوق در تمام جوانب و خصوصیاتش غیرممکن است . اما برخی از جوانب استراتژی انقلابی در پرتغال را میتوان از طریق بررسی فعالیت های عملی و فکری چند سال اخیر جنبش انقلابی و مارکسیستی لنینیستی پرتغال تمیز داد .

- طرد کامل راه حل رفرمیستی ( استراتژی سوسیال دموکراسی و یا سرمایه داری دولتی ) .

- اتخاذ راه حل انقلاب سوسیالیستی مبتنی بر وحدت کارگران و دهقانان و تشکیل شوراهای انقلابی کارگران / دهقانان / سربازان .

- اتخاذ راه انقلاب مسلحانه برای سرنگونی سلطه بورژوازی و ساختمان جامعه های بدون استثمار انسان از انسان ، بر اساس دستاورد های جنبش کمونیستی و انقلابی و ضد امپریالیستی و تجربیات ساختمان سوسیالیسم در چین و تجربه منفی احیای سرمایه داری در شوروی . همبستگی با اردوگاه انقلاب .

در خدمت این استراتژی ، انجام وظائف مرحله زیر ضروری است :

- ایجاد کمیسیون های کارگری در کارخانه ها ، دور از نفوذ رفرمیسم ، بسیج دهقانان فقیر و متوسط ، انجام امر اتحاد کارگران و دهقانان .

- تشویق مبارزات طبقاتی در دفاع از دست آورد های جنبش کارگری و ادامه مبارزه علیه سرمایه داری ، علیه احزاب رفرمیستی و علیه نیروهای فاشیستی .

- افشای ماهیت " ام اف آ " بمثابة ارکان ائتلاف نیروهای ضد انقلاب ، تشویق و حمایت نیروهای انقلابی و ضد فاشیستی که مخالف راه حل های سوسیال دموکراسی و سرمایه داری دولتی در درون " ام اف آ " ، ارتش و " کوپکون " مبارزه میکنند .

- مبارزه برای ایجاد سند یکای واحد طبقه کارگر خارج از کنترل و نفوذ احزاب رفرمیست .

- استقلال کامل برای مستعمرات .

- مقابله با بازگشت فاشیسم از طریق مبارزه قاطع با بقایای کارمندان فاشیست در ادارات ، کارخانه ها و مبارزه علیه حزب فاشیستی : C.D.S .

— دامن زدن به ابتکار توده‌ها بر اساس اعمال مشی توده‌های .

— افشای مجلس‌شورا بمثابه محمل تشکل ضد انقلاب ، مبارزه برای ایجاد شوراهای کارگری/ دهقانی .

ج — نتیجه دو سال مبارزه طبقاتی در پرتغال :

تکرار تجربه شیلی به نوعی دیگر

شرایط پیچیده‌های که در جریان دو سال مبارزه حاد طبقاتی در پرتغال حاکم بود در اوایل سال ۱۹۷۶ پس از تشکیل " ششمین حکومت موقت " و انتخابات مجلس پرتغال بیش از پیش روشن گردید . در جریان این دو سالی که از کودتا گذشت احزاب ، سازمانها و نیروهای گوناگون مبارزه سخت و بی‌امانی را بر محور آلترناتیو-های مختلف اجتماعی به پیش‌راندند ، مبارزه‌ها که لحظه‌های قروطن نمود . تاکتیک‌های مختلف از جانب نیروهای مختلف اتخاذ گردید ، مصالحه‌های گوناگونی انجام پذیرفت و همه همه همراه سرکوب، عوام‌فریبی و تبلیغات زهرآگین ضد انقلاب داخلی و بین-الطبی بمنظور از پای درآوردن و در کنترل گرفتن جنبشی بود که برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم ثبات اردوگاه بورژوازی غرب را بلرزه درآورد بود . با برگساری فاشیسم و تشدید تضاد های عینی جامعه پرتغال از یکطرف امکانات مساعدی برای نیروهای مختلف مدافع آلترناتیوهای غیرسوسیالیستی ( یعنی راه حل‌های تجدید ساختار سرمایه داری . . . ) برای پیاده کردن برنامه های ضد انقلابی خود بوجود آمده بود . و از طرف دیگر یک جنبش وسیع توده‌های در پرتغال شکل گرفت که روز بروز مابانی اساسی سیستم سرمایه داری را مورد سوال قرار میداد و برنامه‌های مشخصی نیز در جهت سوسیالیسم و خاتمه دادن به مناسبات کهن سرمایه داری ارائه میداد ، برنامه‌هایی که با پیشنهادات سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی سایر نیروهای راست ( سوسیال دموکرات ) و رویزیونیست مغایر و در تضاد بود . در چنین شرایطی ، رویزیونیست‌های پرتغال نیز ( با حمایت فعال سوسیال امپریالیسم ) به یاری ارتجاع برای سرکوب و منحرف نمودن جنبش توده‌های و انقلابی شناختند تا از این طریق آنرا بهتر تحت کنترل درآورده و در خدمت استراتژی ضد انقلابی خود قرار دهند . سرانجام ، در جریان دو سال مبارزه طبقاتی در پرتغال ، ضد انقلاب بر انقلاب غلبه نمود . بورژوازی وابسته به اروپا یا حمایت و همکاری نزدیک امپریالیسم آمریکا و در شکل ائتلاف جریان سوسیال دموکراسی با جناح‌های دیگر سرمایه ( همراه با عقب‌نشینی خائنه تأیید و سازش رویزیونیست‌های پرتغال و سوسیال-امپریالیسم شوروی که موفق به تحمیل آلترناتیو خود نگرییده بودند ) ، توانست سکان قدرت را کاملاً و در کلیه زمینه‌ها در دست‌گردد ، عناصر " سرکن " را از دستپهای

مهم دولتی ( کابینه ، دولت ، ارتش ، " ام اف آ " ) بیرون رانده ، نفوذ رقبای رویزیونیست خود را محدود نموده ، در برنامه های اقتصادی / اجتماعی " ام اف آ " بنفع هرچه بیشتر سرمایه داری غرب تغییراتی وارد آورده ( پس از تشکیل " حکومت موقت ششم " در ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵ ) و بالاخره از همه مهمتر جنبش انقلابی توده‌های را شدیدا سرکوب نماید و با ایجاد " ششمین حکومت موقت " ( حکومت تصفیه شده ) و انجام انتخابات مجلس مواضع خود را از هر زمان دیگر مستحکمتر نماید .

به جرات میتوان گفت که در پرتغال تجربه شیلی با شدت کمتر و بصورت دیگری تکرار شد . وجه تمایز اساسی تجربه پرتغال با شیلی آئنده در این نهفته است که در اولی فاشیسم با کودتا برجیده میشود و ضد انقلاب موفق میشود با زد و بند های بی‌دری ، با پارلمان تارناریسم ، با توطئه های " مسالمت آمیز " و " مضحک " ، با برانداختن یک سلسله " نظا هرات " سمبلیک و " مارترهائی " در خدمت معامله گری آقایان " سوسیالیست " ها و " کونیست " ها . . . با تبلیغات فراوان و جار و جنجال‌های درمورد " سوسیالیسم " ، " آزادی " ، " دموکراسی " ، " انقلاب ارتش مردم " ، " اتحاد ارتش و مردم " . . . و با توسل به کیفیت ترین شیوه‌ها و عوام‌فریبانه ترین شعارها صفوف خود را با کک و حمایت معنوی و ماد نامبرالیست‌ها متشکل نماید و با اتکا به خیانت بی‌شرمانه حزب رویزیونیست پرتغال غلبان جنبش انقلابی و توده‌های کارگر و زحمتکش را با شدت عمل سرکوب نماید و در دومی ( در شیلی ) کودتاچیسان و مزدوران امپریالیسم آمریکا با خشونت و قهر فاشیستی ، جنبش و همرا با آن نیروهای سوسیال دموکرات ، رفرمیست و رویزیونیست را سرکوب نمودند . اگر در شیلی سرکوب فاشیستی خونتای نظامی وظیفه حفظ شیلی را در بلوک امپریالیسم آمریکا انجام میداد ، در پرتغال برعکس ، ائتلاف گنبدیده " سوسیالیست " ها ، " حزب توده‌های دموکراتیک " و رویزیونیست‌ها ( پس از آزمایش‌ها و تصادمات متعدد بسود نفوذ ابرقدرت شوروی و یا کشورهای امپریالیستی غرب ) وظیفه خطیر حفظ پرتغال را در اردوگاه امپریالیسم و سیستم جهانی سرمایه داری عهده دار میگردد و آنرا تحقق می‌بخشد .

غلبه بورژوازی و نیروهای رفرمیست سازشکار بر امواج خروشان جنبش کارگری و انقلابی و مبارزه توده‌های زحمتکش پرتغال ( که در جریان پیکارهای پس از کودتا نه تنها با بورژوازی سنتی بلکه با سیاست‌های سازشکارانه بورژوازی نوین ، یعنی رویزیونیست‌های خائن به آرمانهای طبقه کارگر ومدافع سرمایه داری دولتی نیز به مبارزه برخاستند ) — نباید بمثابه پایان مبارزه طبقاتی و یا آغاز یک دوران طولانی " آرامش " در جامعه پرتغال تلقی گردد .

خلق زحمتگن پرتغال و در راس آن پرولتاریای رزمنده آن میدانند که سوسیال-  
دموکراسی اروپا چه جنایاتی علیه طبقه کارگر اروپا مرتکب شده است. پرولتاریای  
رزمنده پرتغال سیاست رفرمیستی و ضد کارگری حزب رویونیست را تجربه کرده و  
خواهان استقرار بورژوازی انحصاری دولتی نیست. پرولتاریای پرتغال با ادامه  
مبارزه خود علیه آلترناتیوهای ضد انقلابی، علیه فاشیسم و سرمایه داری، علیه فرمیسم  
و حزب سازشکار و خائن به طبقه کارگر - "حزب کمونیست پرتغال" - بدون تردید  
مبارزه و ورنساز خود را تا گسستن زنجیر استثمار و رهائی نهائی پرولتاریا و خلق  
پرتغال ادامه خواهد داد.

## بخش سوم

### جنبش توده‌ای و نقش حزب رویونیست پرتغال

درباره مشی، عملکرد و سیاست ضد انقلابی  
حزب رویونیست پرتغال پس از کودتای آوریل ۷۴

#### مقدمه :

- \* حزب "کمونیست" پرتغال، یک حزب پرولتری نیست
- \* مشخصات حزب رویونیست پرتغال
- \* مختصری درباره غلبه ایدئولوژی و مشی رویونیستی در  
حزب "کمونیست" پرتغال

چرا حزب آنوارد کونپال یک حزب کارگری نیست؟ برای درک این مسأله قبل از  
هر چیز باید توجه داشت که تعداد کارگران درون یک سازمان و با یک حزب سیاسی  
دال بر داهیت کارگری یا پرولتری آن سازمان و با حزب (بعثابه نمائنده طبقاتی  
پرولتاریا) نمی‌باشد.

مارکسیسم در تعریف از حزب کارگری در درجه اول، مشی و سیاست رهبری کننده  
حزب را مورد نظر قرار میدهد و سپس معیارها و فاکتورهای دیگری را مانند تعداد  
عناصر پرولتری درون حزب، ترکیب طبقاتی اعضای آن، کمیته نفوذ حزب در طبقه  
کارگر . . . البته معیارهای فوق در همین حال هر یک سهم خود از شروط لازم (ولسی  
نه کافی) برای پرولتری بودن یک سازمان سیاسی تلقی میشود. بعبارت دیگر، اگر  
منظور از حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) همان سازمان پیشقراول و آگاه طبقه  
کارگر است که از منافع فاشی این طبقه و رسالت تاریخی آن در جامعه حرکت و دفاع  
می‌نماید، پس در اینصورت مشی و ایدئولوژی حاکم در حزب باید ملاک و معسرف  
اساسی ماهیت واقعی آن حزب قرار بگیرد. واضح است که مشی ایدئولوژی سیاست  
صحیح پرولتری از آسمان نازل نمیکرد بلکه از یک پراتیک اجتماعی، از یک رابطه

ارگانیک و نزدیک با طبقه کارگر و با سایر اقشار خلقی و تحت ستم ناشی میگرد: بنا براین، طبعا بدون وجود فاکتورها و معیارهایی که برشمرده ایم (شروط لازم) نمیتوان از یک مشی و سیاست پرولتری نیز سخن گفت. بدین ترتیب، از نقطه نظر مارکسیست ها عامل تعیین کننده ماهیت حزب، ایدئولوژی و مشی آن میباشد و نه تعداد کارگران عضو. عامل تعیین کننده لاجرم بدون فاکتور شرکت در مبارزه طبقاتی، نفوذ در میان کارگران و سازماندهی انقلابی مبارزات کارگران ممکن نیست. ما در تاریخ با احزاب و سازمانهای بورژوازی متعددی مواجه بوده و هستیم که علیرغم داشتن یک پایگاه اجتماعی کارگری نمتنها نمیتوان آنها را احزاب کارگری خطاب کرد، بلکه غالبا دارای خصلت بورژوازی، ضد کارگری و دموکراتی حتی فاشیستی نیز بوده اند (مانند احزاب سوسیالیست اروپا و در مورد روم حزب نازی در آلمان). در مورد خاص حزب روزهیونیست پرتغال باید دانست که این حزب نه فقط در زمینه مشی و ایدئولوژی بلکه حتی در زمینه نفوذ و پیوند با طبقه کارگر و جنبش کارگری پرتغال نیز فاقد مشخصات یک حزب کارگری است. دو سال فعالیت حزب و سیاستهای آن از یکطرف و واقعیت جنبش طبقه کارگر و مبارزات آن از طرف دیگر نشان میدهد که علیرغم نفوذ نسبتا قابل ملاحظه حزب در طبقه کارگر پرتغال، درحقیقت این حزب تنها در بخش کوچکی از طبقه کارگر نفوذ مسلط دارد و وسیعترین توده های کارگر و زحمتکش پرتغال و بخش مهمی از لایه های آگاه و پیشرو آن خارج از حیطه نفوذ و کنترل حزب قرار دارند.

طبقه کارگر پرتغال (بجز بخش مهاجران) به سه دسته (از لحاظ تعلق به بخش های مختلف تولیدی) تقسیم میشود (البته وجود این تقسیم بندی و عدم یکپارچگی، خود یکی از ویژگی های طبقه کارگر پرتغال و از علل ضعف این طبقه در مقابل رژیم سرمایه داری میباشد).

— کارگران کارخانه های قدیمی شمال کشور که غیرمتشکل و غیرسیاسی اند.  
— کارگران سنتی (که تنها پایگاه حزب روزهیونیست پرتغال را تشکیل میدهند).  
— طبقه کارگر نوین منطقه صنعتی لیسبون که همزمان با توسعه سرمایه داری پرتغال از سالهای ۱۹۶۰ پا به عرصه مبارزات شدید طبقاتی نهادهاست.

در میان سه دسته فوق، حزب روزهیونیست فقط در درون کارگران سنتی دارای یک پایه توده ای و نفوذ قابل ملاحظه است. در سکورهای دیگر کارگری و در میان سایر توده های خلق و بویژه دهقانان این حزب فاقد هرگونه همزونی است.

برخوردی کوتاه به جنبش کارگری پرتغال در این دو پیهال گذشته و حرکات مستقل کارگران (مستقل از احزاب)، پیدایش ارگانهای "قدرت توده ای" و "شوراها"

کارگری" خود مختار و جدا از سندیکای وابسته به احزاب (یا سندیکای واحد)، کوشش حزب روزهیونیست در جهت نفوذ در جنبشهای اقتصادی/سیاسی کارگران و ارگانهای مستقل آنان بمنظور کنترل و منحرف نمودن و بالاخره مخالفت های حزب روزهیونیست با اغلب اعتصابات کارگری... همه گواه این واقعیت اند که پیوند این حزب با توده های زحمتکش در مجموع بسیار ضعیف بوده و بهیچوجه نمیتوان از همزونی حزب روزهیونیست در بین کارگران و زحمتکشان پرتغال نام برد.\*

از لحاظ ترکیب طبقاتی اعضا، نیز، حزب روزهیونیست پرتغال فاقد خصوصیات یک حزب پرولتری میباشد. حزب روزهیونیست وسیعا در میان مهندسان، تکنیسین ها، تکنوکراتها و کارهای اداری که امروز بخشها و سکورهای "ملی شده" را اداره میکنند به عضوگیری پرداخت. نفوذ این افراد در داخل حزب و نقش آنان در تدریس مشی و سیاست و تغییر میانی ایدئولوژیک حاکم بر حزب (مثلا حذف دیکتاتوری پورتاریا از برنامه حزب) روز بروز تقویت میگردد. بطوریکه در مورد مشی حاکم بر حزب، پس از یک دوره مبارزه طولانی و بغرنج بین دو مشی در درون حزب (در دوران تسلط فاشیسم) از سالهای ۱۹۶۰ بعد مشی روزهیونیستی در حزب کاملا غالب گردید. حزب روزهیونیست از آن پس بمثابة نماینده منافع تاریخی بورژوازی برنامه ایجاد رفرم در سیستم سرمایه داری و تبدیل آن را به نوع دیگری از سرمایه داری یعنی سرمایه داری دولتی اتخاذ و دنبال نمود.\*\*

\* در مورد نفوذ در میان کارگران، علاوه بر "سوسیالیست ها" باید از نفوذ گروهها و سازمان های چپ (مارکسیست لنینیست ها و نیروهای انقلابی دیگر ۱۰۰) نام برد که در برخی از مراکز صنعتی و... کمیت قابل ملاحظه ای را تشکیل میدهند.

\*\* چگونگی غالب شدن مشی روزهیونیستی در حزب کمونیست پرتغال مستلزم تحلیل مشخص از اوضاع مبارزه طبقاتی در پرتغال در دوران فاشیسم، مبارزه بین دو مشی در درون حزب از ابتدای تشکیل آن در سال ۱۹۲۳ تا سالهای ۱۹۶۰، برخورد کثکرت به شرایط عینی و ذهنی طبقه کارگر پرتغال همراه با رشد سرمایه داری در این کشور، سیاست رهبری حزب در مورد ائتلاف یا بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی (در دوران تسلط فاشیسم) و بالاخره تاثیراتی که جنبش بین المللی کمونیستی و غلبه روزهیونیسم در سطح جهانی بر روی حزب "کمونیست پرتغال" گذاشت می باشد. چنین تحلیلی طبیعتا خارج از امکانات این مقاله است.

حزب "کمونیت" پرتغال از همان ابتدای مبارزه با فاشیسم با اتخاذ سیاست تشکیل "جبهه ملی" علیه فاشیسم که قشرها و طبقات بورژوازی متوسط و خرد بورژوازی را دربرمیگرفت و بدون اینکه زمینه سازی لازم برای تضمین استقلال طبقه کارگر انجام پذیرد و اصولاً بدون درک واقعی لزوم استقلال طبقه کارگر در برابر سایر نیروهای غیرپرولتری عملاً شرایط را برای نفوذ و رخنه نیروهای غیرپرولتری در حزب و نطفه بند و رشد نقطه نظرات ایدئولوژیک غیرمارکسیستی در درون خود آماده ساخت. پس از کودتا نیز این سیاست تحت عنوان "سیاست درهای باز" با شدت به مراتب بیشتری دنبال گردید. اینبار با موج ورود عناصر کارپرست به داخل حزب ریزبونیست مواجه هستیم. این عناصر برای کسب جاه و مقام، پستهای اداری و غیره به عضویت حزبی که در دولت بورژوازی شرکت دارد درمیآیند. سیاست عضوگیری غیرلیننیستی مدتها بود که در واقع در حزب غالب شده بود. بعد از کودتا ادامه منطقی این سیاست حتی به فاسد نمودن عناصر پرولتری حزب نیز انجامید، غلبه روحیه کارپرست در حزب و استفاده از امکانات "دولتی" برای اشغال پستهای مهم و غیره، بتأیید انجامی انجامد که حتی کارهای کارگری حزب ریزبونیست (که در دوران فاشیسم در درون کارخانه ها و در پایه فعالیت داشتند) بلافاصله پس از کودتا در اس و در مقام مدیریت در سندیکاها و ارگانهای دولتی قرار میگیرند و بمثابة نمایندگان حزبی که در دولت بورژوازی شرکت دارند نه تنها از توده ها بریده میشوند، بلکه در مقابل و رو در رو با آنان و مبارزات بحثمان قرار میگیرند.

ما در پاراگرافهای بعدی این بخش از مقاله سعی کردیم بطور اجمالی با بررسی برخی از جنبه های سیاست، مشی و برنامه حزب ریزبونیست پرتغال، پس از کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴، ماهیت ضد انقلابی این حزب را نشان دهیم. این بررسی شامل سه بخش ذیل میگردد:

الف - مشی، برنامه و سیاست حزب ریزبونیست پرتغال. در این پاراگراف برنامه، سرمایه داری دولتی حزب ریزبونیست پرتغال مورد بررسی قرار میگیرد سپس سیاستی که حزب برای پیاده کردن این برنامه اتخاذ نمود مطالعه خواهد شد.

ب - برخورد ضد انقلابی حزب ریزبونیست پرتغال به جنبش توده های (کارگران و دهقانان).

ج - تاکتیکهای حزب ریزبونیست پرتغال در زمینه سیاسی (پس از کودتا تشکیل ششمین حکومت موقت در سال ۱۹۷۶).

## الف - مشی، برنامه و سیاست حزب ریزبونیست پرتغال

- برای مقابله با بحران سرمایه داری در پرتغال دو راه حل وجود داشت: راه حل انقلابی و راه حل تجدید ساختمان سرمایه داری.

- راه حل تجدید سازمان سرمایه داری همان سرمایه داری دولتیست.

- پنج خصوصیت اصلی سرمایه داری دولتیست.

- مشی و استراتژی حزب ریزبونیست پرتغال: نه ساختمان سوسیالیسم بلکه ایجاد یک سرمایه داری دولتی است که مدل خود را در شوروی پیدا میکند.

- سیاستی که حزب در دو سال گذشته اتخاذ نمود، قدم بقدم در جهت پیاده کردن سیاست فوق بود.

- حزب ریزبونیست پرتغال: آژان یا ستون پنجم سوسیال امپریالیسم شوروی در پرتغال؟

همانطور که در بخشهای قبلی این مقاله شرح دادیم، پرتغال بمثابة حلقه ضعیف امپریالیسم در اروپای جنوبی دچار یکی از وخیمترین بحرانهای سیاسی/اقتصادی/اجتماعی خویش گردیده بود. شکست جنگهای استعماری ضربه تعیین کننده ای بود بر پیکر سیسم پوسیده فاشیستی/استعماری پرتغال. بحران امپریالیسم در سطح جهانی و در اروپا (بخصوص در اروپای جنوبی) با شدت و حدت بیشتری به پرتغال - بعلاوه نفوذ سرمایه های خارجی در این کشور و بویژه سرمایه های بسازار مشترک اروپا - منتقل شده بود. بحران در پرتغال، در کلیه زمینه ها، در زیر بنا و در روبنا، به چشم میخورد. فاشیسم پرتغال در آستانه کودتای ۱۹۷۴ با آنهمه دم و دستگاه عریض و طویل و ظاهراً نیرومند و علیرغم برخورداری از حمایت بلسوک امپریالیستی غرب... در واقعیت امر بسیار ضربه پذیر و در شرایط اضمحلال داخلی قرار داشت.

در گذشته، سیستم دیکتاتوری فاشیستی سالارزاری جوابگوی احتیاجات و منافع بورژوازی پرتغال و غرب بود. اما بعد از سالهای ۶۷/۶۵، همزمان با آغاز بحران سیستم امپریالیسم و رشد توفان آسای مبارزات آزاد بیخش خائفهای مستعمرات و نو-مستعمرات، دستگاه فاشیستی حاکم در پرتغال بعلاوه کهنگی و بزرگی منجمد بودن و غیرقابل انطباقی بودنش با شرایط و اوضاع نوین دیکریاسخوگی تقاضاها و مطالبات جدید بورژوازی و امپریالیسم نبود. سرمایه داری پرتغال در بحران بسر میرود، لزوم

تغییر در شیوه و متدها دیده می‌شود. لیبرالیسم سیستم ضرورتی مبرم برای یک نوع تجدید سازماندهی سرمایه داری پرتغال بشمار میرفت. از یکطرف، با ایجاد لیبرالیسم، طبقات حاکم میتوانستند آزادانه در محل‌های مختلف مخصوص بخود (پارلمان، ارتش، ارگانهای دولتی...) از منافع خود دفاع نموده و علیه زحمتکشان به وحدت برسند؛ از طرف دیگر، شرایط جدیدی فراهم می‌آمد که بورژوازی در مقابل خود نه با یک جریان "عصیانگر" و "آتارشیک" کارگری بلکه با مخاطب "معقولی" (سند یگانه، ارگانهای دیگر صنعتی...) سروکار پیدا کند که حاضر به "مذاکره" بوده، توان "کنترل و هدایت" افکارانه و واقع بینانه "افراد خود را، با در نظر گرفتن منافع عالی" اقتصاد ملی" (بخوانید بورژوازی ملی) داشته باشد.

لزوم انطباق ساخت اقتصاد/اجتماعی/سیاسی پرتغال با شرایط نوپس-اقتصادی در سطح جهانی، و در رابطه با بازار مشترک اروپا و امپریالیسم آمریکا، ضرورت یکسری فرم‌های "استروکچرول" در زمینه‌های مختلف را ایجاد می‌کند. تثبیت نقش دولت بورژوازی در خدمت منافع بورژوازی پرتغال و جهانی (در زمینه اقتصاد) با دولتی کردن برخی صنایع و شرکت‌های مضر...؛ تغییر سیاست و روش استثمار در کشورهای وابسته و مستعمرات، گسترش ارتش کار و تشدید استثمار بر اساس ایجاد یک فرم ارضی در روستا، پیاده کردن یکسری موازین نو و مکانیسم‌ها که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بکار برده می‌شود... و بالاخره ارتقای سرمایه داری پرتغال به سطحی که قادر باشد بر پایه توازن قوا و روابط جدید و پرسودتری با سرمایه‌های خارجی به رقابت و همکاری بپردازد... همه و همه ضرورت‌هایی را تشکیل میدهند که از طرف اقتدار بزرگی از بورژوازی پرتغال و حتی سرمایه داری غرب حیاتی بشمار میرفت. اما استروکچر فاشیستی کهن بعلت ماهیت خود قادر نبود بدون گسست، خود بخود، بطور مسالمت‌آمیز (مثلا با یک لایحه قانونی) بسمت یک "دموکراسی بورژوازی" تحول یابد. در این زمینه کوشش‌هایی از طرف رژیم کاتنانو انجام گرفت ولی بدون شرمند، تا اینکه کودتای آوریل ۱۹۷۴ فرا رسید.

در برابر بحرانی که در بالا بدان اشاره کردیم و در شرایطی که سرمایه داری پرتغال با آن روبرو بود، و در راه حل وجود داشت: راه حل انقلابی در جهت خاتمه بخشیدن به استثمار سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم و یا راه حل تجدید سازمان سرمایه داری.

تنها آلترناتیو واقعی که در تطابق با منافع توده‌های خلق این کشور و بویژه طبقه کارگر آن می‌باشد، استقرار دیکتاتوری زحمتکشان است که از طریق تخریب

ماشین دولتی، ایجاد ارگانهای قدرت توده‌های تحت رهبری طبقه کارگر و ستاد سیاسی آن، حزب کمونیست، به انجام میرسد. راه حلی که تنها ضامن خروج پرتغال از سیستم سرمایه‌داری، برقراری سوسیالیسم و دموکراسی واقعی توده‌های برای تمام زحمتکشان است. نیروهای مارکسیست لنینیست پرتغال بر اساس تجربه چندین ساله مبارزه ضد فاشیستی/ضد سرمایه داری و مبارزه دو ساله انقلابی ضد سرمایه‌داری و ضد رویزیونیستی خودنا انداز: قابل توجهی در این زمینه راه گشائی کرده‌اند.

ما خطوط عام این آلترناتیو را در بخش قبلی تشریح کردیم و در اینجا به بررسی راه حل دوم که مستقیماً در رابطه با موضوع بحث ما است می‌پردازیم:

### آلترناتیو مبتنی بر تجدید سازمان سرمایه‌داری

آلترناتیو فوق، همانطور که از نام آن پیداست، راحل تضاد‌های اساسی جوامع سرمایه داری و در اینجا جامعه سرمایه‌داری پرتغال را نمیتواند ارائه دهد. در واقع، این آلترناتیو راحلی است از نظر تاریخی موقتی، که طبق آن سیستم سرمایه‌داری حفظ گردیده و وقوع انقلاب سوسیالیستی فقط برای مدتی به تأخیر می‌افتد. این آلترناتیو حالت‌های مختلف و بطورگی و در حالت و یا دو دورنمای اصلی دارد (که بخش قبلی مقاله حاضر بدان اشاره کرده‌است). یکی از این دو، همان راه حل سرمایه‌داری دولتی است بنوعی که امروز در شوروی حاکم است.

"سرمایه‌داری دولتی" رویزیونیست‌ها در نقطه مقابل سوسیالیسم قرار دارد. آلترناتیو فوق راه حلی است که رویزیونیست‌ها بمثابه نمایندگان منافع بورژوازی در شرایط بحران و اضمحلال سیستم سرمایه‌داری کلاسیک و امپریالیسم بمنظور حفظ سیستم سرمایه داری ارائه میدهند. این سرمایه داری دولتی در عالیترین و نهایی ترین شکل خود امروز در سیستم حاکم شوروی امپریالیستی و اروپای شرقی رویزیو-نیستی موجود است. البته در مورد شوروی، سرمایه‌داری دولتی نتیجه بیک دوره مبارزات طبقاتی دوران گذار به سوسیالیسم (پس از انقلاب اکتبر) دوران حاکمیت دیکتاتوری بیولتاریا، بود. این مبارزه بین دوشی در داخل حزب و بین دو طبقه بورژوازی بیولتاریا در سطح کل جامعه و در زمینه‌های مختلف (بویژه در روستا)، سرانجام به نفع بورژوازی (و نمایندگان آن در حزب) و تصرف قدرت توسط آنها پس طبقه خاتمه نیافت.

در اروپای امپریالیستی، آلترناتیو فوق (تجدید سازمان سیستم سرمایه‌داری) در جریان ائتلاف آریستوکراسی کارگری با سرمایه (آنچه که تحت عنوان ائتلاف سوسیال دموکرات من‌نامیم) نظاهر می‌یابد. (رجوع شود به بخش ۲ این مقاله).

اشکال ابتدائی و تکامل نیافته" تجدید سازمان سرمایه‌داری" را امروز در آلمان و سوئد مشاهده میکنیم. این اشکال ابتدائی که امروز در پرتغال توسط سوسیال-دموکراسی پیاده میشود در طی پیروهای کم و بیش طولانی و کم و بیش آرام میتواند به سطح عالیتر ارتقا یافته و به سیستم شوروی نزدیک گردد. البته در اینجا نیز به علت یکسلسله ویژگی‌های تاریخی که مربوط به منشا و ریشه نلی گوناگون دو سیستم میشود، این نزدیکی همراه با برخی اختلافات (چه در روتنا و چه در زیرنا) خواهد بود. بدین جهت ما نه از اشکال (یا از سیستم‌های) اساسا مختلف بلکه از حالت‌های گوناگون تجدید سازمان سرمایه‌داری صحبت میکنیم، از حالت‌هایی که در پیروهای نیز به هم نزدیک خواهند شد.

همانطور که گفتیم، سرمایه‌داری دولتی راه حلی است در کادر تجدید سازمان سرمایه‌داری در شرایط بحران سرمایه‌داری و امپریالیسم و لذا باید پشاپسده یک پدید آمده جهانی و نه فقط برنامه احتمالی اقتصادی یک جریان رویزیونیستی در این یا آن کشور مورد بررسی قرارگیرد. در این مقاله، ما فقط در رابطه با موضوع بحث خود (مشئوب حزب رویزیونیست پرتغال) به شرح خطوط کلی مراحل سرمایه‌داری دولتی می‌پردازیم. این تذکر را نیز لازم میدانیم که خصوصیتی را که در نیل مطرح میکنیم شامل خطوط عام و اساسی سیستم سرمایه‌داری دولتی است و بدین جهت، تکمیل و تدقیق آن در آینده ضروری است:

۱- وجود یک دولت قوی که از وسایل سرکوبگر موثر و متمرکز، چه در داخل و چه در خارج، برخوردار است. این سرکوب متوجه اقتدار مختلف بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و ده (در داخل) و تجاوز و سرکوب و ایجاد مناطق نفوذ در خارج است.

۲- حفظ، تحکیم و تقویت تقسیم اجتماعی کار بین کار جسمی و کار فکری، بین ارگانهای مدیریت و ارگانهای اجرایی در کارخانه و سایر مراکز تولیدی، نشدنیست سیستم‌ها، ضوابط و قواعد بورژوازی در محیط کارخانه، تقسیم وظائف به اجزای مختلف آن در کارخانه، حفظ و تحکیم قواعد سرکوبگر بورژوازی مانند جریمه، استفاده از شیوه‌های مختلف بورژوازی در تعیین بازدهی کار، اوقات شناسی کار انسان، سازماندهی "راسیونل" بورژوازی در کارخانه... سلسله مراتب بوروکراتیک در کارخانه، ایجاد و تقویت سیستم پاداش و مجرمک مادی، حفظ و تحکیم اختلافات در صفوف طبقه کارگر از طریق اعطای پاداش، سلسله مراتبی کردن هرچه بیشتر و شدیدتر حقوق کارگران و برانگیختن آنان به رقابت با یکدیگر برای بازدهی بیشتر،

تشدید اختلاف طبقاتی بین اقتدار کادر تکمیل‌شده متفکر و روشنفکر از یکطرف و اقتدار کارگر و دهقان از طرف دیگر.

۳- تشدید نابرابری اجتماعی بجای محدود کردن آن (در رابطه با درآمد، مصرف، دسترسی به موسسات آموزشی، فرهنگی، علمی...) از این لحاظ تشدید اختلاف بین تولیدکنندگان مستقیم از سوئی و کارهای حزبی (که به بوروکراتهای بریده از توده‌ها و از مسائل آنان و با طرز تفکر بورژوازی تبدیل گردیده‌اند) و مدیران موسسات (با نفوذ و قدرت کم و بیش زیاد) از سوی دیگر.

۴- وجود یک طبقه حاکم بورژوازی نوین متشکل از تمام اقتدار ممتاز در حزب، در دستگاه اداری و در راس سند یگاها و موسسات تولیدی که تمام قدرت را در دست دارند و همه چیز را تحت کنترل و رهبری خود درآوردند (سند یگاها، وسائل تولیدی و بطور کلی تمام پیروسه اجتماعی تولید).

۵- بریدگی کامل تولیدکنندگان مستقیم از اداره کارخانه‌ها، از شرکت در امور مختلف مربوط به برنامه‌ریزی، از تدوین مشق و سیاست و رسیدگی به وضع کارخانه و تولید، از چگونگی پیشبرد کار تولیدی، از تقویت مشترک بازدهی کار و غیره. سند یگاها کارگری قلب ماهیت شده کارگران را به مهره‌های مطیع برای نامیمن ادامه حیات سیستم استثماری تبدیل نموده و به سرکوب و نابودی هرگونه خلاقیت، زهدنگی و روحیه انتقاد در نزد آنان می‌پردازد.

بدین ترتیب، راه حل "سرمایه‌داری دولتی" که تحت عنوان "سوسیالیسم" و یا "راه غیر سرمایه‌داری" از طرف رویزیونیستها و برخی نمایندگان خود، بورژوازی ارائه میشود - یک سیستم سرمایه‌داری به تمام معنی است که بر اساس دیکتاتوری اقلیت استثماری بورژوا/بوروکرات بر توده‌های کارگر و دهقان استوار است. استراتژی حزب رویزیونیست پرتغال نه ساختمان سوسیالیسم بلکه ایجاد یک سیستم سرمایه‌داری دولتی یعنی سیستمی است که هدفش تجدید سازمان سرمایه‌داری و تخفیف بحران آن می‌باشد. سیاستی که بدین مناسبت از طرف حزب اتخاذ و دنبال گردید (و همچنان دنبال میگردد) کاملا در خدمت مشق و استراتژی فوق است.

البته روشن است که بلافاصله پس از کودتا با شرایطی که حزب با آن روبرو بود (ضعف حزب از لحاظ کمی و از لحاظ نفوذ در بین توده‌ها...) این استراتژی فوری نمی‌توانست پیاده شود و برای نیل به آن می‌بایست پیروهای در نظر گرفته میشد. برخی شواهد نشان میدهند که جناحی از حزب رویزیونیست پرتغال مایل



بود این پروسسه را خیلی سریع تر از برنامه حزب طی کند. پاره‌ای حرکات عجولانه و تاکتیکی‌های حزب نیز در این رابطه قابل توضیح است. در حال حاضر، پس از وقایع اخیر در پرتغال (تثبیت جناح راست در ارتش، منفرد شدن رویزیونیست‌ها...)، حزب رویزیونیست پرتغال اولاً ناگزیر خیلی "عاقلانه" تر به امر تناسب قوا بین نیروها و مسأله گذار به سرمایه داری دولتی می‌نگرد، و ثانیاً، آنچنان از مواضع خود عقب‌نشینی کرده که حاضر است در کادر سیستم فعلی نیز با بورژوازی همکاری نموده و در دولت شرکت نماید. علیرغم نکات فوق، اگر مجموع سیاست حزب رویزیونیست را در نظر بگیریم و اگر با حرکت از خصوصیات کبسه در بالا در مورد سرمایه داری دولتی بشمریم این سیاست را مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه درمی‌یابیم که این حزب قدم بقدم در جهت پیاده کردن استراتژی خود گام برداشته است، سیاست حزب را میتوان در این دو سال در پنج نکته خلاصه نمود:

#### ۱ - تقسیم قدرت در مرحله اول با بورژوازی سرمایه داری کلاسیک

این تقسیم قدرت که مستلزم ائتلاف سیاسی حزب رویزیونیست با احزاب سوسیال دموکرات و بورژوازی دیگر بود (تشکیل "حکومت موقت اول ائتلافی" در ۱ و ۱۶ مه ۱۹۷۶) سیاست‌های زیر را ایجاب می‌نمود: حفظ و تحکیم دولت بورژوازی و ارتش، پشتیبانی از سازمان جدید التاسیس ارتش "ام اف آ"، حفظ تمام ارگانهای دولتی سابق که فقط از عناصر چندی که در رابطه با سیستم فاشیستی سالازاری بسیار بدنام بودند تصفیه شده بود، ایجاد یک پلیس سیاسی دیگر بجای سازمان امنیت سالازاری ("پیدیه" PIDE) که بیش از حد فاسد و مورد تنفر توده‌ها بود و نمی‌توانست با شکل گذشته خود در خدمت اهداف بورژوازی قرارگیرد (حفظ سایر دستگاه‌های پلیسی مانند GNR).

همانطور که بروشنی میتوان مشاهده نمود، در استراتژی حزب رویزیونیست پرتغال، دستگاه دولتی سرمایه داری (ارتش، پلیس و دستگاه‌های مختلف اداری/نظامی) تقریباً در ۹۰٪ خود دست‌نخورده باقی میماند و ضرورت تخریب ماشین دولتی، سرمایه داری، بهیچوجه مطرح نمی‌باشد، در حالیکه طبق آمزشهای لنین: کارگران و دهقانان را این موضوع متحد میسازد کبسه هر دوی آنها بتوسط ماشین بوروکراتیک و نظامی دولت در معرض ستم فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، اینست آنچه که منافع واقعی "خلق"، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربردارد، اینست "شرط مقدّماتی" اتحاد آزادانه دهقانان تبهی دست با پرولترها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبود و اصلاحات سوسیالیستی محال است. ("دولت و انقلاب)

سیاست حزب رویزیونیست پرتغال در مورد رکن اصلی دولت پس از کودتا، یعنی "سازمان نیروهای مسلح" (ام اف آ)، بر اساس پشتیبانی و تحکیم آن استوار بود. طرح شعار اصلی "وحدت مردم و ام اف آ"، پشتیبانی کامل از برنامه‌های "ام اف آ" (لبته تا آنجائیکه در جهت استراتژی حزب یعنی سرمایه داری دولتی بود) با پیگیری تمام توسط حزب انجام میگرفت (رجوع شود به بخش ج).

#### ۲ - تقویت نقش دولت در اقتصاد پرتغال. دولتی کردن بخشی از سکورهلی تولیدی

حزب رویزیونیست در کنگره فوق‌العاده خود (اکتبر ۱۹۷۴)، یک برنامه اقتصادی "ضد مونیولیستی" را طرح نمود. این برنامه می‌بایست بطور تدریجی و بموازات سیاست‌های دیگر حزب مبنی بر نفوذ در دولت و ارگان‌های مختلف دولتی، سرکوب جنبش توده‌ای و انقلابی و بالاخره نزدیکی روابط اقتصاد سیاسی پرتغال با سوسیالیسم شوروی پیاده گردد. بهمین جهت، در مرحله نخست، حزب رویزیونیست پرتغال حتی این برنامه "ضد لاتیفوندیائی و ضد مونیولی" خود را ارائه نمیدهد و کنگره تصمیم میگیرد که برنامه اقتصادی/سیاسی سازمان نیروهای مسلح را برگزیند. در این مورد گفته "دیوس لورانسو" دبیر ارگان کمیته مرکزی حزب (آوانتی) بسیار گویا است: "کمونیس‌ها در دولت موقت (منظور اولیسن دولت موقت تحت رهبری اسپینولا است) هستند تا برنامه نیروهای ارتش (منظور "ام اف آ" است) را به اجرا درآورد."

برنامه "ام اف آ" چیزی نبود بجز یکسلسله رفرم‌های بورژوازی بمنظور مقابله با بحران اقتصادی سرمایه داری در پرتغال و جلوگیری از رشد جنبش بعد از کودتای ۱۹۷۴. در این باره، نظر مطلق سرمایه داری پرتغال شایان توجه است. مجله کارفرمایان و کارخانه داران پرتغال "تیمو اکونومیکو" در مورد برنامه "ام اف آ" در مه ۱۹۷۴ می‌نویسد: "روشن است که برنامه "ام اف آ" هیچ چیز را دیکالی دربر ندارد. حتی در بخش‌هایی که به تجزیه و تحلیل می‌پردازد، نمیتوان حمله مشخصی علیه تقسیم جامعه به طبقات یافت... انوریته‌ای که همیشه با حکومت نظامی به مشارکت می‌پردازد بسیار ضروری است، زیرا از این طریق میتوان اوضاع اجتماعی و سیاسی را که بطور غیرقابل احترازی پس از یک کودتا آشفتنه میشود، تثبیت نمود."

برنامه اقتصادی حزب رویزیونیست پرتغال دارای دو جنبه میباشد. جنبه اول این برنامه سیاست کوتاه مدت در زمینه اقتصادی بود. این سیاست باید آرام آرام شرایط را برای یک گذار از سرمایه داری نوع کلاسیک به سرمایه داری بوروکراتیک

دولتی آماده سازد. علت پشتیبانی حزب رویزیونیست از سیاست اقتصادی "ام اف آ" نیز به آن جهت بود که رفم های پیشنهادی در برنامه "ام اف آ" یا این برنامه حزب همسو بود ( "ملی کردن" برخی سکورها ...). هدف منی اقتصادی حزب رویزیونیست پرتغال در مرحله اول "ملی کردن"، دفاع از "ثبات اقتصادی و مالی" در جهت "توسعه اقتصاد ملی" بود. بر این اساس، حزب رویزیونیست شعار "مبارزه برای رشد تولید" را مطرح نمود. البته در این مدت ( و تا قبل از حکومت موقت پنجم)، تعداد کمی از سکورها ملی شدند. در واقع حزب رویزیونیست در این دوره خیلی محتاطانه عمل می نمود. آوارو کونسال در مورد "ملی کردن" بخش های اقتصادی کشور اظهار داشت: "ملی کردن ۶ سکور مونوپولیستی برای رشد سکسور خصوصی اقتصاد ما ضروریست، دولت مالکیت خصوصی و همینطور سودهای بخشهای خصوصی را تضمین میکند".

در این مدت، عمده بانک ها خصوصی باقی ماندند. ولی در اواخر دوره دولت "گوانسالوش" ( در زمان حکومت موقت پنجم) تعداد سکورها "ملی شده" و بویژه در بخش بانکی و مالی گسترش یافت. این اقدامات عمدتاً واکنشی بودند در مقابل تهاجم اقتصادی امپریالیست های غرب برای خفه کردن اقتصاد پرتغال و جلوگیری از "فرار سرمایه" ها بخارج. در "برنامه اقتصادی" حزب رویزیونیست پرتغال میخوانیم:

"شرکتهای سرمایه داری کوچک و بزرگ که بطرز مثبتی به رشد اقتصادی از طریق سرمایه گذاری خود کمک نمایند و تولید را بالا ببرند و کار بوجود آورند باید مورد حمایت و کمک دولت قرار گیرند".

در این دوره ( مرحله اول استراتژی حزب) طبق ائتلافی که انجام گرفته بود ( رجوع شود به پاراگراف ۱) فقط بخش کوچکی از صنایع "ملی گردید". (صنایع و سکورها خصوصی ملی شده شامل برخی مونوپول های وابسته به آمریکا و در رابطه با جناح هایی از بورژوازی حامی رژیم سالازاری بودند). جنبه دیگر برنامه اقتصادی حزب رویزیونیست فراهم نمودن آن شرایطی بود که بعد ها دولت پرتغال بتواند نقش کاملی را در یک سیستم سرمایه داری دولتی ایفا نماید. نگاهی کوتاه به "برنامه اقتصادی" حزب رویزیونیست پرتغال این جنبه دوم سیاست حزب را برجسته می نماید:

— در زمینه مالی: تقویت نقش دولت در رابطه با کنترل اوضاع مالی.

— در زمینه بانکی: "تقویت نقش و فعالیت بانکی توسط بانک ملی شده"، "معاملات شرکت های ملی باید از طریق بانک ملی دولتی بگذرد"، "کنترل دولت بر فعالیتهای بانکی ها مخصوص و دخالت دولت در صورت لزوم"، "تحکیم نقش نمایندگان دولت و مدیران دولتی" (تاکید از ما است).

— در زمینه صنعت: "تقویت نقش دولت در رسیدگی به علل ورشکستگی ها و جلوگیری از آنها". تحقیق درباره وضع کارخانه ها از طرف دولت و کنترل آنان در صورت لزوم هنگامی که کارهای غیرقانونی و غیره انجام میگردد، "حمایت دولت از شرکت های کوچک و متوسط خصوصی با دادن وام و اعتبار"، "تشویق و تضمین سرمایه گذارهای خارجی با تأیید دولت" ایجاد شرکت های مختلط "ملی". (نقل از "برنامه اقتصادی" حزب رویزیونیست پرتغال، تأکید از ماست).

از این دو جنبه "برنامه اقتصادی" حزب که بگذریم مسأله اساسی دیگر که باقی می ماند برداشت رویزیونیست های پرتغال از این "ملی کردن ها" و یا دولتی کردن برخی سکورها می باشد. مضرر اقتصادی کشور میباشد. نقل قولی از رهبر آنان "گونسال" در این باره بسیار گویا است:

"برای ما مسأله ایجاد تغییراتی بشکل سوسیالیستی مطرح است. این تغییرات باید به ملی کردن بانک، شرکت های بیمه، نفت، صنایع سنگین، بخشی از سکور شیمی، پتروشیمی، حمل و نقل بیانجامد. ... سکورها ملی شده هم اکنون از استثمار رها شده و در خدمت یک دینامیک اقتصادی بنفع خلق و سوسیالیسم درآمده اند." (تاکید از ماست).

بزعم رویزیونیست های پرتغال در سکورها ملی شده (آنها در آن سکورها هستی که بخش اعظم آن در اغلب کشورهای سرمایه داری امپریالیستی پیشرفته اروپا مدتهاست که "ملی شده" یا تحت کنترل دولتی است) استثمار سرمایه داری خاتمه یافته است و این سکورها بنفع خلق و سوسیالیسم درآمده اند!! البته بی دلیل نیست که در مقابل اعتراضات کارگری در همین باصطلاح سکورها اقتصادی تاملی از استثمار سرمایه داری، حزب رویزیونیست به سرکوب و تبلیغ ضد انقلابی و ضد کارگری علیه فعالیت های خارنیکارانه که به اقتصاد ملی لطمه وارد می آورد "دست میزد".

در واقع این نوع مالکیت های دولتی در کشوری که در آن دولت سرمایه داری، دولت طبقات حاکم بورژوازی برقرار است و دیکتاتوری این طبقات اعمال میشود، هیچگاه کوچکترین تغییری در اصل استثمار نیروی کار توسط سرمایه وجود نمی آورد. تنها تفاوتی که با گذشته پیدا می آید، در اینست که ارزش اضافی حاصله از استثمار کارگران این کارخانه های ملی شده از طریق دولت سرمایه داری به جیب طبقات سرمایه دار ریخته میشود. نگاهی به سبب اعتراضات در همین سکورها باصطلاح ملی شده در کشورهای امپریالیستی بخوبی نشان میدهد که استثمار سرمایه داری در این سکورها همانند بخش های خصوصی جریان دارد. در اینجا "مالکیت دولتی"

به بهترین وجهی مناسبات استثماری را پوشیده نگاه میدارد، زیرا تضاحب خصوصی وسائل تولید را توسط اقلیت استشارگر حاکم در قالب ضد آن (مالکیت اجتماعی) جلوه گر میسازد.

### ۳ - نفوذ بوروکراتیک در پیچ و مهره های دولت و رژیم سرمایه داری

هدف از این سیاست برقراری هژمونی حزب در ارگان های دولتی بود که می-بایست طی پروسه های عملی گردد. سیاست "نفوذ و رخنه" حزب از طرق مختلف صورت میگرفت:

- حمایت کامل و فعال از ارتش و "ام اف آ" برای فرستادن عناصر خود به درون این ارگانها.

- استفاده از امکانات بهشماری که شرکت در کابینه ها و "حکومت های موقت" فراهم میکرد برای رخنه در ارگانهای دولتی، در پلیس، ادارات و غیره.

- استفاده از شرایطی که اضحلال دستگاه دولتی فاشیستی و ضعف و بی اعتباری احزاب بورژوازی سنتی مانند "حزب مکراتیک توده های" بوجود آورده بود، - برای گرفتن پستهای مهم دولتی.

- استفاده از "تصفیه" هایی که در ادارات انجام میگرفت (بیرون راندن مأموران سالاری و فاشیست) برای اشغال جای آنها.

- استفاده از "ملی کردن" ها برای اشغال پستهای رهبری و مدیریت کارخانه ها (وزیر کار از اعضای حزب روزهیونیست بوده و افراد حزبی را در مراکز مهم و حساس بکار می گماشت).

- استفاده از تجربه گذشته در مورد سندیکاها (شرکت در سندیکای دولتی فاشیستی) برای ایجاد یک سندیکای واحد ("انترسندیکا") تحت نظر خود که از لحاظ تشکیلاتی رونویسی بود از سندیکای دوران سالازار.

- استفاده از سندیکای رسمی روزنامه نویسان که توسط حزب روزهیونیست رهبری میشد، برای تصاحب اداره "کبیه" امور مربوط به منبوعات، اتخاذ روش های کودتاگرانه، بوروکراتیک در زمینه تصاحب مراکز قدرت در دولت. توسل به توطئه های تشکیلاتی/سیاسی برای بیرون راندن هیفان خود، سرکوب مخالفین و ...

شبهه هایی که حزب روزهیونیست برای نفوذ در دولت و برقراری هژمونی خودسود اتخاذ می نمود، بخشی بوروکراتیک و در برخی موارد کودتاگرانه و از "بالا" بود که نه تنها در بین نیروهای راست، بلکه حتی در بین نیروهای چپ درون دستگاه، دولت و ارتش مخالفت های شدیدی را برانگیخت. در سند معروف جناح چپ

و رادیکال ("کویکون") به این جنبه "سیاست حزب روزهیونیست چنین اشاره میشود: "سیاست اعمال رهبری از بالا و کوشش برای کنترل دستگاه دولتی که از جانب احزاب و پیش از همه از طرف حزب کمونیست پرتغال عمل میشود، برخی نظا- میا را که مولیتهائی دارند بر آن داشت که ... " (تأکید از ما است)

### ۴ - استفاده از عناصر و اعمال خود در دولت، ارتش و در راس سندیکای واحد برای سرکوب جنبش کارگری و تسودهای

این سیاست با اهداف زیر اعمال میشد:

- جلوگیری از اعتصابات از طریق طرح شعارهای: "رشد اقتصاد ملی"، "مبارزه برای تولید" و تلیفات عوامفریبانه در مورد "دموکراسی" و "سوسیالیسم".

- سرکوب اعتصابات تا حد سرکوب مستقیم (با توسل به تهدید و ارباب از جانب وزیر کار، عضو حزب، و اعمال حزب در محیط کار و دخالت ارتش. ...)

- کنترل اعتصابات در صورت عدم توان مقابله و جلوگیری از آن. منحرف نمودن آن از طریق سندیکای واحد وابسته به حزب.

- رخنه و نفوذ در ارگانهای "قدرت توده های" و "شوراهای کارگری" بمنظور منحرف کردن این ارگانهای مستقل کارگری و کشاندن آنها به زیرسیاست سازش طبقاتی و در خدمت استراتژی حزب.

- اعمال سیاست ضد انقلابی در مورد رفم ارضی که به نارضائی بخش اعظم دهقانان کوچک و متوسط و جدائی آنان از جنبش، از اتحاد با کارگران علیه ارتجاع و آخرین تحلیل به تجزیه "جبهه" خلق منجر گردید. در واقع، این نتیجه عملا آن چیزی است که تصاحب اجتماعی واقعی و درگونی ریشه های پروسه تولید را غیرممکن میسازد.

### ۵ - حزب روزهیونیست پرتغال "آزان" یا "ستون پنجم" سوسیال امپریالیسم شوروی؟

در پاسخ به این سوال غالباً با یک نظریه "انحافی" مواجه میگردد. طبق این نظریه، احزاب روزهیونیستی (منظور آن احزابی که در کشور خود فعالیت دارند و از یک پایگاه طبقاتی برخوردارند) "کارگزار"، "آزان" و یا "ستون پنجم" سوسیال امپریالیسم شوروی قلمداد میگردد. بنظر ما، مرزبندی با چنین برخورد های مکانیکی و غیردیاکتیکی که جاتی در تجزیه و تحلیل مارکسیستی ندارد لازم و ضروری است. در مورد پرتغال نیز نیروهائی در داخل و خارج این کشور یافت میشوند که چنین ارزیابی هایی درباره "رابطه" حزب روزهیونیست پرتغال و شوروی امپریالیستی دارند. در واقع اینان با چنین برداشتی نه تنها کمکی به تحلیل صحیح از ایمن

رابطه میان سوسیال امپریالیسم شوروی و حزب رومیونیست پرتغال نمیکنند، نه تنها از برخیز غلط خود به استنتاجات عملی و سیاسی نادرست و انحرفی میروند، بلکه حتی به مبارزه قاطع علیه رومیونیسم، این انحرفی عمده ضد انقلابی در جنبش کارگری و کمونیستی، نیز لطمه وارد میآورند.

همانطور که در قسمت های قبلی متذکر شدیم، حزب رومیونیست پرتغال نماینده منافع تاریخی بورژوازی پرتغال و بطور مشخص، در حال حاضر، نماینده مستقیم اقتدار و طبقات ذیل می باشد:

— بخشی از آریستوکراسی کارگری،

— بخشی از خرده بورژوازی، کارهای ادارات و کارخانه ها، تکوکراتها،

— جناح هایی از بورژوازی بوروکرات، بورژوازی دولتی.

این اقتدار، در تبدیل پرتغال به یک سیستم سرمایه داری بوروکراتیک دولتی ذینفع اند. حزب رومیونیست نماینده سیاسی آنان است و سیاستش، همانطور که شرح دادیم، در زمینه های مختلف بر رشد و تقویت این افسار پنا شده است. تا آنجایکه این منافع طبقاتی با منافع سوسیال امپریالیسم شوروی در تطابق است میتوانیم از وحدت و اشتراک منافع حزب رومیونیست با سوسیال امپریالیسم صحبت کنیم.

از طرف دیگر گفتیم که استراتژی حزب رومیونیست استراتژی سرمایه داری دولتی است که مدل عالی خود را در شوروی می یابد. این بدین معنی نیست که بین سیستم های سرمایه داری دولتی (در حالتی که برخی احزاب رومیونیست غربی بر سر کار آیند و در کشور خود سیستم سرمایه داری دولتی را برقرار سازند) تضاد (و حتی تضاد آنتاگونیستی) وجود نخواهد داشت. همانطور که گذار از سرمایه داری "آزاد" به سرمایه داری انحصاری تضاد درون سیستم سرمایه داری را از بین نبرد (و تنها شکل تضادها تغییر یافت بدین ترتیب که تضاد های سرمایه داری "آزاد" به تضادها میان انحصارات تبدیل گشت) همینطور هم در سیستم سرمایه داری دولتی، از آنجا که یک ماهیتا همان سیستم سرمایه داری است (بمعنای واقعی و مارکسیستی کلمه) تضاد های درونی آن در اشکال دیگر و با همان شدت ادامه خواهد یافت. (در این مورد میتوان به تضاد های درون بلوک "کومکن" — بازار مشترک اروپای شرقی زیر نفوذ سوسیال امپریالیسم — اشاره نمود. علیرغم سلطه نظامی، اقتصادی شوروی بر این کشورها و ویژگی های تاریخی ای که احزاب رومیونیست این کشورها را به حزب رومیونیست شوروی شدیدا وابسته نموده است، معذرتا تضاد های داخلی آنان قابل ملاحظه است). خلاصه کنیم. احزاب رومیونیستی نظیر فرانسه، ایتالیا و پرتغال (برخلاف دستگاه های ساختگی و بدون اتکالی نظیر "کمیته" مرکزی حزب توده که به مثابه کارگزار شوروی عمل میکنند) در درجه اول نه از منافع طبقه حاکم شوروی

بلکه از منافع اقتدار و طبقاتی حرکت میکنند که در این کشورها — و در اینجا مشخصا پرتغال — پایگاه طبقاتی سرمایه داری دولتی را تشکیل میدهد. حزب رومیونیست مجری منافع این اقتدار است. این منافع میتواند در شرایطی در تطابق کامل و در شرایطی دیگر حتی در تضاد با منافع سوسیال امپریالیسم باشد. آنچه به سوسیال امپریالیسم مربوط میشود، طبیعی است که این کشور بمثابة یک ابرقدرت امپریالیستی همواره و بویژه در شرایط مساعدی نظیر آنچه در پرتغال حاکم بود بدون هیچ درنگی مقاصد استیلاجویانه خود را دنبال میکند، در شرایطی که از کودتا و تا امروز آنچه در مورد رابطه حزب رومیونیست با شوروی غالب است، وحدت منافع و وحدت نظر آنان میباشد. این وحدت منافع و وحدت نظر بازتاب روشن خود را در پشتیبانی کامل شوروی از حزب رومیونیست پرتغال و در سیاست نفوذ ایمن ابرقدرت در پرتغال نشان میدهد. عقد قرارداد های مهم در زمینه تجارت و اقتصاد بین دو کشور (قرار داد با کارخانه های SETNAVE/MAGE در زمینه تکنولوژی و مکانیک)، درخواست حق توقف کشتی های شوروی در بنادر پرتغال، تحمیل تکنولوژی شوروی در بخش صنایع سنگین پرتغال... از جمله تلاش های سوسیال امپریالیسم شوروی در جهت نفوذ در پرتغال وابسته نمودن این کشور به حوزه نفوذ خود میباشد. پشتیبانی مادی و معنوی دولت و حزب رومیونیست شوروی از حزب رومیونیست پرتغال، حمایت شوروی از سیاست های حزب رومیونیست پرتغال بویژه پس از کودتا، کمک های مالی ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلاری شوروی به ایمن حزب، از طرفی نشاندهنده همسوئی و انطباق منافع ضد انقلابی دو حزب رومیونیست و از طرف دیگر گواهی بارز منافع و مقاصد استیلاکرانه ابرقدرت شوروی است.

به جنبش توده ای

- مراحل مختلف جنبش توده ای و کارگری در پرتغال پس از کودتای ۲۷.
- محدودیت های این جنبش .
- سیاست سازش طبقاتی حزب رویزونیست پرتغال .
- سیاست ضد کارگری حزب رویزونیست پرتغال : مساله " سند یکای واحد و نقض آن در جلوگیری از رشد و گسترش مبارزه " طبقاتی پرولتاریا ، سیاست ضد انقلابی حزب رویزونیست در مورد حرکات و ابتکارات مستقل کارگران و " ارگانهای قدرت توده ای " .
- سیاست تفرقه افکنانه " حزب رویزونیست در قبال اتحاد کارگران و دهقانان .

با تدابیر و پیگیری تمام جریان داشت \* . در این مرحله از مبارزات که منجر به رشد و گسترش بی سابقه فعالیت سند یکاها گردیده بود ، تنها فعالیت سیاسی کارگران به مبارزه آنان علیه عناصر و مأموران فاشیست و " تصفیه " نمودن محیط کار خود از وجوه این عناصر وابسته به رژیم سالاری محدود میشد . " تصفیه " کارخانه ها ، ادارات ... از عناصر فاشیستی که با رژیم سالاری همکاری کرده و از اعمال سیستم دیکتاتوری بشمار میرفتند به یک موج وسیع و یک حرکت اجتماعی در تمام کشور مبدل شده بود . بعنوان مثال ، میتوان از انتصابات و اقدامات قهرآمیز برای بیرون راندن مأموران اداری فاشیست در " لیسبون " و در تعداد بسیاری از موسسات صنعتی و کارخانه ها ( TIMAX و MESSA INDUSTRIAL ) نام برد . این مبارزه " ضد فاشیستی و نقشی که نیروهای آگاه و انقلابی در میان کارگران بازی میکردند ، باعث رشد سریع آگاهی کارگران و ارتقای مبارزات آنان به سطح کیفی و کمی بالاتری میشد .

مرحله دوم : از ۲۸ سپتامبر تا کودتای ناموفق یک جناح از ارتش به رهبری اسپینولا در ۱۱ مارس ۱۹۷۵ . در این مرحله ما شاهد گسترش فعالیت کارگری در زمینه ایجاد محله ها و سازمانهای مستقل مبارزاتی خود و رشد مبارزات پیش از پیش سیاسی کارگران می باشد . مبارزات کارگری از حد اعتصابات درخواستی به اشغال کارخانه ها ، ایجاد " کمیسیون های زحمتکش " ، ارگانهای سیاسی / صنفی جدا از سند یکای واحد اعتلا می یابد . هم از لحاظ اشکال مبارزه و هم از نقطه نظر شعارها و مطالباتی که اعظم میشد ، جنبش کارگری در مرحله " نوبنی قرار داشت : بسیج کارگران علیه اسپینولا و علیه تهاجم مجدد نیروهای وابسته به فاشیسم ، تظاهرات " کمیسیون های زحمتکش " در ۷ فوریه در لیسبون با شرکت ۳۰۰۰۰ زحمتکش علیه پیمان آتلانتیک ( که البته با مخالفت رویزونیست ها روبرو شد ) و بالاخره رشد و نفوذ نیروهای انقلابی و بویژه مارکسیستی لنینیستی که کوشش می نمودند جنبش کارگری را از سطح اقتصادی خود بخوبی به سطح جنبش سیاسی سازمان یافته های در جهت تصاحب قهرآمیز قدرت سیاسی سوق دهند ، از مشخصات این مرحله هاز مبارزات کارگری و انقلابی در پرتغال بشمار می رود . جنبش کارگری تاثیر بسیاری در بسیج سایر اقشار توده ای بجای میگذاشت . گویا " افشار توده ای تحت تاثیر بسیج

\* فهرست عمده درخواستهای کارگران مبارز عبرت بود از : ۶۰۰۰ اسکودوس جدید - اقل فوق ماهیانه ، ۴۰ ساعت کار حد اکثر در هفته ، حق استفاده از یک ماه تعطیلات با پرداخت حقوق ، در این مدت اعتصابات کارگری بسیاری برپا شد که مهمترین آنها در معادن آهن " پاناس کوبرا " در ۱۳ مه ، در شرکتهای ساختمانی پرتغال در ۱ مه ، در سنگور شیعی ، اتومبیل سازی ( رنو ، تویوتا ) و در بخشهای وابسته به اتومبیل سازی ، صنایع غذایی ، صنایع نسجین ، ریسمندگی ، بانکها و بیمه ، بوقوع پیوسته

جنبش وسیع توده ای و بویژه کارگری پس از ۲۵ آوریل ۷۴ در پرتغال نتیجه " منطقی عوامل عینی زیر بود :

- ۱- فشار نیم قرن سرکوب فاشیستی همراه با سیاست های ضد کارگری رژیم سالار و کاتانو که بر استثمار شدیدی سرمایه در پرتغال افزود میشد .
- ۲- اضمحلال سیستم دیکتاتوری فاشیستی ، برقراری نسبی دموکراسی و بالاخره وجود بحران اقتصادی و بویژه بحران سیاسی درون طبقات حاکم و ضعف ناتوانی آنان در حل این بحران ها که شرایط بسیار مناسبی را برای اعتلای جنبش مطالباتسی و سیاسی / اقتصادی توده های زحمتکش و بویژه کارگران و دهقان فقیر بوجود آورده بود .

پس از کودتا ، جنبش توده ای در پرتغال مراحل مختلفی را طی نمود . برای درک بهتر سیاست ضد انقلابی و سازش طبقاتی حزب رویزونیست در ارتباط با جنبش توده ای ضروریست که بطور اجمالی ویژگی این جنبش و مراحل مختلف آن را بررسی کنیم .

مرحله اول : اعتلای جنبش مطالباتی / اقتصادی طبقه کارگر و سایر اقشار زحمتکش ( از ۲۵ آوریل تا ۲۸ سپتامبر ۷۴ ) یعنی تا اولین واکنش تهاجمی ضد انقلاب توسط اسپینولا - در این مرحله ، جنبش کارگری عمدتاً مبتنی بر مطالبات اقتصادی است . درخواست های اقتصادی شامل اضافه دستمزد ، بهبود شرایط کار و غیره میباشند . اعتصابات کارگری در این دوره بطور وسیع در سراسر کشور و

کارگری به درجات مختلف به حرکت درآمده و ارگانهای مختلف مبارزاتی خود را مستقل بوجود میآورند که از آن جمله میتوان ایجاد " کمیسیونهای مستاجرین " و " کمیسیونهای اهالی محله "، مبارزه مشترک مردم تهیدست شهرها برای مسکن، ایجاد اماکن عمومی نگهداری اطفال، بهبود وضع بهداشتی و ایجاد فعالیت های فرهنگی و ابتکارهای مختلف دیگر را نام برد.

مرحله سوم : از ۱۱ مارس ۷۵ تا " حکومت موقت ششم " و استعفای دولت گسلاویش . ویژگی این مرحله، رشد فعالیت کارگران در ایجاد ارگانهای " گسلاویش " و " کارگری " است.

بسیج توده های دوره قبل علیه " بازگشت نیروهای فاشیسم " و سایر فعالیت های که نام بردیم ( فعالیت نیروهای انقلابی در میان کارگران ... ) باعث رشد آگاهی سیاسی کارگران و بطور کلی افشار مختلف خلقی گردید . طبقه کارگر در مقابل رفومیت ها و سیاست های ضد کارگری احزاب باصطلاح " کارگری " بیش از پیش امور خود را خود برد دست میگرداند، و سازماندهی یک کنترل کارگری وتوده های را در تمام شعب اجتماعی دنبال می نمود . تجارب " کنترل های کارگری " ماههای قبل پس از ۱۱ مارس بویژه در زمینه های زیر وسیعاً در کشور تهییم داده شد :

- کنترل حساسداری و اسناد ادارات و کارخانه ها . این اقدام در چند بانک و کارخانه مختلف انجام پذیرفت . کارگران کارخانه " کوستا و کاروزو " موفق میگرددند حق نظارت بر حسابهای کارخانه را از کارفرما بگیرند . هر سفته و یا چکی میبایست توسط " کمیسیون زحمتکشان " کنترل گردد . در کارخانه " فلزات " آلفوشو نیز کارگران بر امور مربوط به اداره کارخانه رسیدگی کرده متوجه بی نظمی هایی در حسابداری کارخانه ، تقلب و غیره میشوند .

- کنترل بر انباشت کارخانه و سایر موسسات بمنظور جلوگیری از احتکار و از بین بردن کالاها توسط سرمایه داران ( در کارخانه " کاغذ سازی " سانتارم "، کارخانه " فایرستون "، کارخانه " لبنیات سازی " مارتینیز و ربلو " و غیره ) .  
- کنترل وضع استخدام در کارخانه ها . " کمیسیون زحمتکشان " بخش حمل و نقل پس از تصفیه ماموران فاشیست خود ، به تعیین تعداد کارگران مورد احتیاج اقدام نمود و به استخدام کارگران بیشتری مبادرت ورزید .

در این دوره ، ما شاهد گسترش " کمیسیون های " متعددی در کارخانه ها ، در موسسات مختلف اداری و در هر مرحله میباشیم . " کمیته های سربازان " بطور مخفی و نیمه مخفی بکار سیاسی در بین سربازان می پردازند . " مجامع توده های " که دربرگیرنده " کمیسیون های مختلف کارگری / توده های " و " کمیته سربازان " بود بوجود آمد . در ۲۲ ژوئن ۷۵ ، یکی از این " مجامع توده های " در نزد یکی لیبسون برگه را میشود .

تشکیل این " مجامع " اولین کوششی بود برای ایجاد هماهنگی بین کمیسیون ها و مبارزات مختلفی که در زمینه های گوناگون توسط انتشار و طبقات خلقی انجام میگرفت . در این مرحله ، از مبارزات ، توده های زحمتکش توسط ارگان های مستقل خویش دست به یکسری تظاهرات سیاسی میزنند ( تظاهرات ۴ ژوئیه ۷۵ در پشتیبانی از کارکنان و کارگران اعتصابی راديو " رنسانس " و " نیولیکا " ، تظاهرات ۱۶ و ۱۸ ژوئیه در لیبسون و پورتو توسط کمیسیون های زحمتکشان و بالاخره تظاهرات ۲۷ / ۲۰ اوت ) .

با وجود رشد و توسعه مبارزات توده های و کارگری ، جنبش خلق نمیتوانست از چند مسهینی فراتر رود . درست است که توده ها به سازماندهی مستقل ، به ایجاد کمیسیونها و کمیته های مختلف دست میزدند و در همه جا ابتکار عمل و از خود گذشتگی در مقابل دولت بورژوازی نشان میدادند ، اما در پرتغال هیچگاه " قدرت دوگانه " ( مانند روسیه ۱۹۱۷ ) بوجود نیامد . زیرا ارگانیسم های قدرت دوگانه ای که طبقه کارگر برای خود احتیاج دارد و بوی اجازه میدهد که خود را برای اعمال قدرت سیاسی و تحریک دولت بورژوازی آماده سازد ، اصولاً نمیتوانست از آن ارگانهایی که در پرتغال وجود آمده بود ( " کمیسیون های زحمتکشان " و غیره ) و از هماهنگی ساده آنان بیسرون آید . در شرایط پرتغال ، ارگانیسم های قدرت دوگانه فقط از طریق مبارزات سخت و مهم علیه رفومیت ، علیه روزبونیسم و کمیته جریانات و نظارات آکونومیستی میتوانست ایجاد گردد . در حالیکه چنین مبارزاتی با انجام نگرش و یا بطور محدود و ضعیف ( توسط سازمانها و نیروهای انقلابی و مارکسیست لنینیست ) انجام گرفت . چنین مبارزاتی که با هدف طرف رفومیت و ایجاد قدرت دوگانه ، تصاحب قدرت سیاسی توسط کارگران را در دستور کار میگذاشت ، احتیاج میرم به رهبری حزب کمونیست و قدرت نظامی توده های آن داشت . قدرت دوگانه و شوراهای کارگری وغیره فقط در چنین صورتی میتوانستند ( مانند شرایط روسیه ۱۹۱۷ ) بمعنی واقعی موجد باشند . در پرتغال علاوه بر فقدان چنین حزبی ، علاوه بر نبودن یک ارتش توده ای و با یک قدرت مسلح خلقی ، تحت رهبری حزب پرولتاریا ، و علاوه بر یکسری ضعفها جنبش کارگری و توده های که مربوط به شرایط تاریخی و سرکوب . ۵ سال فاشیسم بود ، حزب روزبونیستی نسبتاً نیرومندی ( نسبت به نیروهای مارکسیست انقلابی ) نیز وجود داشت که در تمام طول نوسال مبارزه زحمتکشان پرتغال ، سد عضی را در مقابل مبارزات آنان تکامل میداد . حزبی که هرگونه حرکت رزمندگانه کارگری و هرگونه کوششی در جهت سیاسی کردن جنبش توده های را که خارج از برنامه و استراتژی ضد انقلابیست قرار داشت ، سرکوب می نمود . بنابراین بدون مبارزه بی امان علیه رفومیت بورژوئینیسم حاکم بر جنبش سیاسی ، پرولتاریا و توده های زحمتکش و انقلابی پرتغال نمیتوانستند

راد را برای سرنگونی سلطهٔ سرمایه در کشور خود هموار سازند. محدودیت جنبش توده‌های و انقلابی در زمینهٔ ارتقای سطح کمی و کیفی مبارزات و تصرف قدرت سیاسی را دقیقاً باید در ناتوانی وضع آن در مقابل سلطهٔ رفرمیسم و روزبیونیسم جستجو نمود.

### ۱) برخورد ضد انقلابی حزب روزبیونیست پرتغال به اعتصابات کارگری و سیاست سازش‌طلبی آن.

یکی از مشخصات عمدهٔ سیاست رفرمیستی و ضد انقلابی حزب روزبیونیست پرتغال نقض اعتصاب شدن این حزب در طول مبارزات کارگری در دوران پس از کودتا است. مخالفت حزب با مبارزات طبقاتی در شکل یک کارزار ضد اعتصاب پس از ۲۰ آوریل به نحو کم سابقه‌ای تجلی یافت.

موضع حزب روزبیونیست دربارهٔ اعتصاب کارگری در سند کمیتهٔ مرکزی این حزب در ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۴ روشنی بیان شده است و در اینجا بخشی از آنرا میآوریم:

"حزب کمونیست پرتغال توجه زحمتکشان پرتغال را نسبت به مسائل زیر جلب میکند:

"الف: در شرایط فعلی گاهی درخواستهایی از طرف کارگران اعلام میشود که برآوردن آنها ممکن نیست. غیرممکن است که بتوان بدون اخلال در ثبات اقتصادی و در یک زمان خواستهای اضافه دستمزدها، کاهش مقدار ساعات هفتگی کار، از یاد روزهای تعطیل با پرداخت حقوق و غیره را بدست آورد. حزب کمونیست پرتغال کارگران را از خطری که مطالبات غیرواقع بینانه میتوانند به بار آورد از قبل مطلع میسازد. و بطور مشخص توجه آنان را نسبت به تقاضاهای مربوط به تغذیهٔ قوی و رادیکال مقدار کار هفتگی که در برخی موارد حتی از میزان کنونی که در کشورهای توسعه یافته معمول است تجاوز میکند، جلب مینماید. هفتهٔ کار ۳۶/۳۵ ساعت با سطح فعلی رشد اقتصادی مطابقت ندارد. مطالبات اقتصادی فوق به یک دور باطل، به مختل نمودن تعادل اقتصادی، به رشد قیمت‌ها و تشدید تورم منتهی نمیشود و نتیجتاً نقض مسؤلیت‌های روزافزون کسانی که نمیتوانند با این درخواست‌ها موافقت کنند بیهوده میگردند."

"ب: اشکال مبارزات باید قبح از اتخاذ تصمیم برای انجام آن دقیقاً برررسی گردد. در مرحلهٔ فعلی اعتصاب باید در مبارزه برای درخواست‌های جدی و

\* در اینجا منظور وزیر کار و کارمندان دولتی حزب است.

سخت‌گیر شده و هنگامی که تمام وسایل دیگر بکار گرفته شده و بدون نتیجه ماندن باشد، مورد استفاده قرارگیرد. کارگران باید تمام هم خود را بکار برند تا در سکونتهای گنبدی حیات اقتصادی اعتصاب رخ ندهد. باید توجه داشت که اعتصاب میتواند تأثیرات عمیق و شومی بر اوضاع اقتصادی و همچنین بر عکس العمل‌های شدید و خطرناکی را باعث گردد. . . ." (ادامهٔ این نقل قول از سند حزب روزبیونیست پرتغال در مورد اعتصابات کارگری در در قسمتی دیگر خواصم آورد. تمام تأکیدها از ما است.)

در شرایطی که وظیفهٔ هر نیروی انقلابی دامن زدن هرچه بیشتر به میلهٔ ارزهٔ طبقاتی، بسیج و سازماندهی توده‌های کارگر و زحمتکش، سازماندهی یک تم اجسم انقلابی توده‌های علیه طبقات حاکم و دولت بورژوازی و . . . میبود، حزب روزبیونیست با شرکت خود در دولت بورژوازی و بر اساس مشی و برنامهٔ ضد انقلابی خود (مبنی بر تجدید سازمان سیستم سرمایه‌داری به شکل سرمایه‌داری دولتی) به تبلیغ مواضع سازش‌طلبی، به مخالف صریح با مبارزات کارگری و به جلوگیری از اعتصابات (این "آموزشگاه جنگ"، آموزشگاهی که کارگران در آن "جنگیدن با دشمنان خود را می‌آموزند" - لننین) پرداخت. سند فوق بیان واضح و آشکار مشی و سیاست سازش‌طلبی حزب روزبیونیست پرتغال بمنظور حفظ سیستم بورژوازی دولتی آن است. عیب نیست که در سند کمیتهٔ مرکزی حزب از "ثبات اقتصادی"، "رشد اقتصادی"، "تعادل اقتصادی"، "زندگی اقتصادی" . . . که چیزی جز ثبات و تعادل و رشد اقتصاد سرمایه‌داری دولتی نیست، صحبت میشود. و باز کاملاً منطقی است که مدافعین سرمایه‌داری دولتی در پرتغال درخواستهای بحق کارگران را تحریف نمودند و محکوم نمایانند؛ بخواهند که "سکونتهای گنبدی" سیستم سرمایه‌داری پرتغال از درگیری‌های مبارزهٔ طبقاتی بدور بماند، با تبلیغات سو و عوامفریبانهٔ خود کارگران را از توسل به حربهٔ اعتصاب بدور نموده و تحت عنوان استفاده از تمام وسایل دیگر بجز اعتصاب مثلاً از طریق مذاکره و غیره، راه را برای سازش‌کار و سرمایه‌هموار سازند.

تبلیغات سو و عوام‌فریبانهٔ حزب روزبیونیست پرتغال علیه اعتصابات کارگری تا آنجا میروید که یک عضو کمیتهٔ مرکزی حزب میگوید: "امروز بیش از هر کسی افرادی از قماش ارتجاعیون و فاشیست‌ها هستند که به اعتصاب علاقه نشان میدهند. در یروز این افراد اعتصاب را در خون سرکوب می‌نمودند، ولی امروز مسخرکن اصلی آن هستند" ("اومانیته"، ۳۱/۶/۷۴ - تکیه از ماست).

و در جای دیگر وزیر کار (عضو حزب) در ۲۲ آوریل ۷۵ اعلام می‌نماید که: "در لحظات مشکلی که پرتغال در آن بسر میبرد، اعتصاب را میتوان بطور کمی یک

عمل ضد انقلابی تلقی نمود. - زهی وقاحت و پیشروی!

حزب روزیونیست پرتغال و مطالبات کارگران

موج اعتصابات کارگری که پس از کودتا در سراسر کشور و در بخش های مختلف اقتصادی براه افتاد ، مطالبات بدینی را مطرح می نمود که در مدت چندین سال حاکمیت رژیم فاشیستی انباشته شده بود . در مقابل درخواست کارگران مبنی بر حداقل دستمزد شش هزار اسکودوس روزیونیست ها و سندیکای وابسته به آنان پیشنهاد ۳۳۰۰ اسکودوس را به دولت میدادند ، مبلغی که از جانب دولت بدون هیچگونه مخالفتی پذیرفته میشد .

در مورد روز کار ، روزیونیست ها با درخواست کارگران مبنی بر ۴۰ ساعت کار در روز مخالفت ورزیدند و اعلام کردند که چنین درخواستی به رشد " اقتصاد ملی" بخوانید اقتصاد بورژوازی ( لطمه وارد میاورد . معجزا ، هرچند بندرت ، در برخی موسسات کارگران موفق گردیدند . ۴۰ ساعت کار در هفته را به کارفرما تحمیل کنند ؛ اما خدا - لغت شد بد رژیم ، روزیونیست ها و وزیر کار با این خواست به عدم تعمیم و گسترش آن منتهی گردید . در مورد خواست یک ماه تعطیلات با حقوق نیز ، حزب و سندیکای وابسته به مخالفت برخاستند . معجزا ، در اثر مبارزه شدید کارگران و مخالفت آنان با پیشنهاد دولت و سیاستهای حزب و سندیکاهای وابسته ، کارگران موفق میشوند با گرفتن حق خود این همدستی مشترک بورژوازی و روزیونیستها را درهم شکنند .

سرکوب اعتصابات کارگران توسط روزیونیست ها

مخالفت حزب روزیونیست با جنبش های اعتصابی کارگران در موارد مختلف ، با سیاست سرکوب همراه بود و برای این منظور تمام وسائل سرکوب مورد استفاده قرار میگرفت :

- بکارگرفتن وسایل تبلیغاتی مانند رادیوها و مطبوعات تحت نفوذ حزب .
- استفاده از سندیکای وابسته ؛ سندیکای وابسته به حزب به ارباب و تهدید کارگران پرداخته ، با تحریک بخشی از کارگران عضو سندیکا به تفرقه اندازی درون جنبش کارگری و حمله به کارگران پیشرو می پرداخت .
- توسل به قهر آشکار ؛ فرستادن ارتش یا کوماندوهای مسلح با موافقت وزیرکار برای درهم شکستن اعتصاب بویژه در کارخانه هایی که از طرف کارگران اشغال میشد . با توجه به کثرت اعتصابات که از طرف حزب روزیونیست سرکوب شد و یا مورد مخالفت و حمله آن قرارگرفت ، ناگزیر در اینجا تنها به ذکر برخی از آنها می پردازیم .

اعتصاب کارگران پست ( ۳۵۰۰ نفره ) در پرتغال بخاطر اضافه دستمزد .

حزب روزیونیست از طریق عناصر خود نه تنها با شروع اعتصاب مخالفت نمود ، بلکه مستقیماً در برخی نقاط به اعتصاب کنندگان حمله کرد . در شهر " ویزو" واقع در شمال پرتغال حزب روزیونیست با همکاری ارتش سعی نمود تا کارگران را از اداره پست که به اشغال آنان درآمده بیرون راند ( ژوئیه ۱۹۷۴ ) .

\* اعتصاب کارگران کارخانه " مایسور" ( لاستیک سازی ) در اوت ۷۴ نماینده وزیر کار کارگران را مجبور به قطع اعتصاب و از سرگرفتن کار میکند .

\* اعتصاب ۲۰۰۰ نفره کارگران حمل و نقل هوایی ( ۲۸ اوت ۷۴ ) و حمله حزب روزیونیست به این اعتصاب تحت عنوان آکسیون عناصر ماجراجو .

\* اعتصاب کارگران مطبوعات در همبستگی با ۳۰۰ کارگر اعتصابی روزنامه " جنرال دو کومرسو" در ۹ سپتامبر ۷۴ . حزب روزیونیست این اعتصاب را تحت عنوان " به تظاهرات همبستگی شکل اعتصابی ندیم" و با استناد به لایحه قانون ضد کارگری " ام اف آ" در رابطه با اعتصابات کارگری محکوم نمود .

از ماه مه تا سپتامبر ۱۹۷۴ ، بیش از ۲۱ اعتصاب کارگری در پرتغال رخ داد که با مخالفت روزیونیست ها روبروگشت . این مبارزات تحت تاثیر فعالیت های نیروهای چپ انقلابی و پرولتری انجام گرفت . این اعتصابات با مطرح کردن صریح درخواست های سیاسی و غیر رفقیستی ، علاوه بر درخواستهای اقتصادی ، هدفهای زیر را دنبال می نمود :

- ۱- بیرون راندن عناصر فاشیست وابسته به رژیم قبلی از کارخانه ،
- ۲- ایجاد کمیسیون های کارگری و مبارزه قاطع علیه نظام سرمایه داری ،
- ۳- همبستگی با سایر اعتصابات .

در مورد اعتصاب پست و تلگراف و سایر اعتصابات که در چند ماه اول پس از کودتا رخ داد ، در ادامه " سند کمیته مرکزی . . . " چنین میخوانیم :

" کمیته مرکزی حزب کمونیست پرتغال اعتصاب پست و تلگراف را که با استفاده از ناراضیاتی بحق زحمتکشان میخواید آنانرا در مقابل دولت و در موضعی قرار دهد که در خدمت برنامه های ارتجاع است ، تقبیح می نماید . حزب کمونیست پرتغال اعتصابات را که در سایر کشورهای حیات اقتصادی و اجتماع در جریان است تقبیح نموده و کارگران را نسبت به خطرات شدیدی که این اعتصابات برای دموکراتیزاسیون بوجود میاورد کاملاً واقف میسازد . " ( همانجا )

و بالاخره در همین مورد ، نقل قول زیر از خبرنگار " فیینانشل تایمز" در پرتغال قابل توجه است :



"وزیر کار، آولینو گونسالوس، بسیار تلاش میکند تصادماتی را که در بخش تولیدی جریان دارد، حل نماید و این مساله بسیار مهم است که فقط کمیونیتها (منظور حزب روزهیونیست) هستند که تقریباً به تنهایی در مورد، توسل به سلاح اعتصاب احتیاط را توصیه میکنند." ("فینانشل تایمز"، ۷۴/۶/۱۸).

#### رویهیونیستها و اشکال مختلف مبارزات کارگری

از اواخر سال ۷۴ (دسامبر ۷۴) پس از آگاهی بیش از پیش کارگران به ناپای-داری پیروزیهای خود و بانوجه به افزایش هزینه، زندگی که به تصاحب مجسمه در اضافه دستمزدها توسط سرمایه داران منجمید و بالاخره با فرارگرفتن کارگران در مقابل وضع بحرانی و نا مساعد استخدام (بویژه در کارخانه های کوچک و متوسط) مبارزات کارگری اشکال نویینی بخود میگیرود زحمتکشان پرتغال در پیکارهای خود از تجربیات مبارزات پیشرفتهای که از سال ۱۹۶۸ در اروپا جریان یافته بود (مبارزات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، مه ۶۹ در ایتالیا ۰۰۰) استفاده میکنند و به آن غنای بیشتری میبخشند. در بین ۲۵۰ مبارزه کارگری که رسماً سرشماری شد (در روماه اول سال ۱۹۷۰) بخش نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از آنها اشکال نوین مبارزاتی تشکیل میدادند. از قبیل:

- اشکال کارخانه‌ها پس از اعتصاب،
- در دست گرفتن تولید در جریان اشغال طولانی کارخانه (در کارخانه شیشه‌سازی "مارینا گراند" در شمال، در رنگری "پرتوگالیا" ۰۰۰)،
- برخورد های قهرآمیز با بقایای عمال حکومت فاشیستی و "تدفیه" کارخانه - از کارمندان فاشیست.

تمام اشکال نوین مبارزاتی کارگران و ابتکارات خلافی که از طرف آنان در مبارزه علیه سرمایه بکار گرفته میشد مورد حمله شد. حزب روزهیونیست پرتغال قرار میگیرد. این حزب قاطعانه با اشغال کارخانه‌ها مخالفت میورزید و مبارزه علیه ماموران پلیس سالاراری در کارخانه‌ها و مبارزات و تظاهرات کارگران و نیروهای انقلابی را علیه نیروهای فاشیست (مانند حزب فاشیستی CDS) "نانوی" و "غیرمسئولانه" نامیده و محکوم میکرد.

#### ائتلاف حزب روزهیونیست و بورژوازی در وضع قوانین ضد کارگری

برنامه "جنبش نیروهای مسلح" (ام اف آ) در زمینه اعتصابات کارگری بیساز ائتلاف روزهیونیستها، سوسیالیستها و طبقات حاکم بورژوازی می باشد. پس از کودتا قوانین درباره اعتصابات کارگری به تصویب رسید که مورد توافق احزاب سوسیالیست:

و "کمونیست" قرار گرفت. ما در زیر به ذکر بندهائی از این قوانین که بیش از بیش افشاگر ماهیت ضد کارگری حزب روزهیونیست پرتغال است می پردازیم:

- لزوم انضباط کارگری برای ساختمان اقتصاد کشور و حسن مسئولیت کارگران در این زمینه.

- ضرورت همکاری و حسن اعتماد بین کارگران و دولت.

- مبارزه علیه گرایشات عوام فریبانه و اولتراجاپ که باعث بی اعتمادی بخشهای وسیعی از کارفرمایان مسئول میشود.

- مبارزه علیه آن گروه های اقتصادی که بطور عینی در مقابل استراتژی ضد انحصاری (بخوانید برنامه اقتصادی دولت بورژوازی وقت) قرار دارند، و گروههای آنان - شیستی که در درون کارگران به اختلال می پردازند.

و در مورد اعتصابات می خوانیم:

- اعتصابات سیاسی، همبستگی با سایر مبارزات، اشغال کارخانه‌ها و اعتصاب در کشورهای استراتژیک ممنوع است.

- اعتصابات که خارج از سند یگانه انجام میگیرد ممنوع است.\*

- هر اعتصابی که هدفش لغو قرارداد کارفرما/کارگر (بخوانید سند یکای دولتی/کارفرما) باشد ممنوع است.

- حق میلیتاریزه کردن کارخانه و بیرون کردن کارگران اعتصابی در صورت لزوم.

با انگاه بر این قوانین ضد کارگری بود که رژیم کودتا با همکاری احزاب رفرمیست و روزهیونیست جنبش کارگری را سرکوب می نمود.

#### ۲) مساله "سند یکای واحد و نقش آن

در باره "مساله" سند یکای واحد در پرتغال و در مقابل کوشش بورژوازی بسراری ایجاد سند یگانه های مختلف وابسته به نیروهای سیاسی بورژوازی (سیاستی که مورد حمایت "حزب سوسیالیست" و "حزب تودهای دموکراتیک" بود) دو موضع، یک موضع روزهیونیستها و دیگر موضع نیروهای انقلابی و پرولتری، در برابر هم صف آرائی

\* این بند قانون متوجه کارگران رزمنده‌های است که خارج از سند یکای دولتی - دست به مبارزات سیاسی و پیگیری میزند و یا در "کمیسیونهای کارگری" متشکل بودند. بدین ترتیب، دولت کشتلر، بوروکراتیک، سند یکای دولتی را بر طبقه کارگر تقویت می نمود.

میکردند. کرجه هر دو از لزیم ایجاد یک سند یکای واحد طبقه کار صحبت مینمودند اما محتوی خواست ها و دچیز کاملا متفاوتی بود.

حزب روزیونیست برتغال سند یکای واحدی میخواست که در خدمت سیاست و مشی رفرمیستی و سازش طبقاتی اش قرارگیرد. چنین سند یکائی می بایست کمیته سیاستهای ضد کارگری و رفرمیستی/ بوروکراتیک حزب را پیاده نماید. بدین جهت دستگاه سند یکائی فاشیستی دوران قبل از کودتا که حزب توانسته بود در آن نفوذ نماید باید حفظ میشد. مساله برای روزیونیستها در قبول یا عدم قبول این سند دستگاه خلاصه میشد. مساله آنان بر سر ایجاد یک سند یکای واحد طبقاتی (پیشنهاد نیروهای انقلابی کارگری و یکسری "کمیسونهای زحمتکشان") که از پایه و بطور دموکراتیک بویونو آید نبود بلکه بر سر قبول سند یکای سراسری موجود باهمان استروکچور کوریوراتیستی قبلی بود (البته با این تفاوت اساسی که بعد از کودتا و با برکنار شدن رهبری سند یکای واحد فاشیستی گذشته، اعضا و طرفداران حزب روزیونیست بجای آن در اسناد یکا قرارگرفتند).

حزب روزیونیست برتغال با اتکا به دولت و به "ام اف آ" و با استفاده از نفوذ خود در میان بخشی از کارگران و با تبلیغات وسیع موفق میگردد که در این مورد سیاست خود را به کرسی بنشانند و سند یکای واحد با همان نام گذشته (انترسند یکا) از جانب دولت به رسمیت شناخته میشود. "انترسند یکا" در طول این مدت و در تمام زمینه ها سیاست و مشی ضد کارگری حزب روزیونیست برتغال را پیاده نمود: مخالفت با اعتصابات خارج از کنترل این سند یکا، اعمال سیاست ارباب و سرکوب در کارخانه ها، اعمال رهبری بوروکراتیک بر اعتصابات، مخالفت با تظاهرات سیاسی زحمتکشان علیه سیستم سرمایه داری و امپریالیسم، منحرف نمودن مبارزات از اهداف انقلابی و از سنگبری سیاسی و سوق دادن آنها به دفاع از دولت، از "ام اف آ" و از راه حل های رفرمیستی و غیره... پارهای از علیرکده های "انترسند یکا" در دوران پس از کودتا می باشد. در برابر روزیونیستها، نیروهای انقلابی و بخش مهمی از "کمیسیونهای زحمتکشان" برخورد دیگری به مساله سند یکای واحد داشتند که با برخورد روزیونیستها کاملا مغایرت داشت. این نیروها در عین مخالفت شدید با آزادی سند یکائی که مورد پشتیبانی و حمایت بی پروای سرمایه داران و سوسیال-دموکراسی بود، پیشنهاد ایجاد یک سند یکای واحد بر اساس اتحاد کارگران در پایه و بر اساس اصول طبقاتی و دموکراسی کارگری را مطرح میکردند و در این جهت نیز مبارزه می نمودند. برداشت روزیونیستی از سند یکای واحد بدنبال یک سند یکای کوریوراتیستی بود، در صورتیکه برداشت نیروهای انقلابی و پرولتری، با حرکت از

اتحاد زحمتکشان در پایه، مساله ایجاد یک سند یکای رزمنده و طبقاتی برای بسیج و سازماندهی مبارزات صنفی/ اقتصادی و سیاسی کارگران علیه سیستم و دولت بود... زوائی حاکم را طرح مینمود.\*

در ۱۴ ژانویه ۲۵، هنگامیکه به دعوت "انترسند یکا" و "کمیسیونهای کارگری"، ۱۵۰۰۰ کارگر دست به تظاهرات خیابانی زدند. حزب روزیونیست و "انترسند یکا" سعی نمودند این تظاهرات را به کارزاری برای دفاع از "ام اف آ" و از سندنیکای واحد کوریوراتیستی تبدیل نمایند. اما بخش مهمی از تظاهرکنندگان به دعوت "کمیسیونهای کارگری" بر دول مبارزه علیه "استثمار سرمایه داری" و برای "اتحاد کارگران در پایه" بسیج شده و شمار میدادند.

### ۳) سیاست ضد انقلابی حزب روزیونیست برتغال در مورد مبارزات مستقل کارگران و ارکان های قدرتش: توده های

یکای از پدیده های ویژه جنبش بعد از کودتای ۲۵ آوریل در برتغال ایجاد "ارکان های قدرتش توده های" ( "کمیسیونهای زحمتکشان"، "کمیته های سرسازان"، "کمیته های نظارت، کنترل، و مدیریت"، "کمیته های اهالی محله"...) توسط مردم شهر و ده بود. این ارکان ها توسط کارگران، سربازان و سایر زحمتکشان با حمایت نیروهای انقلابی بوجود آمد و بوسیله این کمیته ها خود توده ها بر امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مربوط به خود، کنترل و نظارت و رهبری داشتند. بدون شک پدیده فوق یک دستاورد مهم جنبش توده های برتغال، یک تجربه آموزنده برای کل جنبش انقلابی و کارگری اروپا به حساب میاید. پیدایش و گسترش این ارکان ها از سوی بیان مبارزه توده های زحمتکشان در مقابل بورژوازی و سیستم حاکم بود و از سوی دیگر تبلور مقاومت شد بد آنان علیه سیاستهای تسنیم طلبانه و شیوه های غیردموکراتیک سند یکا و احزاب رفرمیست و روزیونیست که میکوشیدند از "توده" بعنوان وسیله ای

در انتخابات سند یکائی شرکت، ملی پست و تلگراف و در چند سنگورد بگر، لیست، پیشنهادی از جانب نیروهای چپ مننی بر " ایجاد سند یکای طبقاتی از پایه و بطور دموکراتیک" اکثریت آرا را آورد و پیشنهاد روزیونیستها مننی بر حفظ استروکچور نیمه کوریوراتیستی سند یکا که از دوران قبل به ارث رسیده بود با مخالفت اکثریت کارگران روبرو شد.

در خدمت سیاست های سازشکارانه خود استفاده کنند. هدف این احزاب و سند بگهای وابسته نه بسیج توده های زحمتکش برای اینکه خود آنان مسائل مربوط به خود و انقلاب اجتماعی را در دست گیرند و آنها را در پرتو اتحاد و مبارزه طبقاتی و بر حول پیشروترین مشی و سازماندهی به پیش برند، بلکه هدف آنها قراردادن توده در محل های بوروکراتیک و از قبل ساخته شده های بود که میبایست از بالا و بدون نظارت و نقش زحمتکشان در تعیین مشی و برنامه مبارزه، "توده" را در کار در دفاع و مقاصد ضد انقلابی خاص این احزاب هدایت نمایند.

در ابتدا، ارگانهای قدرت، توده بوسیله عناصر آگاه پرولتری و انقلابی و در برخی موارد بطور خود بخودی، بوجود آمدند. احزاب رفرمیستی و رویزیونیستی در مرحله اول، سیاست جلوگیری از تشکیل و رشد این ارگان های قدرت توده های را در پیش گرفتند و این بدان جهت بود که منافع آنان همانطور که نشان دادیم از هرگونه کوششی در جهت استقلال عمل توده ها و بویژه طبقه کارگر ممانعت بعمل میآورد. در مقابل حرکت و ابتکارات مستقل و "خارج از کنترل" زحمتکشان، تمام نیروهای ضد انقلابی از رویزیونیستها گرفته تا قهارترین عناصر ارتجاعی و فاشیست یک جبهه متحد را تشکیل میدادند. ایجاد "ارگانهای قدرت توده های" همانطور که از نام آن پدید است با برنامه اجتماعی و سمبلیکی حزب رویزیونیستی و سایر احزاب دولتی مغایرت داشت لذا میبایست با تمام وسائل از اعمال نفوذ گرفته تا استفاده از حربه سند بگای دیوانی، از تشکیل این ارگانها جلوگیری میشد. پیدایش این ارگانها نتیجه احتیاجات عینی و ذهنی زحمتکشان بود (در شرایطی که سیاست رفرمیستی و بوروکراتیک احزاب و سند بگها به این احتیاجات پاسخ نمیدادند)، بهمین جهت، علیرغم همه تشبیهات رویزیونیستی، هیچ نیروی قادر به جلوگیری از رشد و گسترش این ارگانها نبود. حزب رویزیونیستی پس از مواجهه با این واقعیت، با حفظ استراتژی خود مبنی بر تلاشی سازمانهای مستقل کارگری، تاکتیک "نفوذ و رخنه" در "ارگانهای قدرت توده های" را برای قلب ماهیت دادن به آنها بکار برد. به عبارت دیگر، در برابر رشد "کمسیون های زحمتکشان" و سایر "ارگانهای قدرت توده های"، احزاب رفرمیستی و رویزیونیستی چاره ای بجز "تخریب آنان از درون" و سد کردن و منحرف ساختن دینامیسم "خود سازماندهی" توده ها نداشتند. سیاست حزب رویزیونیستی خلاصه میشد در نفوذ در ارگانهای قدرت توده های و تحمیل هژمونی خود در آنها با توسل به بوروکراتیک ترین شیوه ها و با استفاده از نفوذ "انترسند بگ" و بالاخره در مرحله بعدی منحرف نمودن این ارگانها از سمبلیکی بوروکراتیک و رزمندگی خود و تبدیل آنها به مهره هایی در خدمت سیاست ها و معاملهگری های رفرمیستی و سازشکارانه حزب رویزیونیستی. شرایط و ویژگیهای مانند ضعف نیروهای مارکسیستی لنینیستی و انقراض

ضعف جنبش کارگری پرتغال و بالاخره این مساله که "ایدئولوژی بورژوازی (آزادجا) که بیشتر از همه متداول شده است (و دائما) در اسکال بسیار گوناگون تجدید حیات میکند) خود بخود بطور رزوافرونی به کارگران تحمیل میشود" \* نفوذ احزاب رفرمیستی را در ارگانهای قدرت توده های تا حد نسبتا مهمی مقدور ساخت.

در زیر، برخی از فعالیت های خرابکارانه حزب رویزیونیستی پرتغال را در جهت انحراف سمت کمسیون های زحمتکشان "نشان میدهم:

— مخالفت با تظاهرات بزرگ کمسیون های زحمتکشان "که در ۷ فوریه ۷۵ در لیسبون با شرکت ۳۰۰۰ کارگر علیه پیمان ناتو و شرکت پرتغال در این پیمان برقرار شد. (در اینجا باید تذکر دهیم که حزب رویزیونیستی در تمام این مدت و تاکنون نیز مساله بیرون آمده پرتغال را از پیمان آتلانتیک طرح نکرده است).

— اتخاذ سیاست ضد موکراتیک و سرکوبگر در درون کمسیون های کارگری با هدف وابسته نمودن آنها به سیاست حزب. در این مورد، مصاحبه زیر (مصاحبه یکی از نمایندگان کمسیون زحمتکشان کارخانه اتومبیل سازی "موانتو سئوئال" افشاکر این سیاست و نشان دهنده مقاومت کارگران در برابر آنست) "ما مبارزه میکشیم مبارزه خواهیم کرد تا زحمتکشان خرید تصمیم بگیرند. ما قبول نمیکیم که احزاب سیاسی بجای ما صحبت کنند و همینطور با تشبیهات حزب کمونیست پرتغال مبنی بر کنترل ارگانها قدرت توده های را قبول نخواهیم کرد. \*\*"

— اتخاذ سیاست تبدیل کمسیون های زحمتکشان به آلت دفاع از دولت بورژوازی و از "ام اف آ". در این مورد، مصاحبه آوارو کونزال بسیار گویاست:

"حرکت پیشرونده انقلاب، ایجاد و از یاد ارگان های متحد زحمتکشان را در دستور روز قرار میدهد. ارگانهایی که در پیوند مستحکم با "ام اف آ" علیه نیروهای ضد انقلابی و علیه سابوتاز امر مراقبت را انجام میدهند، دافع موسسات میهنی دولت موکراتیک را به عهده میگیرند و با نیروهای ارتش در عملیات دفاع از انقلاب همکاری میکنند." (لوموند، ۲۸ مه ۷۵، تأکید از ماست).

مطلب فوق بیان واضح تاکتیک حزب رویزیونیستی است مبنی بر پشتیبانی و حمایت از کمیته های زحمتکشان و حتی در دست گرفتن ابتکار ایجاد چنین ارگانهایی بسا

\*\* لنین: "چه باید کرد؟".

\*\* این مصاحبه مربوط به تلاشی است که از جانب حزب رویزیونیست پرتغال جهت جلوگیری از گسترش زحمتکشان، بر ارگانهای قدرت توده های بعمل میآید. حزب با شرکت کارگران ناظر در جلسه دبیرخانه کمسیون و کنترل بر کار آن شدت مخالفت میکند.

هدف سمت دادن آنها درجهت سازمان طبقاتی و همکاری با دولت بورژوازی .

۴) سیاست تفرقه افکننده حزب رویزیونیست

در رابطه با اتحاد کارگران و دهقانان فقیر

اتحاد کارگران و دهقانان کوچک و متوسط یکی از مسائل مرکزی و گرهی انقلاب را در پرتغال تشکیل میدهد . نباید فراموش کرد که پرتغال یکی از فقیرترین و عقب افتاده ترین کشورهای سرمایه داری اروپای غربی و حتی جنوبی است و ۲۸٪ جمعیت فعال آن در بخش زراعی به کار مشغولند . بدون یک انقلاب رادیکال و عمیق در کشاورزی پرتغال ، بدون یک تغییر بنیادی در زندگی روستائی و بدون نابودی سیستم لاتیفونده یائی و بورژوازی ده در روستاهای این کشور مساله پایان بخشیدن به سیستم سرمایه داری در کل جامعه پرتغال لاینحل باقی خواهد ماند . بنابراین مبارزه طبقاتی در روستاهای پرتغال نقش تعیین کننده ای را در پروسه انقلاب این کشور داراست . مساله اساسی انقلاب پرتغال تحقق بخشیدن به اتحاد پرولتاریای شهر و دهقانان فقیر ( بخصوص در بخش شمالی کشور) است که رویهم انکریت مطلق جمعیت پرتغال را تشکیل میدهد . مساله دهقانان در پرتغال میثاقی است بسیار وسیع ، بخرنج و در عین حال مهم نه تنها برای بررسی شرایط انجام یک انقلاب اجتماعی در پرتغال بلکه از این جهت که بدون شناخت کافی از آن نمیتوان به حل تحولات اخیر پرتغال در زمینه سیاسی ( موفقیت نیروهای سوسیال دموکرات و ارتجاعی) پی برد . بهمین جهت کوشش میکیم در اینجا ( در ارتباط با برخورد به سیاست حزب رویزیونیست پرتغال در مورد دهقانان جنوب و شمال ) بطور مختصر به این مساله بپردازیم .

قبل از کودتا ، در بخش جنوبی کشور ، بهره برداری بزرگ ( لاتیفوندها) در زمینه تولید کشاورزی کاملاً غالب بود . نیروهای انقلابی را بطور عمد کارگران کس آوری و دهقانان خرده پای ( که از سیستم غالب لاتیفونده یائی رنج می بردند ) تشکیل میدادند . مبارزه با مالکین لاتیفوندها برای اشغال زمین های آنان و سازماندهی صنفی جهت دفاع از منافع خود ، از قبل از کودتا توسط پرولتاریای ده و خرده مالکین تحت ستم ، نطفه بندی شده و بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم سالزار ( که به لاتیفوندها نداشت ) بطور وسیع در تمام جنوب نفع یافت . حزب رویزیونیست پرتغال از سالیان دراز در این کشور به فعالیت پرداخته بود و توجه خاصی به مساله ارضی در پرتغال مبذول میباشست .

برنامه رویزیونیست ها در مورد مساله ارضی جدا از برنامه عمومی سرمایه داری

دولتی آنان نبود . ایجاد مزارع سرمایه داری دولتی ، تبدیل خرده مالکین پسند از پرونده های نسبتاً طولانی به کارگران کشاورز در این مزارع ، اداره بهره برداری ها از طرف مامورین دولتی ، سندیکا و محفل های بوروکراتیک وابسته به اداره کشاورزی و غیره ، خطوط کلی این برنامه را تشکیل میدهد . بر اساس این برنامه ، حزب رویزیونیست سیاست ذیل را اتخاذ نمود :

- تنظیم یک برنامه فرم ارضی ( از طریق دولت " ام اف آ " ) در تطابق با برنامه استراتژیک حزب : در زمینه ارضی .
- تقویت نقش و نفوذ " سندیکای زحمتکشان روستا " و " جامعه مالکین کوچک و متوسط " برای همکاری با دولت و موسسات دولتی اصلاحات ارضی .
- کنترل جنبش کارگران زراعی و دهقانان ، جلوگیری از رشد و گسترش جنبش ضد لاتیفونده یائی و ضد سرمایه داری در روستا ، هدایت بوروکراتیک آن ( بدون قائل شدن نقشی برای تودها و حتی سرکوب حرکات مستقل و ابتکارات آنها) در کار برنامه حزب ، سرکوب جنبش روستائی در صورت عدم امکان کنترل آن توسط حزب و ساند .
- یگهای دهقانی وابسته به آن .

هنگامی که موج وسیع و خود بخودی اشغال زمین های اربابی در روستاها -- ای جنوب پرتغال براه افتاد ، حزب رویزیونیست قبل از هر چیز کوشش کرد این جنبش را از طریق سندیکاهای تحت کنترل خود درآورد . اشغال زمین ها بطور کلی با برنامه حزب مبنی بر تبدیل لاتیفوندها یاها به شرکت های بزرگ سرمایه داری دولتی مغایرت نداشت ، زیرا تقاضای زمین های لاتیفوندها اولین شرط تبدیل آنها به شرکت های سرمایه داری دولتی بود . منتها برای اجرای کامل این برنامه لازم بود ابتکار عمل از دهقانان گرفته شود و مامورین و متخصصین دولت ، " ام اف آ " کارهای سندیکا و حزب کنترل زمین های اشغال شده و بطور کلی تمام مساله ارضی را در دست گیرند .

در ادامه این سیاست ، برای مقابله با جنبش تودهای و انجام فرم های لاتیفوندها تحت حکم روابط سرمایه داری در روستا و حل بحران کشاورزی ، یک طرح برنامه رفورم ارضی از طرف دولت و احزاب سوسیالیست و رویزیونیست تنظیم و تصویب گردید . این رفورم از نوعی بود که دموکرات مسیحی ها در نیلی به اجرا درآوردند ( سلسله مالکیت از مالکیتی که صاحب بیش از ۵۰۰ هکتار و یا ۵۰ هکتار زمین آبی بودند ) . هدف این رفورم عبارت بود از :

- ایجاد مزارع بزرگ کشاورزی با کارگروزمزد و تقویت نقش نظارت و کنترل دولت در ده .
- خاموش نمودن جنبش تودهای در روستا .
- از یاد تولید درجهت حفظ استقلال ملی .

محتوی رفیعی که انجام گرفت حتی در زمینه تقسیم اراضی پائین تر از درخواستهای دهقانان و دستاورد های مبارزاتی آنان بود. مثلا تا قبل از انجام اصلاحات ارضی دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی بیش از ۱۰۰ ر. ۱۰ هکتار زمین را در اشتغال خود درآورد. نبودند. در صورتیکه مداخلت زمینهای سلب مالکیت شده بوسیله اصلاحات ارضی خیلی کمتر از رقم فوق بود. این مساله و بطور کلی محتوی غیر رادیکال رفرفرم ارضی مورد ناراضی شدید دهقانان و کارگران ده قرارگرفت بطوریکه حدس زب رویزیونیست و سند یکاهای وابسته به آن مجبور گردیدند در برابر جنبش اعتراضی زحمتکشان روستا عقب نشستند؛ "انتقاداتی" به برنامه ارضی دولت که در ابتدا مورد موافقت آنان بود ابراز دارند. معینا این باصلاح انتقادات تغییر در ماهیت و هدف برنامه رفرفرم ارضی انجام شده که هم بطور کلی منطبق با سیاست ارضی رویزیونیست ها بود و هم با شرکت آنان تنظیم و تصویب گردیده بود ندیداد. آنچه این رفرفرم های ارضی در نبال میگرد و برای تبدیل لانقیفوند یا ها به موسسات سرمایه داری دولتی ضرورت داشت جاوگیری از هرگونه شرکت مستقل تودها در برنامه اصلاحات ارضی و خود سازماندهی آنان برای بهره برداری مشترک از زمینها و واگذاری انجام اصلاحات ارضی سازماندهی کار کشاورزی در زمینهای اشتغالی و غیره به سند یکا و موسسه دولتی "تجدید ساختمان کشاورزی" بود. از این طریق دولت با پشتیبانی رویزیونیستها موفق گردید پس از مدتی "کنترل و نظم" لازم را در منطقه جنوبی کشور محکم فرما سازد.

در شمال کشور، خرده مالکیت و بهره برداریهای کوچک و متوسط خانوادگی شرکت غالب تولید را تشکیل میداد. یکی از مشخصات جامعه پرتغال عقب ماندگی و اوضاع نامساعد شمال کشور نسبت به سایر مناطق آن میباشد. دهقانان در شمار غنی بسیار دشوار و زیر فشارهای شدید اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار دارند. آنان از یکطرف تحت فشار و ستم سیستم حاکم و استثمار شدید واسطهها (بورژوازی تجاری کوچک و متوسط) و از طرف دیگر زیر سلطه چندین قرن کلیسایی قرار دارند که از نفوذ و قدرت نفوذالی بزرگی برخوردار است. پس از کودتا وضع دهقانان نه تنها بهتر نشد بلکه دشوار تر نیز گردید (ترک دهات برای رفتن شهرها و پدید آمدن کار در کارخانه و روستاکنشی ناشی از عدم فروش برخی از محصولات مانند شراب به شدت بی ثمری ادامه یافت) اگر کارگران توانسته بودند از طریق مبارزات خود به دستاورد هائی برینند در شمال غلیظ مبارزات دهقانان در این دو سال کوچکتر بهبودی در وضع آنان بوجود نیامد. واسطهها به استثمار خرید ادامه میدادند و قیمت های مواد اولیه کشاورزی (کود و غیره) بالا میرفت.

حاست حزب رویزیونیست پرتغال در مورد شمال سازش و همکاری با بورژوازی کوچک و متوسط بود. رویزیونیست ها هیچگونه توجهی به وضعیت دهقانان شمال نداشتند و اهمیتی برای آنان قائل نبودند ("یک جنوبی مساوی است با ۷ شمالی"). از آنجائیکه حزب پرتغال با اقتدار بورژوازی کوچک و متوسط شمال واسطهها بود و حفظ اختلاف قیمت های بین شهرها در نیز منطبق با برنامه حزب جنبش ایجاد شرکت های بزرگ، مونوپولی و توزیع انتقال مازاد کار روستائیان برای انباشت در صنعت بود، لذا هیچگونه اقدام موثری برای بهبود وضع روستائیان شمال بعمل نیآورد. رویزیونیستها علاوه بر خریداری از هرگونه اقدامی بسود دهقانان شمال، کوشش میکردند با جلوگیری از رشد مبارزات کارگران زراعی و تحمیل بوروکراتیک سند یکاها و اختلال در برقراری رابطه مستقیم بین کارگران صنعتی و روستائیان، از اتحاد مادی و معنوی کارگران شهرو روستائیان (بدون گذشتن از واسطهها) جلوگیری کرده و بخصوص نگرانند دهقانان شمال نطفه های خود سازماندهی خود را مانعند زحمتکشان جنوب، در مقابل استثمار سرمایه داری بوجود آورند. یکی از علل موفقیت نیروهای سوسیال دموکرات و ارتجاعی در بهره برداری از جنبش دهقانان شمال و خارج ساختن آن از یک مسیر مترقی را باید در همین سیاست و عمل رویزیونیست ها جستجو کرد. سیاستی که به نیروی بالقوه انقلابی دهقانان فقیر شمال برخوردی ضد انقلابی داشته و بعلاوه جنبش از اتحاد کارگران و دهقانان، با تمام قوا از تحقق این اتحاد و ایجاد یک جنبش همبستگی میان کارگران و دهقانان جلوگیری می نمود. این سیاست نقش مهمی در تجزیه جنبش دهقانی و بطور کلی جدا کردن بخشی از نیروهای بالقوه انقلابی از جنبه انقلاب، در تجزیه جنبش توده ای و عدم وحدت کارگران و دهقانان و بالاخره رها کردن توده های تحت ستم شمال در زیر نفوذ نیروهای افراطی مذهبی و نیروهای ارتجاعی و فاشیست ایفانوم. شرایط ناشی از همین سیاست بود که به نیروهای ارتجاعی و سوسیال دموکرات امکان داد با استفاده دقیق از کلیه امکانات خود، بخش عظیمی از دهقانان کوچک و متوسط را در خدمت برنامه تهاجمی ارتجاعی خویش بسیج نمایند.

در مراحل مختلف دوران پس از کودتا (۲۵ آوریل / ۱۹ سپتامبر ۷۵)

- مرحله همکاری در دولت اسپینولا
- مرحله پشتیبانی کامل از "ام اف آ"
- مبارزه برای حفظ دولت گسالتوس
- شرکت در "جبهه واحد انقلابی"
- حکومت موقت ششم و شکست کامل تائیکینگ های حزب رومیونیست پرتغال .

این بررسی عمدتاً به دو دلیل زیر حائز اهمیت است :

- ۱- تائیکینگ های سیاسی حزب بخش لاینفکی از برنامه عمومی ضد انقلابی آن را تشکیل می دهد . بنابراین برخورد همه جانبه به نقش ضد انقلابی حزب رومیونیست بدون بررسی تائیکینگ های آن غیرممکن می باشد .
- ۲- تجربه نشان داده است و در پرتغال برای چندین بار به اثبات رسید که رومیونیستها از یک برتری تجربی در زمینه مبارزه سیاسی برخوردارند و نیروهای انقلابی همیشه قادر نیستند تائیکینگ های ضد انقلابی رومیونیستها را با اتخاذ تائیکینگهای مناسب و انقلابی خنثی نمایند و در برخی موارد نیز بعلاوه این برتری رومیونیستها و ضعف خود در جریان برخورد مشخص به شرایط مشخص ، به دام توطئه های رومیونیستها می افتند ( به عنوان مثال تشکیل "جبهه متحد انقلابی" متشکل از رومیونیستها و برخی نیروهای انقلابی و خود بهورژوایی رادیکال در اوت ۷۵)

حزب رومیونیست پرتغال نیز مانند سایر نیروها برحسب شرایط و تغییر اوضاع به تائیکینگهای مختلفی در جهت برنامه و استراتژی خود متوسل گشته . تائیکینگ های حزب را بطور کلی میتوان در ۴ مرحله مورد بررسی قرار داد :

**مرحله اول :** از تشکیل اولین "حکومت موقت" تا ۱۱ مارس ۷۵ . تشکیل یک بلوک حکومتی با سایر نیروهای سیاسی بورژوایی علیه جنبش کارگری و انقلابی ، اتخاذ سیاست نفوذ آرام ولی مطمئن در دستگاه های دولتی ، تائیکینگ های حزب در ایمن مرحله عبارت بود از :

- در سطح دولت و "ام اف آ" : همکاری نزدیک با احزاب سوسیالیست و حزب موکرات ، تود های ، قبول همزیمنی سایر نیروها و رهبری اسپینولا . تکیه حزب بر "ام اف آ" ( به دلیل نفوذ عناصر وابسته به حزب در آن ) ، تقویت نفوذ حزب در تمام

دستگاه های دولتی ( ارتش ، ادارات ، وزارتخانه ها ... )

- در سطح جنبش کارگری و انقلابی : حزب در این مرحله ، همانطور هم که قبلاً نشان دادیم ، سیاست سرکوب و مخالفت با اعتراضات کارگری و پشتیبانی از برنامه " رشد اقتصادی ملی " را دنبال نمود . حزب تائیکینگ فوق را تقریباً تا اوایل سال ۷۵ با حرکت از دو محاسبه ذیل تعیین نمود :

- امکان همزیمنی مسالمت آمیز با سوسیالیست ها در دولت و برپایه این همزیمنی نفوذ و رخنه هرچه بیشتر در دستگاه حکومتی و در ارتش ( همراه با مصالحه با جناح رادیکال آن ) . امر فوق ایجاب میکرد که جنبش تود های و انقلابی سرکوب گردیده و تحت کنترل قرارگیرد .

- امکان کنترل جنبش تود های و جلوگیری از چند دستگی در دور "ام اف آ" .

اما این دو محاسبه رومیونیست ها با شکست مواجه شد ، زیرا از یکطرف جنبش تود های هرچه بیشتر رادیکالتر میشد و از کنترل حزب خارج میگردد و از طرف دیگر متحدین رومیونیست ها در دولت ( حزب سوسیالیست و حزب مکرانیک تود های ) در مقابل رشد جنبش خلق و سیاست های نفوذ دست اندازی رومیونیستها به ارگانهای دولتی بتدریج از حزب رومیونیست فاصله گرفته و بلوک حکومتی ککیم متلاشی میگردد . در دور "ام اف آ" نیز چند دستگی شدیدی بوجود آمد . اما در ایمن مدت ، از آنجائیکه نیروهای ارتجاعی طرفدار اسپینولا خطر عمده را تشکیل میدادند ، بلوک حکومتی توانست تا ۱۱ مارس دوام بیاورد و "ام اف آ" نیز با اخراج عناصر اولترا راست خود تصفیه گردید و موقتاً از تلاشی نجات یافت .

**مرحله دوم :** از ۱۱ مارس ( کودتا و فرار اسپینولا ) تا ۱۰ ژوئیه ۷۵ که با بیرون آمدن حزب سوسیالیست و حزب مکرانیک تود های از دولت ائتلافی - سی مصداق بود . تائیکینگ حزب رومیونیست در این دوره متغی بود بر پشتیبانی کامل از "ام اف آ" و تکیه بر آن . با اینکه تا ۱۰ ژوئیه ۷۵ هنوز دولت ائتلافی موجود است ، اما در واقعیت امر از همان اواخر ۷۵ نهادم دو حزب بورژوایی فوق علیه جنبش تود های از طرفی و علیه حزب رومیونیست و جناح رادیکال "ام اف آ" از طرف دیگر شروع شده بود . در این مرحله ، تمام سیاست حزب در یک چیز خلاصه میشد و آن استفاده تا باختر "ام اف آ" بود ( پشتیبانی از برنامه آن ، درخواست رسمیت قانونی یافتن آن - که از جانب نیروهای رادیکال جنبش نیروهای مسلح نیز مطرح میشد - و غیره ) . در رابطه با جنبش تود های ، حزب رومیونیست برای جلوگیری از انفراد خود ، تائیکینگ جدید نفوذ در " ارگانهای قدرت تود های " و کنترل آنها را برکوبید . در برخورد به جنبش انقلابی ، حزب همچنان سیاست همیشگی خود را منطبق بر مبارزه

علیه آن دنبال میکرد. در این مرحله، امکانات حزب بسیار محدود شده بود. از طرفی با تعرض وسیع حزب سوسیالیست و نیروهای ارتجاعی طرفدار غرب، مواجه بود و از طرف دیگر با گسترش امواج جنبش توده‌های، حزب رویزیونیست با دو نیروی مواجه بود که هر دو منافع او را به‌خطر می‌انداختند. در چنین شرایطی، برخورد محتاطانه با حزب سوسیالیست و نیروهای طرفدار غرب و مقابله با جنبش توده‌های و تکیه کامل بر روی "ام اف آ" و ارتش تاکتیک اصلی حزب رویزیونیست را تشکیل میداد. رویزیونیست‌ها امیدوار بودند بتوانند سوسیالیست‌ها را به بازگشت در دولت ائتلافی وارد نمایند. بدین منظور، کوشش میکردند "ام اف آ" را به عنوان یک قدرت توده‌ای و نیروی جدی و مسئول با پایه توده‌ای وسیع معرفی نمایند و از سوسیالیست‌ها دعوت می‌نمودند که با قبول رهبری "ام اف آ" در چهارچوب یک برنامه ائتلافی مجدداً به همکاری خود با حزب ادامه دهند. البته تاکتیک حزب خیلی روشن بود. حزب رویزیونیست در صدد ایجاد بلوک حکومتی جدیدی بود با تاورنقوای مساعدتری برای خود. ولی این کوشش آوارانه کونهای نیزی نتیجه و ناکام ماند. جناح‌های حزب سوسیالیست و حزب دموکراتیک توده‌های با برخورداری از حمایت کامل بورژوازی امپریالیسم غرب، سیاست تعرضی خود را بطور جدی و بدون وقفه تا تضعیف کامل رویزیونیست‌ها و بیرون راندن عناصر رادیکال "ام اف آ" و ارتش دنبال نمودند. این کارزار وسیع سوسیالیست‌ها و حزب دموکراتیک توده‌های باعث شد که در ارتش نیز بیدارگری‌های قوی به مبارزه علیه عناصر رادیکال رهبری و طرفداران حزب رویزیونیست برخیزد و با برنامه ریزی دقیق تصفیه این نیروها را (در دوران "ام اف آ") آغاز کند.

مرحله سوم: از ۱۰ ژوئیه ۷۵ تا برکاری گسالوش (۲۹ اوت ۷۵) و تشکیل "حکومت موقت ششم" (۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵). در این دوره، حزب سوسیالیست، و حزب دموکراتیک توده‌های مبارزات وسیعی را با حمایت سایر نیروهای بورژوازی و بقایای نیروهای فاشیست علیه رویزیونیست‌ها و جناح رادیکال "ام اف آ" (جناحی که در مدت کوتاهی از ۱۰ ژوئیه تا ۲۹ اوت تقریباً گرایش غالب "ام اف آ" را تشکیل میداد) و علیه جنبش توده‌ای و انقلابی برآوردند. در تظاهرات چندین ده هزار نفره در "پورتو"، "لیسون" و در مناطق شمالی کشور، حزب سوسیالیست و حزب دموکراتیک توده‌های برکاری گسالوش و جناح رادیکال "ام اف آ" را از "ام اف آ" و ارتش خواستار میکردند و شرط بازگشت خود را به دولت ائتلافی در توفیه ارتش از "کونیست‌ها" اعلام می‌کردند. در برابر نمایش قدرت عظیم سوسیالیست‌ها و نیروهای ارتجاعی متمایل به امپریالیسم غرب، حزب رویزیونیست ناتوانی کامل خود را

نشان داد. این حزب قادر نشد هیچگونه مقاومت جدی در برابر این کارزار وسیع سوسیالیست‌ها علیه دولت گسالوش سازمان دهد. در واقع سیاست ضد انقلابی و ضد توده‌های حزب موجب شده بود که بخشی از توده‌ها تحت تاثیر شعارهای عوام‌فریبانه حزب سوسیالیست بطرف آن جلب شوند. بخش مهم دیگری از توده‌های زحمتکش که در "کمیسون‌های کارگری" علیه سرمایه‌داری و علیه احیای فاشیسم مبارزه میکردند، با حرکت، تجارت‌گشته خود و مشاهده تاکتیک‌ها سیاست‌های ضد توده‌های و سازشکارانه رویزیونیست‌ها حاضر نبودند وجه المصلحت سازش رویزیونیست‌ها با بورژوازی و سوسیال دموکراسی رفرمیست قرار گیرند. با اینکه در این دوره مبارزات کمیسون‌های کارگری به اوج خود رسیده بود، معیناً این مبارزات مستقل از حزب رویزیونیست علیه توطئه‌های گوناگون جریان داشت. تظاهرات ۳۰۰۰۰ نفری کارگران و سربازان در لیسبون با شعارهای: "کنترل کارگری، حکومت توده‌های"، "علیه سرمایه، علیه ارتجاع، اتحاد پرولتاریائی"، و تظاهرات ۱۰۰۰۰۰ نفری ۲۰ اوت ۱۹۷۵ در لیسبون به پشتیبانی از برنامه "کوپکون" از جمله اقدامات جنبش توده‌ای و انقلابی این مرحله بود.

در روزهای آخر حکومت گسالوش، حزب رویزیونیست آخرین تلاش خود را برای حفظ دولت گسالوش بعمل آورد. در ۲۵ اوت، حزب با توافق برخی از سازمان‌های خرد بورژوازی رادیکال و انقلابی دست به ایجاد "جبهه متحد انقلابی" زد. هدف رویزیونیست‌ها از این اقدام (پس از دو سال مبارزه علیه نیروهای انقلابی و سرکوب آن‌ها) بهره برداری از نفوذ این نیروها در میان توده‌های زحمتکش و جلب آسنان به حمایت از دولت گسالوش بود. بجز نیروهای مارکسیستی لنینیستی، سایر نیروها بعلاوه مواضع سانسوریستی و متزلزل خود نسبت به رویزیونیسم به دام این تاکتیک و توطئه حزب افتادند. دو روز پس از تشکیل این جبهه در ۲۷ اوت، تظاهراتی به ابتکار "جبهه متحد انقلابی" برپا شد. رویزیونیست‌ها سعی نمودند آنرا به یک کارزار دفاع از حکومت گسالوش و بمنابۀ آخرین تلاش برای حفظ آن تبدیل کنند، اما برخی از نیروهای شرکت‌کننده در تظاهرات متوجه این تاکتیک مژورانه و سوداگرانه رویزیونیست‌ها شده و در برابر آن شعار "تحکیم قدرت توده‌های" را مطرح ساختند.

در ۲۹ اوت هنگامی که جناح گسالوش در "ام اف آ" و ارتش کاملاً منفرد شده بود، رویزیونیست‌ها با مشاهده وخامت اوضاع، از ادامه حمایت گسالوش خود داری نمودند و از جبهه متحد انقلابی نیز خارج گردیدند و بجای آن به حزب سوسیالیست پیشنهاد "اتحاد نیروهای مترقی" (۱) را دادند. این اقدامات همزمان حزب در حقیقت یک عقب‌نشینی ساده، بلکه یک کاپیتولاسیون کامل در برابر نیروهای

ارتجاعی و حزب سوسیالیست بود .

مرحله ه چهارم : مرحله بعد از تشکیل "حکومت موقت نهم" ( ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵ ) پس از شکست ناکتیک "پشتیبانی و تکیه کامل بر ام اف آ" رویزیونیستها به تجدید نظر در سیاست و تاکتیکهای خود پرداختند . با برکناری گسالدوس و برقراری همزمنی نیروهای بورژوازی طرفدار امپریالیسم غرب و سوسیال دموکراسی ( حزب سوسیالیست و حزب دمکراتیک توده های ) در دولت ، حزب بناچار برای حفظ منافع خود در دولت وادامه سیاست عمومی سازش طبقاتی ، آمادگی خود را برای شرکت در "حکومت موقت نهم" و همکاری با حزب سوسیالیست در کار یک " برنامه مشترک" اعلام کرد .

اما اگر رویزیونیستها پس از شکست تمام سیاست ها و تاکتیکهای مختلف که در خلال دو سال پس از کودتا اتخاذ کرده بودند ، پیشنهاد همکاری با حزب سوسیالیست در "جارجوب یک" برنامه مشترک در حکومت را مطرح نمودند ، حزب سوسیالیست برعکس چنین اتحادی را نمی پذیرفت . آنچه این حزب در شرایط برخورداری از یک اکثریت نسبی قابل ملاحظه در مجلس دنبال میکرد در دست گرفتن قدرت دولتی با حمایت جناح هائی از بورژوازی ( حزب دموکراتیک توده های ) و بدون اتکا و همکاری با حزب رویزیونیست بود . بدین ترتیب این حکومت ائتلافی نه تنها تشکیل نگردید ، بلکه در حال حاضر با توجه به این شرایط ، بعلاوه قدرت سوسیال دمکراسی و بویژه همزمنی جناح راست در حزب سوسیالیست ، اصولا دورنمای یک حکومت ائتلافی حزب سوسیالیست و حزب رویزیونیست بر اساس یک " برنامه مشترک" ( نظیر آنچه در فرانسه و ایتالیا امکان دارد ) در پرتغال بعید بنظر میرسد .



P.R.S.

نشانی پستی :

75 - KARLSRUHE

POSTLAGERKARTE A078615

W - GERMANY



*Problems of  
Revolution and  
Socialism*

(2)

- ON SOME OF THE FUNDAMENTAL PROBLEMS  
OF IRANIAN MARXISM-LENINISM MOVEMENT
  
- THE REFUTATION OF THE GUERILLA'S  
THEORIES
  
- THE ANTI-MARXIST THEORIES UNDER THE  
COVER OF MARXISM
  
- REVISIONISM AN CLASS STRUGGLE IN  
P O R T U G A L

FEBRUARY 1977

A POLITICAL AND THEORETICAL REVIEW OF :

The LEAGUE of STRUGGLE for the FOUNDATION  
of the IRANIAN WORKING CLASS PARTY